

گنج باز یافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لبیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفه اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی

گرد آورده

محمد = دیر میاقتی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

729 No. ۵۹۱۵۵۱.۱ Accession No. ۱۲۲۰۰

Author

د. سید مرتضیٰ محمد

Title

گنج باغ باغستان

This book should be returned on or before the date last marked below.

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

تذکر

چنانکه در آغاز جزوه اشعار لبیبی و جزوات دیگر یاد آوری کردم، از مجموعه اشعار برجای مانده هر يك از سخنسرایان بزرگ‌زبان پارسی دفتری ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود و در دسترس خواستاران شعر و ادب قرار گیرد اما چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلت حجم نیکو نمی نمود با صوابدید ناشر محترم، شش جزوه چاپ شده حاضر یعنی جزوات اشعار لبیبی، ابو شکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی و ابوالطیب مصعبی را در مجموعه واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارنده اشعار و احوال کسائی و عسجدی و منجیک ترمذی و شهید بلخی و . . . است هرچه زودتر بیابم.

محمد دبیرسیاقی

لیلی

و

اشعار او

گرد آورده :

محمد - دبیر سیاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانه حیدری

مهر آواز

چند نسخه نفیس از «مجمع الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که در قرون گذشته برشته تحریر درآمده، از آن تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند، دیرزمانی در دست استفاده نگارنده بود و اینجانب علاوه بر بهره اصلی که از این نسخ درخور توجه میبردم بر سر آن بودم که از اشعار گروهی از شاعران شیرین سخن پارسی و قافله سالاران کاروان نظم شکرین دری که همه اشعارشان از گزند حوادث ایمن مانده و دست تطاول روزگار گرد عدم بر بسیاری از آثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات در این کتاب نفیس آمده مجموعه‌ی فراهم آورم و همه را یکجا یا جدا جدا برای استفاده دانش پژوهان صاحب ذوق و شعر شناسان ادب پرور انتشار دهم و ناگفته پیداست که در این میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی از اشعارشان برجا و در دسترس ارباب کمالست و هم سراینده گانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته اند ۱ از این نیت مستثنی بایستی.

اینک نخستین بر این نهال فکرت را که با اشعار سید شاعران و خواجه سخن سرایان سیدالشعراء لیبی آغاز شده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم و برای آنکه نفع این کار عام تر افتد و ارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد از فرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ و غیره تا آنجا که مقدور بود و کتاب در اختیار داشتم، نه بر حسب استقصای کامل، اشعاری را که بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم و بر حسب نوع شعر و ارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه در شرح حال استاد بدان پیوستم و بدینگونه دفتر کی از اشعار باز مانده سیدالشعراء لیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق و شعر و ادب افتد. در خاتمه ذکر این نکته بجامی نماید که قسمتی از این اشعار با مقدمه آن سابقاً در سال هشتم مجله مهر بطبع رسیده است.

زندگانی لیبی

از احوال لیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعر است و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال و مقام سخنرانی او را پیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فرو گذاشتیم. سید الشعراء، استاد لیبی، سخنوریست از مردم خراسان، از اقران فرخی و منوچهری و عنصری، دوست شاعر سیستانی و معادی ملك الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادش معلومست و نه تاریخ درگذشتش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده و قطعاً پس از مرگ فرخی یعنی پس از سال ۴۲۹ بدرود زندگی گفته است، چه در تأثر از مرگ سخنور سیستانی شعری دارد و آن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی که هم در این سالهای اخیر یافته شد و بیچاپ رسید، از دستبرد حوادث محفوظ مانده است و ما در جای خود بنقل آن خواهیم پرداخت.

محمد عوفی ذکر لیبی الادیبی در سلك الشعراء آل سبکتکین کند و گوید ۲: «لیبی ادیبی لیب و شاعری عجیب بود، نظمش رایق و در فضل از اقران فایق. مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله بود و در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی. ثناخر مداح پرورد این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم دل از دیدار دلبر... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۳: «لیبی از قدمای شعرا و حکما بوده است.

۱ - سید الشعراء و استاد لیبی را محمود سعد سلمان مذکر است در قصیدتی که باقتضای وی ساخته و گفته:

درین قصیده که گفتم من افتخا کردم با استاد لیبی که سید الشعراست.

۲ - لباب الالساب چاپ بیرون (ج ۲ ص ۴۱-۵۰) ۳۰ - مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۴۹۴)

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ^۱ بعضی ابیات او را بر سیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده و صاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی در اختلال حال محمد بن محمود بوجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعه او را بتحریر آورده: کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد... الخ. و از پس این قطعه نه بیت دیگر نیز بنام وی ثبت کرده است.

آنچه از لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحاء نقل شد، سوای قطعه منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لیبی را در سال ۴۲۹ قطعی میسازد، مجموع اطلاعاتیست که از گفته صاحبان تذکره بر می آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است از متن قصیده راثیه بر جای مانده شاعر و در این باب مرحوم ملک الشعراء بهار مقالتهی ممتع پرداخته که در شماره سوم سال سوم مجله آینده بچاپ رسیده است و ما با آنکه در نگارش این قسمت از آن فایده برده ایم خوانندگان عزیز را بملاحظه آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطه از قصیده به بیان ماخذ آن میپردازیم:

۱- قدیمترین ماخذ قصیده لیبی لباب الالباب محمد عوفی^۲ است اما در این کتاب بیش از سی و سه بیت از مجموع ابیات قصیده حاضر نیامده است یعنی ابیات: ۱- ۳
 ۶- (مصراع نخستین ۲۱ با مصراع دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰ - (مصراع نخستین ۱۱ با مصراع دوم ۲۱) - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
 ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹
 از متن حاضر.

۲- بنا به تحقیق مرحوم بهار^۳ این قصیده را (۵۶ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیده حاضر با استثنای ابیات ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان الملک سیهر از ماخذ دیگری غیر از لباب الالباب عوفی بدست آورده و بر پشت نخستین ورق از يك نسخه خطی دیوان منوچهری با ذکر انتساب آن بمنوچهری یا فرخی بخط خویش

۱- از فرهنگ ظاهرأ مراد فرهنگ جهانگیری است. ۲- لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ۴۱-۴۰).

۳- مجله آینده سال سوم، شماره سوم.

ثبت کرده و همین نسخه است که مورد استفاده رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه و شش بیت فوق در دیوان منوچهری که گرد آورده اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی و هم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸
۲۶ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۸
۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ از نسخه حاضر .

۴- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ و دیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه و شش بیت از این قصیده بنام منوچهری در جست با اندک اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همه ابیات قصیده حاضر با استثنای سه بیت ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است و چنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخه لسان الملك سپهر استفاده کرده و بدون اشاره بگوینده اصلی قصیده و باز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی و بنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لیبی ۴ متذکر این قصیده است و نه ذیل شرح حال منوچهری در همان کتاب از این قصیده چیزی و بدان اشارتی است و نه ذیل شرح حال فرخی بسراينده اصلی یعنی لیبی و نه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفته مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخه سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیده مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار در مقاله خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته و باختصار نقل نمیکرد و ثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر مدوح حقیقی درباره آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ۴۴۵) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخه گرد آورده او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده اند . ۳ - با استثنای چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته و در آن اشارت رفته است که قصیده از لیبی است .
۴ - (ج ۱ ص ۴۹۴) .

ثالثاً از انتساب آن بنوچهری که مورد اشاره لسان الملك سپهر بود لا قبل سخنی می گفت .

عوفی قصیده مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین دانسته است ، اما بدلائلی که در مقاله مرحوم بهار مندرج است این گفته عوفی بر اساسی نیست و قول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت ۱ : « همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقاله نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد ، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که مدوح امیر ابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یا مأخذی که از آن نقل کرده ، ندانسته قصیده مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهار مقاله نظامی عروضی کرده ، پیدا است که این قصیده را با قصیده نونیه فرخی ۲ اشتباه کرده است عبارت بهتر عوفی در شناساندن مدوح و هدایت در سراینده قصیده مورد بحث با اشتباه رفته اند ، چه قصیده مورد بحث علی التحقیق سروده لیبی است و هم علی التحقیق در مدح ابوالمظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیدا است علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس در این مورد مختلف است هدایت که مدتها پس از عوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز در این مورد برخورد نکرده است که سراینده واقعی قصیده را بشناسد ، تا هنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری و بنام او ثبت میکرد و یا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، در هر مورد ذکر مورد دیگر میکرد و خواننده را بدان توجهی میداد و از گوینده حقیقی یعنی لیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده و عدم تطبیق آن با چهار مقاله عروضی ، در کتاب مجمع الفصحاء و در دیوان منوچهری گرد آورده خود مایه اشاعه این انتساب ناصواب گشته است و یا چنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون و زمینه این قصیده با برخی از قصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبک قصیده و

۱- (ج ۱ ص ۴۴۵) . ۲- بدین مطلع :

باحله تنیده زدل بافته زجان .

با کاروان حله بر فتم ز سیستان

ریزه کاریهای آن از لحاظ روانی و صافی اشعار و انسجام و استحکام کلمات باقصیده نونیه فرخی^۱ که هم در مدح امیر چغانی است شباهت دارد و از لحاظ مضمون که مشتمل بر وداع شاعر با دلبر و برنشستن وی و وطنی صحاری و براری و وصف شب و ذکر منازل قمر و ستارگان و طلوع ماه یا خورشید و رسیدن بدر بار مدوح و ختم قصیده به بیان محامد اوست بقصاید نونیه ۲ و لامیه ۳ منوچهری همانند میباشد و همین همانندی مایه و پایه حدس نا بجای نویسندگان و ناقلین فوق شده است .

ظاهراً عوفی نیز که لیبی را شاعر دربار غزنوی بحساب آورده است بدون دقت در کنیه مدوح قصیده ویرا در مدح امیرزاده غزنوی ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده و بعقیده نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لیبی شاعر آل سبکتکین نیست ، از پیوستگی لیبی با فرخی و دویستی که در رثاء وی ساخته و معاداتی که با عنصری داشته بعید نمی نماید که لیبی از دربار چغانیان بدربار غزنویان پیوسته باشد و عبارت بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانند فرخی و بسا که باب آشنائی و ارادت این دو که تامرگ شاعر سیستانی بردوام بود ، در چغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی آب مفتوح شده و از آنجا بدین سوی آب کشیده شده و بدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینه دیگر صحت این مدعا معاداة لیبی با عنصری ملك الشعراء دربار است که ظاهرآ مجالی بشاعر از سفر آمده نمیداده است که در دستگاه سلطنت محمودی و مسعودی عز و جاهی یابد و حق سخندانی وی را چون دیگران بواجبی بگذارند ، با اینحال اینهمه را تا یافت شدن سندی معتبر بقید احتیاط باید تلقی کرد و نتیجه استنباط از قصیده و قطعه مورد بحث را محصور به پیوستگی شاعر بدربار چغانیان و مداحی امیر ابوالمظفر چغانی و دوستی وی با فرخی و کینه ورزی با عنصری و حیات داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست .

- | | |
|--|--------------------------------|
| ۱ - بمطلع : با کاروان حله برفتم ز سیستان | باحله تنیده ز دل بافته ز جان . |
| ۲ - بمطلع : شبی کیسوفرو هشته بدامن | بلا سین معجر و قیرینه گرزن . |
| ۳ - بمطلع : الا یا خیمگی خیمه فروهل | که پیشاهنگک بیرون شد ز منزل . |

از شرح زندگانی لیبی که بگذریم وی شاعر سبک استاد و توانا، شعرش از لحاظ اشتغال بر مضامین شعری قوی و از نظر استعمال لغات ادبی و رایج عصر غنی و از حیث اوزان و قوافی و اهاجی و کیک باشعار برخی از شاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند، سبکی دارد در لطف و سادگی و فخامت و انسجام و نکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام و جودت نظم میانه سبک فرخی و رودکی و در اتخاذ زمینه خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری و در استواری و استحکام بنیان کلام چون عنصری. در نظم قصاید جانب فصاحت و سلاست را مراعات میکرده و پای بند صحت و انسجام کلمات و عبارات بوده، تشبیهات وی در حد اعتدالی خوبی و دقت است و در نظم سخن معتقد که: «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست». خود اگر چه مبتکر سبکی خاص و ویژه نیست اما مقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد و دیگرانست که پیش سخندانیش سر بکرنش فرو برده و در نظم کلام بوی و سخن وی اقتدا و اقتفا کرده اند.

از آیات پراکنده بازمانده او پیداست که مثنویاتی بیجور مختلف داشته و چون غالب شعرای عصر خود از مبانی فرهنگ و تمدن و ادب قبل از اسلام بسی بهره نبوده و یا لا اقل گوش او بشنیدن و زبان او بگفتن فرهنگ و هنر ایران باستان آشنائی داشته است^۱.

باری از این شاعر نامی سخن گستر بر روی هم از قصیده و قطعه و اشعار پراکنده علی العجالة نزدیک دو یست بیت بیشتر بدست نکرده ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده و قطعه و آیات را نقل خواهیم کرد.

در خاتمه متذکر میشویم که در ثبت قصیده لیبی چون به نسخه سپهر جزاز طریق مقاله مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که با استفاده از مندرجات مقاله مذکور بار دیگر بمقابله دقیق مندرجات لباب الالباب و نسخه چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) و یکی از نسخ خطی جدید قابل اطمینان وی و مندرجات مجمع-

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود به نساک آفرنگان گفته است؛
یا نظیر این بیت: گویند نخستین سخن از نامه بازند
آنست که با مردم بد اصل میبوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست ز نیم و اینک پنجاه ونه بیت قصیده حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید و تصحیحات لازم ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد. و نیز تذکر این نکته را بیفایده نمیدانند که در مقاله مرحوم ملک (مندرج در مجله آینده) بیت بیست و دوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده، یعنی آنجا پنجاه و هشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ = قصیده

چو برکندم دل از دیدار دلبر ۱
 تو گویی داغ سوزان بر نهادم
 شرردیدم که بر رویم همی جست
 مرا دید آن نگارین چشم گریان
 ۵ بچشم اندر شرار آتش ۶ عشق
 مرا گفت آن دلارام ای بی آرام ۷
 ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی
 سکندر نیستی لیکن دوباره
 ندانم تا ترا چند آزمایم
 ۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی

نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر
 بدل کزدل بدیده دوزد آذر ۳
 زمزگان همچو سوزان ۴ سونش زر
 جگر بریان، پراز خون ۵ عارض و بر
 بچنگ اندر عنان خنگ رهبر ۳
 همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور
 همان از باختر رفتی به خاور ۳
 بگشتی در جهان همچون سکندر ۲
 چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳
 چه داری عیش من بر من مکدر ۳

۱ - در نسخه سپهر : دلدار - ۲ - مجف (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده .
 ۳ - هوفرا این بیت را ندارد . ۴ - عوفی : سوزن . ۵ - نسخه خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و
 پر خون . ۶ - نسخه خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : مرا گفت
 دلارام بی آرام : سپهر : مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۸ - نسخه خطی و
 چاپی منوچهری : چه داری مرا - ۹ - نسخه چاپی منوچهری : ز جابلقا به جابلسا . ۱۰ - آغاز این قصیده
 یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بطلع :

لب زلف عشق خشک و دیده زخون تر

روز وداع من اند آمد دلبر

تا آنجا که گوید .

در سفری و نهاده دل بسفر بر

گیتی کردی همی مگر چو سکندر

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز

ملکت جوئی همی مگر چو سلیمان

و پیدا است که مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز بافتنای وی
 سروده و مصرعی از آن تضمین کرده و بدان اشارت رفت و باز برود . ۱۰ - شاید : هجران .

فرود آ زود زین زین و بیارام ۱
 فغان زین باد پای کوه دیدار ۳
 همانا از فراقست آفریده
 خرد زینسو کشید و عشق زانسو
 ۱۵ بدلبیر گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتمی
 بدانم سرزنش کردی روا بود
 منخور غم میروم درویش زینجا
 برفت از پیشم و پیش من آورد
 ۲۰ رهی دور ۹ و شبی تاریک و تیره
 هوا اندوده رخساره بدوده ۱۱
 گمان بردی که باد اندر پرا کند
 خم شوله ۱۳ چو خم زلف جانان
 فرو نه یکسر و برگیر ساغر ۲
 فغان زین رهنورد هجر گستر
 که دارد دور مارا یک زد دیگر ۴
 فرو ماندم من اندر کار مضطر ۵
 مرا بایسته تر روز عمر خوشتر ۶
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر ۴
 گذشتست ۷ از گذشته یاد ماور ۴
 ولیکن زود باز آیم توانگر ۸
 بیابان بر ره انجامی مشمر ۴
 هوا چون قیر وزو هامون مقیر ۱۰
 سپهر آراسته چهره بگوهر ۱۲
 بروی سبز دریا برگ عبهر ۴
 مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

- ۱- عوفی : فرود آ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این باره بی آرام ؛ نسخه
 خطی و چاپی منوچهری : کله داری بر این باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۲- در عوفی
 این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخه چاپی منوچهری : فرو نه یکدم . ۳- سپهر : فغان
 زین باد پسا کوه دیدار ۴- عوفی این بیت را ندارد . ۵- این بیت فقط در عوفی آمده است . ۶- نسخ
 خطی و چاپی منوچهری و سپهر : مرا بایسته تر بسیار و خوشتر . ۷- نسخه خطی منوچهری : گذشته .
 ۸- در سپهر و نسخه خطی منوچهری : ازین رفتن نگر تا غم نداری که زی تو زود باز آیم توانگر .
 ۹- بجز عوفی : رهی صعب و . ۱۰- عوفی و سپهر : هوا فیروز و هامون چون مقیر ؛ متن از
 مجف و نسخ خطی و چاپی منوچهری است . ۱۱- در عوفی این مصراع با مصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل
 بیتی داده است . ۱۲- در سپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است . متن بر طبق نسخ خطی و چاپی
 منوچهری است واضح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت و پراکنده است و
 هر یک در جایی قرار دارد . ۱۳- عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است
 روشن در دم عقرب که نازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

- مکمل گوهر اندر تاج اکلیل ۱
 ۲۵ مجرّه چون بدریا راه ۲ موسی
 بنات النعش چون طبطاب سیمین
 همی گفتی که طبطاب فلک را
 زمانی بود مه برزد سر از کوه ۶
 چو زر اندود کرده گوی سیمین
 ۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸
 بریگ اندر همی شد باره زانسان ۹
 برون رفتم ز ریگ و شکر کردم
 دمنده از دهایی پیشم آمد
 شکم مالان بهامون بر ۱۱ همی رفت
 ۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال
 بیاران بهاری بوده فربه ۱۴
 از وزاده ست هرچ اندر جهانست ۱۶
- بتسارک بر نهاده مغفر ۲ مغفر
 که اندر قمر او بگذشت لشکر
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر ۴
 چه کوئی گوی شاید بودن ایدر ۵
 برنگ روی مهجوران مز عفر
 شد از انوار ۷ او گیتی منور
 روان مدهوش و مغزودل مفکر ۴
 که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا ور
 بسجده پیش یزدان گر و گر ۴
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳
 نهاده بر سر کران باختر سر
 ز درمای ۱۵ حزیران گشته لاغر
 زهرچ اندر جهانست او جواتر ۱۷

- ۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخه خطی و چاپی منوچهری و مجف :
 مغفره . و مغفر از منازل قمر و آن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ۴ - عوفی این بیت را
 ندارد . ۵ - نسخه خطی منوچهری : چه کوئی گوی شاید بودن : چاپی : چو گوی گو ... بودن .
 ۶ - مجف : زمانی رفت مه سر برزد از کوه : نسخ دیگر بجز عوفی : سر برزده از کوه . ۷ - بجز
 عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخه خطی منوچهری : مانده خیره : نسخه چاپی : مانده خیره .
 ۹ - بجز عوفی : باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو در غرقاب و گر و گر - عادل . ۱۱ - مجف
 و نسخه خطی و چاپی منوچهری : بهامون در . ۱۲ - نسخه چاپی منوچهری و مجف : آن . ۱۳ - این
 بیت در سپهر و نسخه خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱۴ - نسخه
 خطی منوچهری : ... گشته فربه : نسخه چاپی : ... گشته فربه : مجف : بهاران گشته فربه . ۱۵ - مجف :
 بکرمای . ۱۶ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز : عوفی (در هر دو
 مصراع) : هر چه . و این مصراع یاد آور « ومن الماء کل شیء حی » است . ۱۷ - در نسخه چاپی
 منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود
 مدیج شاه بر خواندم بجیحون ۲
 ۴۰ تواضع کرد بسیار و مرا گفت
 که من شاگرد کف راد آنم ۵
 بفر شاه از ویرون گذشتم ۷
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتم
 همه بالا پر از دیبای رومی
 ۴۵ کجا سبزه است برفرقش مقعد (۲)
 یکی چون صورت مانسی منقش
 تو گفتم هیکل بزرگت گشته است
 گمان بردی که هر ساعت بر آید
 بدین حضرت بدانگونه رسیدم
 ۵۰ همان کاین منظر عالی بدیدم ۱۲
 کبوتر سوی جانان کرد پرواز ۱۳
 بنامه در نوشته ۱۴ کای دلارام
 بدرگاهی رسیدم ۱۶ کز بر او
 که حالی او دخیانی بود منکر ۱ (۲)
 بر آمد بانگ از او ۳ الله اکبر
 زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۴
 که تو ۶ مدحش همی بر خوانی از بر
 یکی موی ۸ از تن من ناشده تر
 گشادستند مر فردوس را در ۹
 همه پستی ۱۰ پر از کالای ششتر ۹
 کجا شاخست بر شاخش مشجر ۹ (۲)
 یکی چون نامه آزر مصور ۹
 ز بس لاله همه صحرا سراسر
 فروزان ۱۱ آتش از دریای اخضر ۹
 که زی فرزند یعقوب پیمبر ۹
 رها کردم سوی جانان کبوتر
 بشارت نامه زیر پرش اندر
 رسیدم دل بکام و کان بگوهر ۱۵
 نیارد در گذشتن خط محور ۱۷

۱ - عوفی این بیت را ندارد؛ سپهر؛ که خانی او ز خانی بود منکر؛ نسخه چایی منوچهری؛
 که حالی او خیالی بود منکر. متن از نسخه خطی است و مرحوم بهار حدس زده است شاید؛ که حالی
 او بحالی منکر؛ باشد ولی در هیچ يك از این صور معنی استوار نیست. ۲ - بجز عوفی؛ برجیحون
 بخواندم. ۳ - معنی: آداب. ۴ - این بیت در فرهنگ سروری بشاهد کلمه «مشکوه» آمده است
 و بدان اشاره خواهیم کرد. ۵ - بجز عوفی؛ اویم. ۶ - عوفی؛ که تر؛ (شاید غلط مطبعی باشد).
 ۷ - بجز عوفی؛ از جیحون گذشتم. ۸ - نسخه چایی منوچهری؛ یکی مو. ۹ - عوفی این بیت را ندارد.
 ۱۰ - نسخه چایی منوچهری؛ همه بالا. ۱۱ - بهارخانه، بتخانه، معبد. ۱۲ - معنی: فراوان.
 ۱۳ - عوفی؛ بدین درگاه عالی چون رسیدم. ۱۴ - بجز عوفی. ۱۵ - جانان بال بگشاد. ۱۶ - نسخه خطی
 و چایی منوچهری؛ در نوشته. ۱۷ - بجز نسخه چایی منوچهری؛ و کان گوهر. ۱۸ - عوفی؛
 سپردم. ۱۹ - عوفی؛ نیارد تندرستن خط محور.

سرایبی بسد ۱ سعادت پیشکارش	زمانه چاکر و دولت کدیور ۲
۵۵ بصدور اندر نشسته پادشاهی	ظفر ۳ یاری به کنیت بوالمظفر
بتاجش بر ۴ نبشته عهد آدم	بتیغش در ۵ سرشته هول محشر
زن ار از هیبت ۶ او بارگیرد	چه ۷ خواهدزد از تمساح و غضنفر ۲
جهانرا خور کند روشن ولیکن	زدای اوست دایم روشنی خور ۸
۵۹ زبار منت ۹ او گشت گویی	بدین کردار پشت چرخ چنبر ۸



۱ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : مر ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : مفسر (و شاید غلط چاپی باشد) . ۴ - عوفی . بنامش بر ۵ - عوفی : بکنش در ؛ سپهر و نسخه خطی منوچهری : بتیغش بر ۶ - نسخه چاپی منوچهری : که زن از هیبت ۷ - معجب و نسخه چاپی منوچهری ۱
چو ۸ - این بیت فقط در عوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

۲ = قطعه منقول در تاریخ بیهقی^۱

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعه مندیش» گوید ۲ و
 امیر را (یعنی محمد بن محمود غزنوی را) برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه
 کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح را با او [و] نشانند حرهها را در عماریهها و حاشیت را
 بر استران و خران و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن
 بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت
 کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لیبی ۳ شاعر سخت
 نیکو گفته است درین معنی - والایات :

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ۵	کاروانی همی از روی بسوی دسکره ۴ شد
هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ۷ شد	گله دزدان از دور بدیدند چو آن ۶
بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد	آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند
چون توانگر شد گفتی ۸ سخنش نادره شد	رهروی بود در آن راه دردم ۸ یافت بسی
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد	هر چه رسیدند او را همه این بود جواب :

۱ - این قطعه چنانکه مندرک شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص ۹۴ ج ۱»
 نیز آمده است . ۲ - تاریخ بیهقی با اهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص ۷۳ - ۴) - ۳ - نسخه :
 لیبی . ۴ - دسکره بگفته یاقوت در معجم البلدان بمعنی زمین هموار است و بر سه محل اطلاق میشده :
 ده بزرگی بنواحی نهر الملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که
 این اخیر را دسکرة الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان ؛
 صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی
 نام شهر بست از عراق عجم . در تاریخ طبری آمده است که هر قل ملک روم را صافی کرد و فرخان
 از روم هزبت شد و هر قل بیامد از بس فرخان و با ملک عجم حرب کرد ، ملک عجم بگریخت و بدسکره
 آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود . (که این دسکره
 ظاهراً آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداد دانسته ، بهر حال دسکره در شهر لیبی دسکرة
 ملک باید باشد) . ۵ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمه
 دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ۶ - نسخه : ... خران ؛
 در مجمع الفصحاء : از دور چو آن می دیدند . ۷ - قسوره یعنی شیر . ۸ - در مجمع الفصحاء : راه
 و دردم . ۹ - در اصل گوئی .

۳- دو بیت منقول در ترجمان البلاغه^۱

گرفرخی ببرد چرا عنصری نبرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزایه‌یی برفت وز رفتش هر زیان دیوانه‌یی بماند وز ماندنش هیچ سود.

۴- آیات منقول در مجمع الفصحاء^۲

فدای آن قد و زلفش که گویی فرو هشته است از شمشادش مشار^۳.

آن طره مشکرین دلداری کرده است مرا بغم گرفتار.

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که میگیرند هر شب ۴ در برت تنگ^۵.

بنده شاعران اکنونم آنشان باد جمله در...
آن من نیز هم به... یکی زانکه من از میانه بیروم
آن من... و آن ایشان ریش زانکه من شاعر دگر گویم^۶.

۵- در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۸) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع:

بنظم و نثر کسی را گرفتار سزا است مراسم است که امروز نظم و نثر مراست

۱- چاپ استانبول (ص ۳۲) و این دو بیت چنانکه گفتیم در رثاء فرخی شاعر متوفی بسال ۴۲۹ سروده شده است. ۲- (ج ۱ ص ۴۹۴). ۳- در اصل شمشاد و این بیت بشاهد لغت شمشاد در اسدی بنام زبیبی (نسخه زبیبی و زبیبی) آمده است. ۴- در مجمع الفصحاء: شیبها. متن از سروری است. ۵- این بیت در فرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده است و ما در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد. ۶- این سه بیت سست و بی مایه نمی‌آیند که از زبیبی باشد اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط را اینجا نوشتیم.

باستاد لیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :
 در این قصیده که گفتم من اقتفا کردم باو استاد لیبی که سید الشعراست
 بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست».

۶- ابیات پراکنده در لغت نامه احمدی و مجمع الفریس

سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی^۱

۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :

بباید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و بیکار را.

۲- بشاهد لغت چنگلوك ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کز :

ای غوك ۴ چنگلوك چو پزمرده برگ كوك

خواهی که چون چكوك ۵ پیری سوی هوا ۶ .

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از يك ماخذ (مثلا از سروری) نقل و باخذ دیگر اشاره میشود . از ذکر نسخه بدلها حتی القدر خواهد گذشت مگر آنجا که زاید نماید و همه جا روایت اصح را متن قرار میدهیم نه نسخه خاصی را . نکته دیگر درخور ذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخه چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد . ۲- این بیت تنها در سروری آمده است . ۳- در جهانگیری چنگلوك (با ج سه نقطه و کاف تازی) ضبطست بدون شاهی و در سروری (با جیم يك نقطه و کاف تازی) نوشته : آرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیواز و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده و خمیده شده باشد و این مرکب است از چنگك و لوك . ضبط متن از احمدی است . ۴ - در رشیدی : خوك . ۵ - در رشیدی چكوك و در بعضی از نسخ سروری چلوك ۶ - در لغت نامه احمدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چكوك بمعنی چكاوك .

- ۳- بشاهد لغت تکثر ۱ بمعنی استخوان انگور :
- گریارند و بسوزند ۲ و دهندت بر باد تو بسنگ تکثری ۳ نان ندهی باب ترا ۴ .
- ۴- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که از سینه و حلق بر آید ۵ :
- چون در حکایت آید بانگ شتر کند و آروغها زند چو خورد تریب و گندنا .
- ۵- بشاهد لغت فوگان ، بمعنی ققاع ۵ :
- میبارد از دهانت خندو ایدون گویی که سرگشادند فوگان را .
- ۶- بشاهد لغت پریشای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن ۶ :
- گهی چو مرد پریشای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینه لبلا .
- ۷- بشاهد لغت هسر ۷ بمعنی یخ :
- پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند ۸ زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است ۹ .
- ۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ۵ :
- از شمار تو ... طرفه بمهر است هنوز وز شمارد گران چون در تیم دودراست .
- ۹- بشاهد لغت لت ، بمعنی لغت و عمود ۱۰ :

- ۱- رشیدی ذیل لغات تکثر و تکس و تکسک گوید : نغم انگور که میان قلوب یعنی دانه انگور باشد و لغت اول (یعنی تکثر) بزای فارسی ، (تکثر) و اکثر بزای فارسی گفته اند و صحیح زای تازیست چه در سبب مهمله او را بدل کنند نه فارسی را . ۲- در رشیدی : بگویند ؛ جهانگیری : بگویند . ۳- رشیدی : تکثری . ۴- سروری این بیت را ندارد .
- ۵- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۶- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .
- ۷- رشیدی گوید : اصح مسراست (بامیم) اما ذکر شاهد نکرده . ۸- اسدی : پیش من شعر یکی باریکی دوست بخواند ؛ نسخه دیگر اسدی : پیش من یکبار او شعر یکی دوست بخواند ؛ جهانگیری : پیش من باریک آن شعر یکی دوست بخواند . متن از سروری است . ۹- در سروری و جهانگیری نام سراینده این بیت نیامده است و رشیدی اصلاً شاهد ندارد ، نام شاعر فقط در اسدی مذکور است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگزدن است و در جهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

- رویت ۱ زدر خنده وسبالت زدر تیز گردن زدر سیلی وپهلو زدر لت .
- ۱۰- بشاهد لغت مُرت ، بمعنی تهی و برهنه ۲ :
- فرمان کن ۳ و آهک کن و زرنیخ براندای بر روی و برون آر همه رویت در ارت .
- ۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال ۲ :
- وان بادریسه هفته دیگر غضاره شد و اکنون غضاره همچویکی غنج پیسه گشت ۴ .
- ۱۲- بشاهد لغت کولک ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند ۲ :
- زن برون کرد کولک از انگشت کرد بردوک و دوک ریسی ۵ پشت .
- ۱۳- بشاهد لغت کاواک ، بمعنی میان تهی ۲ :
- بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش شکفت نیست از و ۶ گر شکمش کاواکست .
- ۱۴- بشاهد لغت بزشک ، بمعنی طیب ۲ :
- بر روی بزشک زن میندیش چون بود ۸ درست پیشیارت .
- ۱۵- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند ۹ :
- از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنسک آفرنگان گفته است .
- ۱۶- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد ۱۰ :
- ستد و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان و شکست .
- ۱۷- بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد ۱۱ :
- چو بشنید شاه آن پیام نهفت ز کینه لب خود شخائید و گفت .

۱- در جهانگیری ورشیدی : ریش . ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- در بیک نسخه از اسدی : فرمان بر . ۴- رجوع به لغت بادریسه و بیت شاهد آن شود . ۵- در اصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامه دهخداست و براسدی نیز درباره معنی کولک ایراد دارند که کولک چگونگی از انگشت برون کنند . ۶- در بیک نسخه از اسدی : ازین . ۷- در لغت نامه اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قاروره بیمار که بزشک را بشمایند و بزشک (با پس نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند ، متن از سروری است . ۸- در اسدی : هست . ۹- اسدی این بیت را ندارد . ۱۰- این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی مقدمه گفته اند . ۱۱- اسدی و جهانگیری این بیت را ندارند ؛ رشیدی در معنی کلمه گوید : ریش کردن و خراشیدن ...

- ۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی ۱ :
- گر سیر شدی ۲ بتا زمن در خور هست زیرا که ندارم ای صنم چیزی ۳ لست .
- ۱۹ - بشاهد لغت مُست ، بمعنی شگوه و گله ۴ :
- ای از ستهش تو همه مردمان به مست دعویت صعب منکر و معنیت سخت مست ۵ .
- ۲۰ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی فزه ، پلید و زشت ۶ :
- ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .
- ۲۱ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی رشوت :
- بد هم بهر يك نگاه رخش گر پذیرد دل مرا به فرخج ۷ .
- ۲۲ - بشاهد لغت خبز دو ، بمعنی جعل ۸ :
- آن روی وریش بر گه ویر بلغم و خدو ۹ همچون خبز دوئی که شود زیر پای پخج .
- ۲۳ - شاهد لغت دند ، بمعنی ابله و بی باک و خود کامه ۱۰ :
- اندین شهر بسی نا کس برخاسته اند همه خر طبع و همه احمق و بی دانش و دند .
- ۲۴ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش ۱۱ :
- گویند نخستین سخن از نامه پازند ۱۲ آنست که با مردم بداصل میوند .

۱ - اسدی : چیزی قوی و البان (۲) باشد ؛ جهانگیری ندارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی و خوب و نیکو . ۲ - رشیدی : گرسر شدی . ۳ - اسدی : جزوه ؛ علامه دهخدا « خروزم تصحیح کرده اند . ۴ - جهانگیری و رشیدی بیت را ندارند . ۵ - اسدی : صعب و منکر و معنیت خام و مست . ۶ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۷ - در جهانگیری دو مصراع این بیت مقلوبست و اسدی آنرا ندارد . متن از سروری است و در رشیدی نیز همین است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۹ - سروری : آن روی وریش بین که بر از بلغم و خبوست ؛ متن از اسدی است . ۱۰ - این شعر فقط در یک نسخه از اسدی آمده است . ۱۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است و معنی نیز درست نیست چه اوستا اصل کتاب دینی زردشتیان است و پازند تفسیر . ۱۲ - این مصراع در مرحوم ملك الشعراء بهار در قصیدتی بمطالع :

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند
ای ماه بدین مژده در آتش فکن اسپند
تضمین کرده است و فرموده :
این شعر بآئین لیبی است که فرمود
گویند نخستین سخن از نامه پازند .

- ۲۵ - بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :
 دگر نخواهم گفتن همنی ثنا و غزل
 که رفت یکسره بازار ۲ و قیمت سرواد .
- ۲۶ - بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :
 ز بس رفعتش شاهباز خرت
 نیارد بر افراز او برپرد .
- ۲۷ - بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :
 یکی باد پیمای کم زن ۴ بود
 که از کینه باخویش دشمن بود .
- ۲۸ - بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیۀ شعر ۵ :
 همه یاوه همه خام و همه سست
 معانی از چکاته تا پساوند ۶ .
- ۲۹ - بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون و مثل آن پاشیده شده ۳ :
 یخنجر همه تنش انجیده اند
 بر آن خاک خویش ۷ پشنجیده اند .
- ۳۰ - بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :
 ز تیرش رخ مه سکنجیده شد
 ز تیغش دل چرخ انجیده شد .
- ۳۱ - بشاهد لغت نیا ، بمعنی پدر پدر و پدر مادر ۱ :
 ز جودم جهانی پر آوازه شد
 روان نیاکان بمن تازه شد .
- ۳۲ - بشاهد لغت نوید ، بمعنی فالان شد ۸ :

۱- این شعر فقط در اسدی با نام شاعر آمده است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکور نیست . ۲ - جهانگیری : مقدار ۳ - اسدی این بیت را ندارد . ۴ - کم زن ، یعنی بی دولت . ۵ - سروری این بیت را بشاهد لغت پساوند (باباء يك نقطه) آورده است . علامۀ دهخدا در حاشیۀ نسخه اسدی چایی خود افزوده اند «ظواهر امثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده و غزل و غیر آن باشد نه قافیه ۶ - اسدی : همه یاوه همه خام و همه سست - معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه بوج و همه خام و همه سست معانی از چکاته تاپساوند ؛ در سروری : همه باد و همه خام و همه سست معانی بازگفته با پساوند ؛ در نسخه ای از جهانگیری : همه باد و ... معانی از چکاته تاپساوند . متن از نسخه اسدی آقای همایی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخه اخیر جهانگیری با ملاحظۀ اندک تصحیفی در چکاته و چکاته صحت آنرا تأیید میکند و از چکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۷ - رشیدی : خاک و خویش . ۸ - اسدی ندارد و مصحح لغت نامه اسدی در حاشیۀ ص ۱۱۳ این بیت را از رشیدی نقل کرده است ؛ جهانگیری نیز ندارد .

- ز درد دل آنشب بد انسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید .
- ۳۳- بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فرو گذاشتن ۱ :
چو گرك ستمگر بدامت فتد هلیدن نباشد ذرای و خرد .
- ۳۴ - بشاهد لغت دستکراه ، بمعنی شهری از عراق عجم ۱ :
کاروانی همی ازری بسوی ۲ دسکراه شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد .
- ۳۵- بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر ۳ :
از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه براو مانند مادندر شود .
- ۳۶- بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست ۴ :
ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مگذار ۵ که ناز کردن معشوق دلگداز بود .
- ۳۷- بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده ۴ :
وان چاپلوس پسته گر ۶ خندان کت هر زمان بلوس بییراید .
- ۳۸ و ۳۹ - بشاهد لغت مکمل ۷ ، بمعنی گرمی سیاه که در آبست ۸ :
غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد(؟) بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد ۹
گفتا که پنجپایک و غوک و مکمل بکوب درخایه هل تو چنگ خشنمار بامداد .
- ۴۰ - بشاهد لغت بادریسه، بمعنی آن مهره که زنان بردوک زنند بوقت درشتن ۱۰ :
گر . . . ت از نخست چنان بادریسه بود
آن بادریسه خوش خوش چون دوک ریسه ۱۱ شد ۱۲ .

۱- اسدی این بیت را ندارد ۲- جهانگیری : کاروانی همه . . . و توضیحی در باره محل دستکراه داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری : کاروانی از روم سوی . . . ؛ رشیدی : کاروانی همی از روم سوی . . . متن از تاریخ بیهقی است و ما تمام قلمه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم . ۳- این بیت فقط در سروری آمده و در لغت نامه اسدی چاپ آقای اقبال نیز با تصریح از سروری نقل شده است . ۴- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۵- اصل : مگذار . ۶- شاید : بسته گر . ۷- در رشیدی این کلمه مکمل (بفتح تین و کاف فارسی) آمده است بدون شاعری و در جهانگیری بوزن سخن ضبط شده . ۸- این دو بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۹- در متن لغت نامه اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیگ ریسه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هر پسته است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (از حاشیه اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲- این بیت می نماید که دنباله بیتی باشد که ذیل کلمه غنچ نقل کردیم صرف نظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

- ۴۱- بشاهد لغت شا کنند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :
 بدستش زخام گوزنان کند بر در فکنده یکی شا کنند .
- ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلین جاهلانه ۲ :
 کفش صندوق محنت و ۳ ... زنش هر دو گردند ۴ و هر دو نا هموار
 هیچکس را گناه نیست درین کو برد جمله را همی از کار
 این یکی را بنجنجه و خفتن وان دگر را بنجنجه و رفتار .
- ۴۵- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :
 چنان باد در آرد بخویشتن که میگوئی خوردست سوسمار .
- ۴۶ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :
 ترا گردن در بسته به بیوغ ۵ و گرنه نروی راست با سپار .
- ۴۷ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ۲ :
 برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش زهارها شده پر گوه و خایه ها شده غر .
- ۴۸ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ۲ :
 آن سبلیت و ریشش به ... خوش دویای خوش او به ... صهر .
- ۴۹ - بشاهد لغت جنخش ، بمعنی علتی که از گلوماند بادنجان بر آید و درد
 نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ۶ :

۱- این بیت فقط در سروروی آمده است. ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است. ۳- شاید: کفش... و مهیل... ۴- شاید: هر دو گوزند. ۵- در متن اسدی: ترا گردن در بسته بیوغ... در نسخه ای از اسدی: ترا گردن در بسته بیوغ - گرنه نروی راست با سپار (کذا)؛ نسخه دیگر: ترا گردن نیست بسته بیوغ و گرنه برو راست باشد سپار. صورت متن تصحیح علامه دهخداست. ۶- اسدی: چیز است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجان و درد نکند و بزبان ما آنرا نه (۱) گویند. (در حاشیه س ۶۹ چاپ تهران، مصحح کتاب در توضیح لغت جعج بیت فوقرا از جهانگیری ورشیدی نقل کرده است).

از گردن او جنش در آویخته گوئی ۱ خیکست ۲ پر از باد در آویخته ۳ از بار ۴ .

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاز، بمعنی دهان دره ۵ :

قیاس ... ش چگونه کنم بیا و بگویی ای اگذاشته بشعرازیبانی و بوالحر ۶

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفازد بهار گه اشتر ۷ .

۵۲ - بشاهد لغت ازدر ۸ :

ازین هفت سر ازدر عمر خوار پرهیزد آن کو بود هوشیار .

۵۳ - بشاهد لغت انگاره ، بمعنی جریده حساب و نامه اعمال ۹ :

زان پیش ۱۰ که پیش آیدت آن روز پر از هول بنشین و تن اندرده و انگاره پیش آر .

۵۴ - بشاهد لغت مشکوه ، بمعنی مترس و همبست زده مشو ۸ :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۱۱ .

۵۵ - بشاهد لغت باسک ، بمعنی خمیازه ۱۲ :

چو باسک کند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار .

۵۶ - بشاهد لغت توفید ، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد ۸ :

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شده همچو زهر .

۵۷ - بشاهد لغت پویه ، بمعنی دویدن ۸ :

بگرمی چو برق و بزمی چو ابر به پویه چو رنگ ۱۳ و بکینه چو بوس .

۱ - اسدی آن جنش ز کردنش بیا و یخته گوئی . ۲ - جهانگیری : چکیست . ۳ - اسدی :

بیا و یخته . ۴ - جهانگیری : از بار ۵ - از این دو بیت بیت اول فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۶ - نسخه :

بلحر . ۷ - در سروری بیت دوم بشاهد لغت فازد و بنام منجیک آمده است . ۸ - این بیت فقط در

سروری آمده است . ۹ - اسدی : جریده شمار بود و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوه حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب .

۱۰ - اسدی : زان روز . ۱۱ - این شعر بیت چهلیم از قصیده راثیه حاضر لیبی است که قبلا نقل

کردیم . ۱۲ - جهانگیری و اسدی ندارند و رشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است

و گوید باسک خمیازه است و بیای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز سراج الدین راجی

نسبت داده شده است . ۱۳ - رنگ = آهو .

۵۸ - بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی و سوری که در حین زادن زن کنند ۱:

خزاین تهی شد در آن زاج سور درونها پر آمد ز عیش و سرور .

۵۹ - بشاهد لغت گرازد، بمعنی از روی ناز و تکبر خرامد ۲:

بروز نبرد آن هزبر دلیر شتابد چو گرگ و گرازد چوشیر .

۶۰ - بشاهد لغت شهریر، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) ۳:

چو در روز شهریر آمد بشهر ز شادی همه شهر را داد بهر .

۶۱ - بشاهد لغت ناگوار، بمعنی چیزی ناگوار و بدهضم که گوارا نشود

و مرد گران جان و بمعنی تخمه و امتلا ۴:

از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار .

۶۲ - بشاهد لغت غرشیده، بمعنی خشم آلوده ۵:

چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز گرفتی ازو دیو راه گریز .

۶۳ - بشاهد لغت ارزیز، بمعنی قلعی ۶:

گرچه زردست همچو زر پشیز یاسفیدست ۷ همچو سیم ارزیز .

۶۴ و ۶۵ - بشاهد لغت لنج، بمعنی بیرون روی ۸:

گره ای را که کسی نرم نکرد دست متاز بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زورتر است لنج پر باد مکن بیش ۹ و کتف بر مفراز .

۶۶ و ۶۷ - بشاهد لغت ناژ، بمعنی درختی مانند سرو ۸:

ایا ز بیم ز بانم نژند گشته و هاز کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاز .

۱ - رشیدی زاج سور (باچ سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ۲ - این بیت فقط در سروری آمده است.

۳ - اسدی و جهانگیری ندارند. ۴ - جهانگیری گوید: بمعنی تخمه و امتلا، و شعر شاهد را به ربیبی نسبت

داده است: سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه و هم کلمه ناگوار آورده بنام ریشتی؛ متن از

رشیدی است. ۵ - جهانگیری و اسدی ندارند؛ رشیدی گوید: غرشیده، خشم آلود و تند. ۶ - در اسدی

این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود. ۷ - اسدی: یاسفید است.

۸ - این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است. ۹ - نسخه از اسدی: هیچ.

ز... گیرد ... تو فروزب همی چوبوستان که فروزان شود بسرو و بناژ. ۱

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که دربینی اشتر ۲ کنند ۳ :

ایا کرده در بینیت حرص ورس زایزد نیایدت یک ذره ترس .

۶۹- بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا ۴ :

دوستنا جای بین و مرد شناس شدنخواهم با آسیای تو آس .

۷۰- بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کاری جمع شوند و... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم ۱ و ناخوشی که ترا هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱ و ۷۲- بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه یعنی آنکه پهلوی کسی را یازیر کش

بر انگشت بکاوی و بجنبانی تابخندد ۷ :

چوینی آن خربد بخت را ملامت نیست که برسکیزد ۸ چون من فرو سپوزم بیش

۱- دریک نسخه اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تواز قیاس چوخاری من از قیاس چوناژ .

۲- در اسدی : اشتر . متن تصحیح علامه دهخداست . ۳- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است .

۴- اسدی : آس ، آسیا کردن است ؛ رشیدی و جهانگیری ندارند . ۵- اسدی : خرانبار ، آن بود

که بقوقی (کذا) یکی را حمل کنند . ضبط رشیدی مانند سروری است ؛ جهانگیری ندارد . ۶- اسدی

یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری ؛ یکی مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل

لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که در مصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل

این لغت گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این کس بخنده افتد و در خراسان کلهوچه خوانند

و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ... که او بمالش اول ز خود شود

بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه و دغدغه و کلهوچه ، این همه آن باشد که دست

زیر بغل مردم یا پهلوزند و بکاوند تا خنده بر او فتد لبیبی گفت و سپس دو بیت فوقرا (صرف نظر از تصحیح

مصراع چهارم) نقل کرده است ؛ سروری ذیل لغت اخیر گوید : همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید :

چو غلغلیجه بود مرد را ملامت نیست که برسکیزد چون من درو سپوزم بیش ؛

ورشیدی نیز همین بیت را بشاهد همین لغت آورده و پیدا است که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط

مناسب است ؛ ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگش کجا بمالش اول فتد بنخنده خریش ۱ .

۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشک اندام ۲ :

تو چنین فربه و آکنده چرایی بدرت هندویی بودیکی لاغر و خشکانج و نحیف .

۷۴ - بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فرو آورده

بود و جامهٔ ریمناک دریده دامن درانیز گویند ۲ :

زخشم دندان بگذار دبر... خواهر همی کشید چو درویش دامن فرغیش .

۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز ۲ :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سکج زپیری خشک .

۷۶ و ۷۷ - بشاهد لغت پک ، بمعنی چغز (قورباغه) ۲ :

ای همچو پک پلید و چنودیده هابرون ۳ مانند آنکسی که مراورا کنی خبک

تاکی همی در آبی و گردم همی دوی ۴ حقا که کمتری و فزا گن تری زپک ۵ .

۷۸ - بشاهد لغت چکوک بمعنی چکاوک ۶ :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه چفوک ۷ کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک .

۷۹ - بشاهد لغت کوک ، بمعنی نوعی تره یا کاهو ۲ :

۱- در متن اسدی (ص ۶۲) : کجا بمالش اول برا وقتد بسریش ؛ در نسخهٔ دیگر... که هم بمالش اول

برافتدش خنده ؛ نسخهٔ دیگر : ... که چون بمالم بر خنده خنده افزاید . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۴- علامهٔ

دهخدا : ... گوشم همی دری ، تصحیح کرده اند . ۵- این دو شعر در متن چاپی اسدی (ص ۲۵۴) بنام دقیقی

ضبطت و در يك نسخه که بیت اول آمده بنام لیبی و در نسخهٔ دیگر که هر دو بیت آمده بنام سهجور

(کذا) و (در ص ۲۸۴) بیت دوم بنام خسروانی آمده است ۶ - این بیت فقط در اسدی هست و

بیتی دیگر از لیبی بشاهد این کلمه در همین مورد (ص ۲۵۸ چاپی) نقل شده است که سابقاً ذیل

لغت چنگلوک نقل کردیم . ۷ - صورت متن تصحیح قیاسی علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ اسدی

چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خورد غوطه فوک ... و اصل آن چنین بوده : چون ماهی

شیم که خورد غوطه چو فوک با دارد جغد ...

از زبان باشد بر مردم دانی (۴) گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احول ، دوین ۱ :

آن تویی کور و تویی لوچ و تویی کوچ بلوچ

وان تویی گول و تویی دول ۲ و تویی بابت لنگ ۳ .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لعاف یا آنچه بر روی لعاف و نهالی

پوشند که گرد بر آن ننشیند ۴ :

خوشا حال لعاف و بستر آهنگ که میگیرند هر شب ۵ در برت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش ۶ :

ز جا جست چون آتشی بید رنگ دل از باده عشق مست و ملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت و سوز کردن ۶ :

درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸۴ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا بر لائیز گویند ۷ :

گولانج و گوشت و گرده و گوز آب و گادنی گرمابه و گل و گل و گنجینه و کلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس ۷ :

ندانم بخت را بامن چه کین است به که نالم به که زین بخت وارون .

۸۶ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد ۷ :

چکنم که سفیه را به نکوی ۸ نتوان نرم کردن از داشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه ۹ :

۱- این بیت فقط در اسدی آمده است آنهم در يك نسخه بنام لیبی است ، در نسخه دیگر بنام نصری

و در نسخه دیگر بنام خطیری . ۲- دول ، یعنی محیل و مکار . ۳- لنگک ، یعنی آت تناسل .

۴- رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری و اسدی ندارند . بیت را سابقاً از مجمع

الفصحاء نیز نقل کردیم . ۵- در مجمع الفصحاء : شبها . ۶- این بیت فقط در سروری آمده است .

۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- این مصراع را علامه دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

چکنم گر سفیه را کردن . ۹- رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند چاروب که جولاه آب بدان بر جامه باشد ؛

جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید : گیاهی که جولاهان از مال (کذا) کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز .

چو غروا شه ریشی بسرخی و چندان که صدلیف ۱ از ده یکش بست بتوان ۲ .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشانیدن ۳ :

جو باز آمد از حمله و تاختن بفرمودش از پای بنشاختن .

۸۹- بشاهد لغت سر ، بمعنی شرابی که از برنج کنند ۴ :

لغت بخوردو کرم ۵ درد گرفتیم شکم سربکشیدم دودم مست شدم ناگهان .

۹۰- بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد و حافظه ۳ :

یکی تیز ویر بست بسیار دان کز نیست احوال گیتی نهان .

۹۱- بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده ۶ :

کمندی عدو هنج از بهر کین فروهشته چون از دهائی ز زین ۷ .

۹۲ و ۹۳- بشاهد لغت فرخو ، بمعنی پاك کردن کشت و باغ - پیراستن تاك درز

و گزین کردن کشت ۸ :

گر نیستت ستورچه باشد خری بمزدگیر وهمی رو

مر کشت را خود افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو .

۹۴- بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند ۹ :

شنگینه بر مدار تو از چاکر تاراست مانند او چو ترازو ۱۰ .

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر ۱۱ :

۱- در اسدی: که ده ماله . ۲- اسدی: بست شاید . ۳- این بیت فقط در سروری آمده است . ۴- اسدی :

سیکی باشد که از گرنج سازند (گرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که از برنج سازند ؛ جهانگیری ندارد .

۵- اصل در همه جا ، لغت بخوردم بگرم . متن تصحیح علامه دهخداست و کرم ، بمعنی کلم و لغت ،

معنی شلغم . ۶- اسدی و جهانگیری ندارند ؛ رشیدی گوید: امر بکشیدن و کشنده . ۷- در رشیدی: کمندعدو . . .

... ازدهای ز زین . ۸- این دو بیت فقط در اسدی آمده و صورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن

اسدی با اصلاحی که مصحح آن کرده در اصل چنین بوده : گر نیستت ستورچه باشد خری بمزدگیر وهمی

دو - مر کشت را خود افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو . ۹- این بیت فقط در اسدی آمده

است . ۱۰- در اصل : شنگینه بر مدار چاکر - تاراست باشد ... متن تصحیح علامه دهخداست .

۱۱- این بیت در اسدی بشاهد لغت غلیواژ با اختلافی آمده است رجوع به آن لغت شود ، جهانگیری

و رشیدی هیچیک از دو مورد را ندارند و سروری در لغت غلیواژ ذکر شاهد نکرده است .

- ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج ناگه بر بایدت درین خانه نهان شو .
- ۹۶- بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار و ساده که در آن درشتی نباشد ۱ :
- نسو بود از آنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .
- ۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی در اندرون رونده و مجروح کننده ۱ .
- بود بردل زمزگان خلنده گهی تیر و گهی ناوک زننده .
- ۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب ۲ :
- اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره .
- ۹۹- بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه و حصار ۳ :
- زخشم این کهن گر گز کاره ندارم جز درت اندخسواره .
- ۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته ۴ :
- فرود آید ۵ ز پشتش پور ملعون ۶ شده کالفته چون خرسی خشینه .
- ۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده و انباشته ۱ :
- دل از حرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .
- ۱۰۲- بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن ۵ :
- ز کالیدن یک تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه .
- ۱۰۳- بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که از بهر تخم رها کنند ۷ :
- زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام ۸ نه سبز چون خیار و نه شیرین چون بوزه .
- ۱۰۴- بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین ۹ :

۱- این بیت فقط در سروری آمده است . ۲- این بیت در اسدی و جهانگیری نیست . ۳- جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . ۴- این بیت در جهانگیری و رشیدی و سروری نیست و در یک نسخه اسدی نیز بنام منجیک آمده است ، ۵- اصل : فرو آید . ۶- نسخه اسدی : چون تو ملعون . ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹- این شعر ذیل هر دو لغت و فقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث آفریده شده از فریه و سردی و سینه .

۱۰۵ - بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن ۱ :

ای بیچه حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایدت بطلاق اندر بر چه ۲ .

۱۰۶ - بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانۀ کلید که از چوب کنند ۳ :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ - بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی

و گاه بدان کشند ۴ :

من بر تو فکنده ظن نیکو و ابلیس ترا ز ره فکنده

مانند کسیکه روز باران بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ - بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار ۵ :

آنگاه که من هجات گویم تو ریش کنی و زنت رنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ - بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... ۶ :

۱ - این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواژ آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ - در اصل : اندر چه . متن تصحیح علامه دهخداست . ۳ - سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تر و در حاشیه (ص ۱۸۰) در شرح لغت نیز تصحیح اسدی آنرا نقل کرده است . ۴ - اسدی گوید : جوالی بود که گاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ۵ - اسدی و جهانگیری ندارند . ۶ - اسدی ذیل لغت چنبه گوید : چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را و سپس هر دو بیت فوق را نقل کند و هم او ذیل لغت غرابه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست را آورد با تبدیل آخرین کلمه بیت یعنی « ز غنبه » به « غرابه » ؛ در سروری هر دو بیت بشاهد لغت مندیج آمده است یعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ و هم هر دو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور در فوق و در هر سه مورد مصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است ؛ دو چیزش بشکن و دو بر کن . اما در رشیدی شعر لیبیی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است و در معنی کلمه گوید : هر چوب گنده مانند چوب کازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتر بانان و چوب پشت در و امثال آن لیبیی گوید قطعه : ... ؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هر چوب گنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تا زود کشوده شود و گاهی کازران بر زبر آن جامه را بشویند و چوب دستی بود که اشتر بانان و اشتر بانان و غیرها بدست گیرند اسناد لیبیی گفته : دو چیزشکن دو چیز بر کن .

- دو چیزش بر کن و دو بشکن
دندانش بگاز و دیده بانگشت
- مندیش ز غلغل و ز غنبه
پهلو بد بوس و سر به چنجه .
- ۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :
- ای بزفتی علم بگرد جهان
گر چه سختی چو نخکله مغزت
- بر نگر دم بتو مگر ببری
جمله بیرون کنم بچاره گری .
- ۱۱۴ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغل و موطنه پرسیدنی که به عربی لغز
گویند ۲ :
- اگر این چیستان تو بگشایی
گوی دانش ز موبدان ببری .
- ۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی ؛ ابنوهی ۱ :
- سوری ؛ تو جهانرا بدل ماتم سوری
زیرا که جهانرا بدل ماتم سوری ۳ .
- ۱۱۶ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :
- باده خور و مُستی کن مُستی چه کنی از غم
دانی که به از مُستی صدر راه یکی مُستی .
- ۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبه خرمین از غله ۱ :
- پای او افراشتند اینجا چنانک
تو بر از کون راژها افراشتی ۴ .
- ۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :
- بافکاری بود در شهر هری
داشت زیباروی و رعنا دختری .
- ۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که بر سر راهها برای نشان
راه کنند - میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازه هزار گام نیز گویند ۵ :

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط در سروری هست . ۳ - در اصل سور تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (۵) . . متن تصحیح علامه دهخداست . و از سوری ، سوری صاحب دیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ۴ - نسخه ای از اسدی : تو بر از کون ... این مصراع را علامه دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بر زرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید ؛ دی دره زرغون یکی تازه پسر بر ؛ تاژ ، خیمه است) . ۵ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیایی در جهان بی مهر یاری^۱ نه فرسنگی و نه فرسنگساری

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت و هیبت ۲ :

ز بس بود بشکوه و بافرهی جهان دید او را خورای شهی

۱۲۱- بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی كوچك و خوش آواز و سیاه ۳ :

الا تا در ایند طوطی و شارك الاتاسرا یتدقمری و ساری

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن ۴ :

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا^۵ که شوی غرقه چون ناگاهی ناغوش خوری

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده و هرزه و هذیان ۶ :

رفت ۷ ریمن مردخام لك درای پیش آن فرتوت پیر ۸ ژاژخای



۱- اسدی : بی داغ بایم . ۲- این بیت فقط در سروری آمده است . ۳- این بیت در نسخ اسدی به زینبی و زینتی و زینبی نسبت داده شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لیبی دانسته است . ۴- اسدی گوید : ناغوش سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۵- اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا . ۶- این بیت در نسخه ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷- اسدی و جهانگیری : گفت . ۸- اسدی : مرد .

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

مگرد آورده

محمد = دبیر میانی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

چاپخانه حیدری

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشه گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل و نهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر و ادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید و باتتشار اشعار برجای مانده دقیقاً و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعه ادب رافالی مبارک افتد.

در گردآوری این مجموعه نیز چون لیبی از فرهنگها و تذکره ها و کتب تاریخ و ادب تا آنجا که توانستم و دسترسی داشتم اشعار ابوشکور را بیرون کشیدم و بتجسس احوال وی پرداختم و برای آنکه طالب علمانرا مفید افتد و آسان نماید جز در مواردی است مستخرجه از فرهنگها مطالب و اشعار هر کتابی را مرتب بحروف هجا علیحده قرار دادم و ابیات شاهد لغات مندرج در فرهنگها را ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم و این اخیر را نیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تا سود آن بیشتر و مراجعه بدان آسانتر باشد. و اینک باپوزش خواهی از ساحت خداوندان دانش و فرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی در احوال ابوشکور میپردازم و مقدمه فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابوشکور خود را، که جزئی از انبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان در فنون شتی است، باسماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای مانده شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامه دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر ولغت نامه، ذیل شرح حال وی جمع آورده اند ولغت و فرهنگ کشور را عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکر باشم و از خداوند توفیق اتمام آن کتاب و توفیق همه فرهنگیان را در اشاعه ادب و هنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه.

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلة سخنرایان قرن چهارم هجری است، اما دریغاکه نه از شرح حال وی تفصیلی و نه از اشعار آبدار و پر مغز و روان وی مقدار معتدبھی برجای مانده است. از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که از مردم بلخ است و مثنوی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی از سر این مثنوی خاک برخاسته معلوم نیست و مثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت مشتمل بوده مشخص نمیباشد، منتهی «اگر تنوع مطالب و کثرت و قلت شواهد و امثالی که در لغت نامه‌ها از کتابی آرند دلیل بزرگی یا کوچکی آن کتاب تواند بود، این داستان دست کم بمقدار دوسوم شاهنامه فردوسی بوده است و یک مرجعه بفهرست لغت نامه اسدی چاپ تهران و مقایسه عدد شواهد شاهنامه با آفرین نامه موضوع را روشن میسازد» ۱. آفرین نامه ابوشکور که بدان اشارت رفت بحر متقارب داشته «و یکی از شاهکارهای بلند زبان فارسی و در حکمت و اندرز و بند بوده است» و از آن سیصد و اندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب و تاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم آن باز پرداخته :

مرا این داستان کش بگفت از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال .

و چون دریتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغذ این نامه کرد جوان بود چون سی و سه سال مرد

پس مولد او مؤخر از سال سیصد هجری نیست و این تنها نکته روشن از

۱- لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه ابوشکور.

زندگانی اوست . نکته دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشته نظم کشیده است و در این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگسترده داد .

و چون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۶۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر بر می آید آنست که وی دریستی که ظاهراً مطلع قصیده رنایه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشان نگر نتواند فراز کرد .

و این امیر ظاهراً غیر از ملوک بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است و ابوشکور هنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است .

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع و جودت فکر و صفای قریحت او دلیل کند و سخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بگرنش فرورده اند و بتعظیم نام وی در عداد رودکی و استاد شهید بر زبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی در قصیدتی بمطالع :

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی گز هجی بینم زبان و از مدایح سود نی .
گوید :

از حکیمان خراسان گو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی
گو بیابید و بینید این شریف ایام را تا کند هر گز شمار اشاعری کردن کری .
و مضامین شعروی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه
مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا

همان میوه تلخت آرد پدید
ازو چرب و شیرین نخواستی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر
گمان بر که زهر است هر گز منخور ۱ .

فردوسی برده است و در ایات هجائیة سلطان محمود گفته :

درختی که تلخت ویرا سرشت
گرش برنشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد ۲ .
وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان
بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش
که از کژی و خم بگرداندش .
به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشك جز به آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی از شعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این
بیت رود کی را که از کلیه و دمنه منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
اخذ و در لباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار
که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء و بیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

۲- گویند جامی به هاتمی خواهر زاده خویش تکلیف کرد این مضمون را در قالب عبارتی دیگر بیان کند و او سرود :

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردش
ز انجیر جنت دهی ارژنش
دهی آتش از چشمه سلسبیل
در آن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچه زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ :

جامی گفت نیکو سروده ای اما در هر بیت بیضه ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳۴۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجا آورده است در شاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار که به زو نیایی تو آموزگار .

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدینی از روزگار به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل و خفیف و هزج مسدس و جز آن بوده و هم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تک بیتهای موجود گواه آنست .

اینک از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور و سپس ابیات مندرج در کتب مذکور و بدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر يك بحروف الفبا مرتب است و بجز ابیات مکرر ، شماره ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیسان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم و از خوانندگان ارجمند چشم داریم چنانچه بشعری از شاعر نامی قرن چهارم جز از منابع موجود برخوردارند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تا چاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامه دهخدا (ذیل کلمه ابوشکور) - قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصاد العباد - تحفة الملوك - المعجم فی مائیرا شمار المعجم - ترجمان البلاغه - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - پندنامه انوشیروان - کزیده در تصوف - یادداشتهای استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامه اسدی - فرهنگ جهانبگری - صحاح الفرس - فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۱ چاپ لیسن) در باب هشتم ، شعرای عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - او ثمر شکر و آفرین بارمی آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف جام غم انجام این دوبیت پرداخته است و او را در دو حالت مختلف بهلال و بدر تشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بد و گسارده شد

۲ از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد .

و هم او را است در تشبیه شراب میگوید :

۳ بیار از آنچه بگردار دیده بود نخست روان روشن بستد بقهر از و رزبان

۴ از آنچه قطره او گرفت و چکد بزمین ضریر گوید چشم منست و مرده روان .

و هم او را است :

۵ از دور بدیدار تو اندر نگرستم ۲ مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحات

۶ وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحات بجراحات ۳ .

و این معنی را عید ابوالفتح علی بن محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده : شعر

رمیتک عن حکم القضاء بنظرة و مالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی جرحت فؤادی و الجروح قصاص .

و این رباعی هم او را است :

۷ ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران توشست

۸ ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچکسی بسیرت و سان تو هست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۶۶-۶۵) گوید :

«ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمان

۱- این تاریخ یعنی سال ۳۳۶ اشتباه و صحیح همان ۳۳۳ است که در شرح زندگانی ابوشکور

نقل کردیم . ۲- اصل : نگرستم . ۳- نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده ۱ از اشعار متفرقه اش

این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین بری من چو زرین ایاغ توتابان مہی من چوسوزان چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که رادوست مہمان بودیانه دوست شب وروز تیمار مہمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مہربانی مباد کہ دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی کہ تلخش بود گوہرا

۱۲ همان میوہ تلخت آرد پدید

ساقیا مر مرا ازان می ده

در قنینه برفت چون مہ نو

۱۴ تا بدانجا رسید دانش من

بیار از آنچه بگردار دیده بودنخت

از آنچه قطرہ او گرفت و چکد بدہن

از رباعیات اوست :

ای گشته من از غم فراوان تو پست

وی شسته من از فریب و دستان تو دست

۳ - رادویانی در ترجمان البلاغہ آرد : (در فصل ۱۱ - المضارعة) ۳

بوشکور گوید :

۱۵ درشت است پاسخ ولیکن درست

و (در فصل ۶۸ - فی حسن السؤال و طلب المجاورۃ) ۴ بوشکور گوید :

۱۶ یکی رہیت امیر مرا گنہ کارست

گناہ او را با عفو میر پیکارست

۱- این گفته ہدایت بر اساسی نیست چہ رودکی در ۳۲۹ و شہید در ۳۲۵ در گذشتہ اند

و سال ۳۳۶ نیز کہ خود مخالف ادعای ہدایت بتقدیم ابوشکور بر شہید و رودکی است نکتہ ای نمی-

نماید و اگر مراد اتمام آفرین نامہ است کہ آن نیز بسال ۳۳۳ بوده چنانکہ گذشت .

۲- این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳- ص ۲۶ چاپ استانبول . ۴- ص ۱۳۰ همان چاپ .

- ۱۷ گناه چیره تراز عفو میر و زشت بود که عفو میر فزون از گناه بسیارست
 ۱۸ مر آدمی را ز آدم گناه میرانست عجب مدار که فرزند با پدر یارست
 ۱۹ نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست
 ۲۰ ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد بجای بنده میرش هزار کردارست .

۴ - شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم آورده است :

(در فصل عدول از جاده صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمه به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانک بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .

و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز .

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل مر مرا از عیر و مشک بدل .

و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ .

و (در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب) :

« در ادب طلب و حسن سؤال از مدوح چنانک بوشکور بلخی گفته است :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ .

و (در فصل سلیخ) « ... و در شعر این نوع سرقة چنان باشد که معنی و لفظ فرا گیرد

و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانک رودکی گفته : شعر

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

بوشکور از او برده است و گفته : شعر

- ۲۴ مگر پیش بنشاندت روزگار . که به زونیابی تو آموزگار، ۱ .
- ۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی و افزونی هنر - در حکایت آمدن رسول بدر گاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل سخن سقراط ۲) : « بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگدر بیتی می ستاید و آن بیت اینست » : نظم
- تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم ۳ .
- و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن ۴) : «... و چون میهمان در خانه تو آید هر کس را پیشباز میفرست و تقریبی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید » : شعر
- اگر دوست مهمان بود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان نکوست ۳ .
- و (در باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵
- ۲۵ سزد گری بندهای را گلو که آید خداوندیش آرزو ۶ .
- و هم این سه بیت و يك مصراع از آفرین نامه ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :
- ۲۶ جهان دیدگان را بنادیدگان نکردند یکسان پسندیدگان ۶ .
- و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :
- ۲۷ که پا زهر زهر است کافزون شود کز اندازه خویش بیرون شود ۶ .
- و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹) :
- ۲۸ برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی رگ و پوست به ۶ .
- و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین و شرط پادشاهی) ۱۰ :
- ۲۹ بجز پیر سالار لشکر مباد ۶ .

۱ - ص ۳۴۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۴ - ص ۵۰ همان چاپ . ۵ - ص ۱۰ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۶ - نام شاعر در اصل کتاب نیست و استاد نفیسی احتمال داده اند که از آفرین نامه ابوشکور باشد و در لغت نامه دهخدا نیز هست . ۷ - ص ۱۳ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۸ - ص ۴۷ همان چاپ و ص ۲۴۹ ۹ - ص ۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱۶۷ همان چاپ .

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل را بی ذکر نام شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامه ابو شکور باشد. ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانان سپارد زمانه لگام
چنین خواندم از دفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومه راحة اللسان یا پند نامه انوشیروان، که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت از مثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا نکه کن که در نامه آفرین
و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد چه گوید سراینده پاک دین
که پازهر زهر است کافزون شود مگر خویشان شاد گردانیا .

و این بیت اخیر در قابوس نامه نیز مذکور است . ۴

۸ - در تحفة الملوك ۵ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است و مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد و از کتبی است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ایات و قطعاتی از آفرین نامه ابو شکور برخی با نام شاعر و بیشتر بی نام آمده است و چون وزن و طرز بهم مانده است با احتمال قوی همه ابو شکور را باشد . اینک اشعار هر باب که برای سهولت مراجعه قوافی ایات و قوافی بیت اول قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ۶ :

۱- ص ۲۵۶ ۲- از افادات اسناد نفیسی ۳- این بیت در قابوس نامه نیز

آمده است . ۴- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۴۲

۵- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ۶- تصحیحات معمول در لغت نامه دهخدا نیز عیناً نقل شده است .

باب اول در خرد :

۳۴	خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرمان رواست
	خرد را تن آدمی لشکرست	همه شهوت و آرزو چاکر است .
۳۶	خرد چون ندانی بیاموزدت	چو پژمرده گردی بر افروزدت
	خرد بی میانجی و بی رهنمای	بداند که هست این جهانرا خدای
	خرد بهتر از چشم و بینائی است	نه بینائی افزون ز دانائی است .
۳۹	خردمند گوید که مرد خرد	بهنگام خویش اندرون بنگرد
	کنده تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود	وز آهوی بد (ظ: آهو و بد) باک بیرون شود .
۴۱	خردمند داند که پاکی و شرم	درستی و رادی و گفتار نرم
	بود خوی پاکان و خوی ملک	چه اندر زمین و چه اندر فلک .
۴۳	خرد باد همواره سالار تو	مباد از جهان جز خرد یار تو .
۴۴	خردمند گوید من از هر گروه	خردمند را بیش دیدم شکوه
	خرد پادشاهی بود مهربان	بود آرزو گرگ و او چون شبان .

باب دوم در ستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان :

۴۶	چو پخته شود تلخ شیرین شود	بدانش سخن گوهر آگین شود .
۴۷	خردمند گوید که تأیید و فر	بدانش ب مردم رسد نه بزر
	چو دانا شود مرد بخشنده کف	مراورا رسد بر حقیقت شرف .
۴۹	گهر گرچه بالا نه بیش از هنر	ز بهر هنر شد گرامی گهر .
۵۰	اگر علم را نیستی فضل پر	بسختی بختی خردمند خر (کذا) .
۵۱	کسی کو بدانش برد روزگار	نه او یافه ماند نه آموزگار
	جهانرا بدانش توان یافتن	بدانش توان رشتن و تافتن .
۵۳	بدان کوش تا زود دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
	نه دانای آنکس که والا تر است	که والا تر آنکس که دانای تر است
	نبینی ز شاهان که بر تخت و گاه	ز دانندگان باز جویند راه
	اگر چه بمانند دیر و دراز	بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی و مجتنب بودن از نادانی :

- ۵۷ سخنگوی هر گفتنی را بگفت
- ۵۸ ای دانشان بار تو کی کشند
- ۵۹ گراز جهل يك فعل خوب آمدی

باب چهارم در سخن گفتن :

- ۶۰ کسی کوبه نیکو سخن شاد نیست
- ۶۱ سخن زهر و بازهرو گرمست و سرد
- ۶۲ بر هر سخن باز گویا رسد
- ۶۳ سخن کز دهان نا همایون جهد
- نکهدار از خویشتن چون سزد
- ۶۵ سخن گر چه باشد گرانمایه تر
- سخن کز دهان بزرگان رود
- نگین بدخشی بر انگشتری
- وز انگشت شاهان سفالین نگین
- چو یاقوت باید سخن بی زنان ۳
- سخن تا نگویی ترا زیر دست
- ۷۱ سخن کاندرو سود نه جز زیان
- ۷۲ شنیدم که باشد زبان و سخن
- سخن بفکند منبر و دار را (۴)

باب پنجم در حکمت و امثال :

- ۷۴ گشاده شود کار چون سخت بست
- از اندوه شادی دهد آسمان
- ۷۶ ترا گرچه دانش بگردون رسد
- چه گفتند در داستان دراز
- ۷۷ هنرها ز بخت بد آهو بود

- همه گفت دانا ز نادان نهفت .
- ای دانشان دشمن دانشند .
- مراورا ستاینده بستایدی .

- بر او نیک و بد هر چه باشد یکیست .
- سخن تلخ و شیرین و درمان و درد .
- چنان کآب دریا بدریا رسد .
- چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
- که نزدیکتر را سبکتر گزد .
- فرومایه گردد ز کم پایه تر
- چو نیکو بود داستانی شود
- ز کهنتر بکمر خرد مشتری
- بدخشان آید بچشم کهن ۲
- سبک سنگ لیکن بهایش گران
- زیر دست شد کز دهان توجست .
- نباید که رانده شود بر زبان .
- چو الماس بر آن و تیغ کهن
- ز سوراخ بیرون کشد مار را .

- کدامین بلندست نابوده پست
- فراخی ز تنگی بود بیگمان .
- ز دانای دیگر شنودن سزد
- نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
- ز بخت او ان ۴ زشت نیکو بود .

۱- اصل : کمتر . ۲- اصل : نگین . ۳- شاید : بر زنان . کذا و شاید : بخت آوردان .

بکتر سخن محنت آید پدید .	۷۸	گرامحنتی ۱ سخت خواهد رسید
اگر بد کند آیدش سخت نیک .		کراروز نیک ۲ آید و بخت نیک
ز پیشانی آن بد نمایان ۳ بود .	۸۰	بداند دل از چند پنهان بود
سر سرو گوز و گل سرخ زود (کذا) .	۸۱	شگفتی نباشد که گردد ز درد
به از ناشکیبی رسیدن بکام	۸۲	شکیبائی و تنگ مانده بدام
بود تلختر هر چه خوشتر خوری .	۸۳	چو بر کار نابوده انده بری
بدان کت نه کارست کمتر گرای .	۸۴	چه نیکو سخن گفت دانش فزای

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

به از گوهر، از چند گوهر نکوست .	۸۵	که مردوست را جاودان بند دوست
منال از گناهی که بر وی گذشت	۸۶	کرا از مودیش و یار تو گشت
و گر نه بمائی پیاده از دو خر .		بز آن کت گزین بود مکزین دگر
رخ دوست و آواز مرد خرد .	۸۸	دو چیزانده از دل به بیرون برد
به از دوست مردم چه باشد دگر .	۸۹	بود دوست مردو ستر چون سپر
بود دوست دشمن شود بی گمان .	۹۰	هر آن دوست کز بهر سود و زیان
چو " با ایمنی مردم از خواسته	۹۱	شود دوست از دوست آراسته
مگر دوستی کان بماند جوان .		همه چیز پیری پذیرد بدان

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

که دشمن در ختیسست تلخ از نهاد ۴		بدشمن برت استواری مباد
گمان بر که زهر است هر گزمخور .	۹۳	ز دشمن گر ابدونکه یا بی ۵ شکر
مرا نام باید که تن مرگ راست	۹۴	بنام نکو گر بپیرم رواست
به از زنده دشمن بدو شاد کام .		چنین گفت خسرو که مردن بنام
باشفتن اندر مدارا کند .	۹۶	شجاع آنکه دل را شکیبا کند
که هر گز نگردد رها تا بگور .	۹۷	چو دشمن ببند افتد آورد تو زور

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آوزو آید از . ۳ - اصل : مرد تا بان .

۴ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

- ۹۸ چو روباه را کشت خواهی نگر
 ۹۹ نه دانش بود آهن آبدار
 ۱۰۰ شنیدم که دشمن بود چون بلور
 پس آنکه چو خواهی که تابش کنی
 ۱۰۲ بنرمی چو گردن نهد روزگار
 ۱۰۳ یلان زخم پولاد و دست دراز
 ۱۰۴ سخن دان نگفت این سخن بر نسوس
 ۱۰۵ کند دشمن آهوی کوچک بزرگ
 چو دشمن بگفتن تواند همی
 چه چاره است با او بجز خامشی
 ۱۰۸ بنرمی بسی چیز کردن توان
 بنرمی بر آرد بسی چیز مرد
 ۱۱۰ بتر روزگار آن شمارم همه
 ۱۱۱ هر آن کینه کز دل بود خاسته
 کسی را که دارد نگه کار خویش
 باب هشتم در موعظه فرزند و تربیت وی :
- ۱۱۳ پیاموز تا زنده ای روز و شب
 نهاده زبن خود چنین آمدست
 ۱۱۵ درم سایه و روح دانائی است
 چو پشتت مر مرد را خواسته
 بیفزاید از خواسته هوش و رای
 توانگر برد آفرین سال و ماه
 ۱۱۹ دو چشمت بفرزند روشن بود
 ز پیش پسر مرگ خواهد پدر
- نخوانی بنامش مگر شیر نر .
 گه خشم دادن بنا هوشیار .
 چو گاه شکستن نیایی مشور
 چنان کن که بر سنگ خارا زنی .
 درشتی و سختی نیاید بکار .
 ز سر هم به پولاد دارند باز .
 که دستی که نتوان بریدن ببوس .
 بخر گوش تو بر نهد نام گرگ
 دروغی که با راست ماند همی
 ستیهندگی باشد از بیپشی .
 که بستم ندانی بکردن تو آن
 که آن بر نیاید بچنگ و نبرد .
 که بر کام دشمن گذارم همه .
 نبیندش هر گز کسی کاسته
 بگو کار دشمن ۲ نگهدار پیش .
- چنین گفت دانا که بگشاد لب
 که هر مه بدانش گزین آمدست .
 درم گرد کن تا توانائی است
 کرا خواسته کارش آراسته
 تهی دست را دل نباشد بجای
 و درویش نفرین برد بی گناه .
 اگر چند فرزند دشمن بود
 تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .

چو او را برشته کنی خوبتر .
وز آسانی آسانی و گنج تو .
بدانش توان یافتن زیر کی (کذا)
بگرداند او را چو خواهد چنان
که از کژی و خم بگرداندش .
که بردارد او سختی و خرمی
بیاید بهر راه کش آوری .

که دستور پاکیزه پاسخ بود
دیران نادان ناستوار .
بود پادشاهی و دین را نهاد
که مانند کار یزدان بود .
که دارد نگه چیز و دارد بسی
بدان تما بود کارش آراسته
که بر عامه همچون شبانست شاه
حق مردمان چون گزارد بگو .

یکی روز باشد که سرناورند .
بر آن راه نیزش نباید گذر
نبایدت هزگز بد و بازگشت
نه آهو همه ساله سبزی چرد
هلاهل دوباره نخورد دست کس .
فراوان بود مر ترا خواستار
بر آیدش بی رنج بسیار کسار .

۱۲۱ اگر چند خوبست بر کف گهر
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی
درختی که خردک بود باغبان
چو گردد کلان باز نتواندش
۱۲۶ چنان کرد یزدان من آدمی
بر آن پرورد کش همی پروری
باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود
نیایدش دستور نادان بکار
۱۳۰ خردمند گوید که بر عدل و داد
بهین کاری اندر جهان آن بود
۱۳۲ بود پادشاه مستحق تر کسی
اگر عام دارد بسی خواسته
پس این شاهرا به که دارد نگاه
چو خسروند اردچو خواهند ازو

باب دهم در خدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناورند
۱۳۷ براهی که مرد اندر آید بسر
گناهی که کردی و بر تو گذشت
نه هر بار بر تو گنه بگذرد
پشیمانی از کرده یکبار بس
۱۴۱ هر آنکه که شد راستیت آشکار
رهی کز خداوند شد بختیار

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار
 دل از هیبت شاه خیره شود
 ۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر
 از اندازه برتر مبردست خویش
 ۱۴۶ شتاب آورد زشت نیکو بچشم
 کرا کار با شاه بد خو بود
 ۱۴۹ شنیدم که آتش بود پادشاه
 بکزی و ناراستی کم گرای
 ۱۵۰ نکوهیده باشد دروغ آزمای
 يك آهو که از يك دروغ آید
 دروغ آب و آزر کمتر کند

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کارها
 شکیبایی اندر دل تنگ به
 ۱۵۶ سکالش بیاید بهر کار جست
 بکاری که تدبیر باید دروی
 خردمند باید که تدبیر خویش

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا
 ۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند
 مکافات آنها چند گونه بود
 ۱۶۲ یکی پند خوب آمد از هندوان
 بکن نیکی آنکه بیفکن براه
 بارزانیان و نه ارزانیان

بود خویشتن داشتن سخت کار
 بدو چشم بیننده تیره شود .
 همی ترس ازو گر بیایدت سر .
 فزون از گلیمت مکن پای پیش .
 نه نیکو بود پادشا زود خشم
 نه آزر و نه بخت نیکو بود .
 بنزد يك آتش که جوید پناه .
 جهان از پی راستی شد بی پای .
 سوی بندگان و بسوی خدای
 بصد راست گفتن نه پیرا ید ا
 و گر راست گویی که باور کند .

به از توشه زر بخروارها
 شکیبایی از دنج بسیار به .
 سخن بی سکالش نیاید درست
 نشاید گزاف اندرو کرد روی
 کند بادل خویش صد بار بیش .

زهر بد بود نیک جوشن ترا .
 کند تا مکافات آن بر چند
 یکی آنکه کارد همان بد رود .
 بر آن خستوانند نا خستوان
 نماینده راه ازین به مغواه
 درم چون بیخشی ندارد زیان .

که پیدا کند خوبشتن ناگهان .
بآمرزش اندر بیوشی گناه .
به نیکی دهد نیز نیکی خدای .

کسی ندرود خوب چون زشت کشت .
بتر آنکه خوی بد انباز اوست .
کزو جان برنج آید و کالبد .
خردمند هرگز نکوشد بچنگ .

برآید ، پس آنکه بماند چنان .
که او مرد خو باشد و مرد فر
که ماند زن خوب دوشیزه را .

ز شرمست و دانش نگهبان اوی
گران باد بر جانور خوی بد
که دانستن خیر مردم بدوست
مگر نا خرد مندی و خوی بد .

روا باشد او بر درانیش پوست .
چنان کن که پیوند با جان بود
سخن نیز دلرا بدرد همی
که تا رازقان کس نداند درست .
ز گیتی بکامه نخواهد رسید
بجان باز بایدش بستن بجان
بفرزند موبد چنین کرد یاد
مگو راز با يك تن از انجمن

۱۶۵ بدی همچو آتش بود درنپان
۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه
۱۶۷ ز نیکی همه نیک آید بجای
باب سیزدهم در خوی نیک و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت
۱۶۹ بهین مردمان مردم نیک خوست
۱۷۰ بتر دشمن مرد را خوی بد
۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ
۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان
خردمند گوید که زن آن بتر
بس است این شرف خوی پاکیزه را

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی
نکو داستان آنکه خسرو بزد
بهشت آن کسی را که او نیک خوست
همه چیزها را پسندد خرد
باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست
۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود
چو الماس کآهن برود همی
زبانرا مدارید هر جای سست
۱۸۳ کسی کآورد راز خود را پدید
نهفتن سزد راز را جاودان
ابا دوست و دشمن نباید گشاد
شمن را نبینی چه گوید دشمن

- ۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار
مگر راز کانگه پنهان بود
- ۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان
۱۹۰ گشاینده راز های نهان
- ۱۹۱ چو در دل نگنجدت راز کسان
سخن کوزسی و دودندان بجست
نیاید دگر باره زی مرد آن
- ۱۹۴ ز من راز خویش ار نداری نگاه
باب پانزدهم در دنیا و حرص :
- ۱۹۵ کسی کاندرا اندوه گیتی فتاد
۱۹۶ زدشمن بدینار و بازینهار
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاک شور
اگر برشتابد بدو آب جوی
نه مشکست هرچ او سیاهی نمود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان
- ۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز
بجای مه است از میان مهان
- ۲۰۳ چو زهری که آرد بتن در گداز
۲۰۴ برهنه بدی کامدی در جهان
چنان کامدی آن چنان بگذری
خور و پوش و بخشای و راحت رسان
خردمند گوید که هست این جهان
هر آن چیز کاندرا جهان ناوری
- ۲۰۸ همه چیز هستت ز چیز کسان
- که او را نگهبان بود بیشمار
که او را یکی تن نگهبان بود .
ابازن که رسوا شود در جهان .
سر انجام رسوا شود در جهان .
کجا گنجد اندر دل دیگران
بسی در دو گوش و دل اندر نشست
سخن کز دهن جست و تیراز کمان .
نگهداشتن رازت از من مخواه .
- مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
برستن توان آز را نیست چار .
نماید چو آب این درفشنده هور
نیابد در او آب جوی آب جوی
سیاهی نماید همان نیز دود
بر آن گونه گردش کند آسمان .
خداوندی وی نداری تو باز
کسی کو بیوشد نیاز از جهان .
خرد را بدان گونه بگدازد آز .
نبد با تو چیز آشکار و نهان
خور و پوش افزون ترا بر سری
نگه می چه داری ز بهر کسان
یکی جسر بر راه و ما هم رهان .
چرا گوش داری که بیرون بری
چو بیرون روی باز ایشان رسان .

فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
 از و هر بدی کایدی شاییدی
 بسنده نسی با جهان آفرین
 روش دیگر و تو بدیگر منش .
 هر آنگه کزو نایدت خرمی ۲

۲۱۰ جهان آب شور است چون بگری
 نباید جهان بر تو ور یایدی
 چنین آمد و تو نخواهی چنین
 نگردد بکام تو دیگر روش ۱
 ۲۱۴ چه دینار و چه سنگ زیرمی

۹ - در کتاب گزیده در تصوف :

و مرگفته را باز نتوان نهفت .
 فتاده صد هزاران کلج در کلج .

۲۱۵ سخن تانگوئی توانیش گفت
 ۲۱۶ بسوی کاکل و آن زلف پرچین

۱ - شاید : بوش (در هر دو مصراع) .

۲- این ۱۵ بیت را که نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطاً اینجا نکاشتیم :

بروز و شب سخت بسته میان
 مگر تا بماند بشاهی زمان
 از آب حیاتش خورد تازه نان
 برش خضر و الیاس خورده عیان
 بکشید و بگرفت بی حد از آن
 که درویش میرد بسی همچنان
 کهن گشته کار جهان تازه گیر
 بسختی و سستی تو یکسان بگیر
 بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
 همینست سر انجام برنا و پیر
 ز کینی برو یار و انباز گیر
 که عقبی شود مرترا دستگیر
 پس از ما جهان هست این یاد گیر
 بر و بوم را زشت یا نغز گیر
 میازار کس را و نیکی پذیر .

سکندر همی گشت کرد جهان
 ز حرص و هوس هیچ نغزود از آن
 بظلمات در شد که باید نهان
 همی رنج برده چه بر خورد از آن
 پس آنگه بتحصیل مال جهان
 با خر گذر کرد از ایدر چنان
 تو از کار کین خسرو انداز گیر
 جهاندار سخت و پیش سست گیر
 مشو غره ای شاه و اندر ز گیر
 پس از مرگشان مانند هم دارو گیر
 به نیرو که بودند کینی پذیر
 ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر
 بشاهی جهان را تو آباد گیر
 بمیعاد جاوید جهدی پذیر
 ز اظهار مردن تو اندازه گیر

۱۱ - در لغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری و لغت نامه اسدی و جهانگیری و رشیدی و صحاح‌الفرس ایبانی از ابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیل درج میکنیم. ایبات هم وزن که مرتب بحروف الفباست جدا گانه نقل میشود. اینک ایبات بحر متقارب که با احتمال قوی از آفرین نامه اوست :

۱۰ - در نصیحة الملوك غزالی (چاپ آقای همایی صفحات : ۶۳ و ۶۴ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۱) ایباتی ببحر متقارب و قریب بمضامین آفرین نامه آمده است که برخی از ایبات آن در تحفة الملوك نیز مذکور است و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم تا هم از اشعاریکه در متن آمده و مصرح است که از ابوشکور میباشد ممتاز باشد و هم باب تحقیقی بروی اهل پژوهش در این مورد بگشاید :

- | | | |
|-----|---------------------------|------------------------------|
| ۲۱۷ | رخ تازه داری همیشه دزم | هر آنکه که تو داد بینی ستم . |
| ۲۱۸ | مگوی آنچه پسندی از بشنوی | مکش گر نخواهی که کشته شوی . |
| ۲۱۹ | به نیکی بیاید تن آراستن | که نیکی نشاید ز کس خواستن . |
| ۲۲۰ | کرا باده مستی کند بید رنگ | چو هشیاری آمد از او نیست رنگ |
| | کرا پادشاهی بود مست کار | ابی پادشاهی شود هوشیار . |
| ۲۲۱ | اگر پادشا را تو باشی پسر | همی ترس از او گر بیایدت سر . |
| ۲۲۲ | چه نیکو سخن گفت فرزند مرد | بر مرغزاران نه شیری مگرد . |
| | نگهدار تن باش و آن دو چشم | که چشم آورد پادشا را بخشم |
| | ابا پادشه پادشاهی مجوی | بهنگام خشمش مشو پیش اوی |
| | بود کز پی خشم او بیگناه | شوی خیره بردست او تو تباه . |
| | شنیدم که از باده مغز گیر | شود پادشا زود مستی پذیر . |

- ۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا و سکوا) :
 زده گونه ریچال و ده گونه وا گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .
- ۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :
 توانی براو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب .
- ۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :
 نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانگه که بادوست کارش نکوست .
- ۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :
 بشاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت .
- ۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنه مادرزاد :
 مریدان زبازوش بر کند گوشت مر آن کوبه راداد بایک دو گوشت (کذا) .
- ۲۳۲ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت و طبیعت و خوی :
 منش باید از مرد چون سرور است اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .
- ۲۳۳ بشاهد لغت زست بمعنی ، تندوروش (کذا) :
 بدانک کینت گردد درست (کذا) بیدار زشت و بگردار زست .
- ۲۳۴ بشاهد لغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهر جنس :
 ییلفغده باید کنون چاره نیست ییلفنجم و چاره من یکیست .
- ۲۳۵ بشاهد لغت آشنا ، بمعنی شنا :
 کسی کاندرا بست و آب آشناست از آب ارچو آتش بترسد رواست ۳ .
- ۲۳۶ بشاهد لغت شیخ بمعنی ، زمینی سخت بر کوه و غیره :
 خرامیدن کبک بینی به شیخ تو گویی ز دیبا فکننده است نخ .
- ۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی زمین سنگستان :
 من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی را سزا . متن تصیح علامه دهخدا ست و گلوبندگی بمعنی

شکبغوارگی است . ۲- در سروری و اسدی : برز و بالا .

۳- در متن اسدی : از آب ارچو آتش بترسد و در حاشیه مانند متن ما . علامه دهخدا

متذکر شده اند که اسدی در انتخاب این مثال برای معنای لغت آشنا در اشتباهست ، آب آشنادر شهر

ابرشکور بمعنی عارف و شناسنده آبست نه آشنا بمعنی شنا .

- ۲۳۸ بشاهد لغت چرخ ، بمعنی فلک سیارگان :
جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ
زهر گونه گشته بسر برش چرخ .
- ۲۳۹ بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی ستاره مشتری :
نه بهرام گوهرت ونه اورمزد
فرزدی و جاوید نبود فرزد .
- ۲۴۰ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزه در آب که مدام سبزرنگست :
فروترز کیوان ترا اورمزد ۱
برخشانی لاله اندر فرزد .
- ۲۴۱ بشاهد لغت بادگرد بمعنی خانه تابستانی :
بساخان و کاشانه و باد گرد
بدواندرون شادی و نوشخورد ۲ .
- ۲۴۲ بشاهد لغت نفوشاک ، بمعنی کسیکه بر مذهب گبرانست و بمعنی جهود نیز :
سخنگوی گشتی ۳ سلیمان کرد
نفوشاک بودی مسلمانان کرد .
- ۲۴۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بباد بردادن :
بر آغالش هر دو آغاز کرد
بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
- ۲۴۴ بشاهد لغت شلیوی ، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاک (بجای
شلیوی) بمعنی بانگ پی :
- توانگر بتزدیک زن خفته بود
زن از خواب ۴ شلیوی ۵ مردم شنود .

۱ - زکیوان فروزانتر و اورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ - این بیت در سروری یکبار بشاهد لغت باد گرد آمده و بار دیگر در لغت گرد بمعنای خانه تابستانی و دواسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست مت چنین است : بساجای کاشانه و باد گرد ... و بشاهد لغت دوم چنین است : بساجای کاشانه و خان گرد بدان ... و اسدی در لغت گرد آرد : بساخان کاشانه و خان گرد . و بیت بصورت : بساکاخ و کاشانه . . نیز آمده . متن اژانفت نامه دهخداست .

۳ - نسخه کیتی . در بعضی نسخ سروری : گشتن

۴ - سروری : که در خواب .

۵ - اسدی در شاهد لغت شرفاک این کلمه را شرفاک ضبط کرده است و هم در شاهد لغت

شلیو این کلمه را شلیو آورده و سروری در لغت شکپو این کلمه را شکپو ضبط کرده است .

- ۲۴۵ بشاهد لغت بد آغاز ، بمعنی بدسرشت :
یکی زشت روی بد آغاز بود . تو گویی مردم گزی مار بود .
- ۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهد لغت شخش ، بمعنی فروخیزیدن :
گلیمی که خواهد در بودنش باد . ز گردن بشخشد هم از بامداد .
- ۲۴۷ بشاهد لغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :
اگر روزی از تو پژوهش کنند . همه مردمانت نکوهش کنند .
- ۲۴۸ بشاهد لغت الفنج (از الفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :
زالفنج دانش دلش گنج بود . جهان دیده دانش الفنج بود .
- ۲۴۹ بشاهد لغت ستی ، بمعنی آهن :
زمین چون ستی بینی و آب رود . بگیرد فراز و نیازد فرود ۱ .
- ۲۵۰ بشاهد لغت بسفده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار و شغلی :
تن و جان چو هر دو فرود آمدند . بیک جای هر دو بسفده شدند .
- ۲۵۱ بشاهد لغت شکیننده ، بمعنی صبر و تحمل کننده :
ز اندرز موبد شکیننده شد . سر از راه سوداش کیننده شد ۲ .
- ۲۵۲ بشاهد لغت آغاز ، بمعنی اول هر چیز :
سرانجام کاغاز ۳ این نامه کرد . جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
- ۲۵۳ و ۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه ، بمعنی گدایان در یوزه :
پدر گفت یکی روانخواه بود . بکویی فروشد چنان کم شنود .
- (...همی در بدر خشک نان باز جست . مرا اورا همان پیشه بود از نخست) .
- ۲۵۵ بشاهد لغت نژاد ، بمعنی اصل و گوهر و نسب :

۱ - سروری ؛ اسدی ؛ بکردد فراز و بیاید فرود . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - ابن بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیننده ای . سر از راه سوداش کیننده ای .

نیز آمده و کیننده یعنی یکسو رونده و تجاشی کننده است .

۳ - اسدی و صحاح الفرس ؛ آغاز .

- خداوند ما نوح فرخ نژاد
 ۲۵۶ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
 گواژه که خندان مندت کند
 ۲۵۷ بشاهد لغت کرا نه بمعنی، کناره :
 کرا نه نکردم ۲ زیاران بید
 ۲۵۸ بشاهد لغت گهبد، بمعنی خازن :
 همی گفت کاین رسم گهبد نهاد
 ۲۵۹ بشاهد لغت مخید، بمعنی برفتار آمد :
 سبک پیرزن سوی چا کردوید
 ۲۶۰ بشاهد لغت خس ، بمعنی ریزه و خاشاک :
 بچشم تواندر خس افکنند باد
 ۲۶۱ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :
 کجا باغ بودی ۴ همه راغ بود
 ۲۶۲ بشاهد لغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :
 دوم دانش از آسمان بلند
 ۲۶۳ بشاهد لغت زوغ ، بمعنی زرد آب :
 دلی کوی ۶ بر از زوغ هجران بود
 ۲۶۴ بشاهد لغت رشک ، بمعنی غیرت :
 خنک آن کسی را کز اورشک برد
 که بر شهر ایران ۱ بگستر داد .
 سرانجام با دوست جنگ افکنند .
 که بنیاد من استوار است خود .
 از این دل بگردان که بس بدنهاد .
 برهنه باندام من در مخید ۳ .
 بچشم بر از باد رنج اوفتاد .
 کجا باغ بودی ۴ همه باغ بود .
 که بی پای چوبست و بی دارو بنده .
 در او ۷ وصل معشوقه درمان بود .
 کسی کو ببخشایش اندر برد .

۱ - اسدی و صحاح الفرس : شهر یاران . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - اسدی : بکردم . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی :

سبک نیک زن ...؟ نسخه : سبک شرم زن ... و بشاهد لغت در مخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبک پیرزن سوی خانه دوید
 (آیا مخید از برمجیدن نیست ؟ دهخدا) .
 برهنه باندام او در مخید .

۴ - در صحاح الفرس : بینی . ۵ - اسدی : بر پای چوبست بی دارو بنده .

متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اسدی : دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

- ۲۶۵ بشاهد لغت گوشاسپ ، بمعنی خواب دیدن :
 شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد ز دورش ا پدید .
- ۲۶۶ بشاهد لغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :
 که بی داور این داورى نکسلد و بر بیگنه ۱ هیچ بد نبشلد .
- ۲۶۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :
 درخش از نختند بگاہ بهار همانا نگرید چنین ابر زار .
- ۲۶۸ بشاهد لغت کندوری ، بمعنی سفره و مائده ۳ :
 گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار .
- ۲۶۹ بشاهد لغت آخشیح ، بمعنی ضد و مخالف :
 کجا گوهری چیره شد ۴ زین چهار یکی آخشیحش بر او بر گمار .
- ۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف و خود رای :
 مر اورا بدی ۵ برمخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .
- ۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :
 ستایش خوش آمدش بر یک هنر نکوهش نیامدش ۶ خود زایچ در .
- ۲۷۲ بشاهد لغت کیفال بمعنی ، جماش و آنکه پنهان دوست را بیند گویند کیفالکی کرد :
 بکیفالکی ۷ رفته از پنجپیر رمیده ازو مرغک گرمسیر .

۱ - متن اسدی : بدورش . متن از حاشیه اسدی نقل از جهانگیری است .

۲ - اسدی : بیگناه . متن از لغت نامه دهخدا است .

۳ - در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده است بمعنی سفره پوستین و بیت در سروری چنین است :

ستاده در آن کوی آزاده وار دو آن کوی افکنده کندوره خوار .

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمه کندوری بکندوره ؛ در حاشیه لغت نامه

دهخدا مصراع دوم چنین است : در آن کوی افتاده کندوره خوار .

۴ - اسدی : خیره . متن از لغت نامه دهخدا است . ۵ - سروری : یکی .

۶ - اسدی : نیامدش . ۷ - در لغت نامه دهخدا بکنتالکی آمده است .

- ۲۷۳ بشاهد لغت دزبرو ، بمعنی خشکین و گره برابرو زده :
 یکی دژ برویست پر خاشختر
 کزو هست شیر زبان را حذر .
- ۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهار دیوار :
 پراز میوه کن خانه را تا بدر
 پراز دانه کن چینه ۱ را تا بسر .
- ۲۷۵ و ۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژد بخوردن :
 بیلفنج وزالفندة خویش خور
 گلو را ز رسی بسر بر میر .
- رسی بود گویند شاه رسان
 همه ساله چشمش بچیز کسان ۲ .
- ۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :
 کراسوخت خرمن چه خواهد گر
 جهانرا همه سوخته ۳ سر بسر .
- ۲۷۸ بشاهد لغت چغو ، بمعنی گنجشک ۴ :
 اگر بازی اندر چغو کم نگر
 و گر باشای سوی بطن ۵ میر .
- ۲۷۹ بشاهد لغت ورشناد ، بمعنی وظیفه و آنچه بدان روز گذارند :
 خدایا تویی جمله را دستگیر
 ورشناد جودت ز ما وا مگیر .
- ۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :
 بهر دشت ورزه بجستی ز کار
 نبودی بکشت و درودش بکار (کندا) .
- ۲۸۱ بشاهد لغت شمار ، بمعنی شنا کردن در آب :
 بدو گفت مردی سوی رودبار
 برود اندرون شد همی بی شمار .
- ۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لغت :

۱ - در لغت نامه دهخدا : خنبه است و اصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :
 رسی بود گویند شماره (۴) رسان . متن از لغت نامه دهخداست . و سروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است : رسی بود گویند سالارشان . و بهتر مینماید .

۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامه دهخداست .

۴ - در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی از بوم و در اسدی این بیت یکبار دیگر
 بشاهد چکک بمعنی مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر
 بازی اندر چکک کم نگر . ۵ - در نسخه ای از سرودی : بستان .

- سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاک برز .
 بشاهد لغت بنیز بمعنی هرگز و بجای « نیز » در میان سخن :
- ۲۸۳ . نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بود نیز ۱ .
 بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :
- ۲۸۴ . مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس .
 بشاهد لغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :
- ۲۸۵ . جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه را دید او از برش .
 بشاهد لغت آهو ، بمعنی عیب :
- ۲۸۶ . يك آهوست خوانرا که ۴ ناریش پیش چوپیش آوریدی صده آهوش پیش .
 بشاهد لغت تار بمعنی ، میان سرو تارک :
- ۲۸۷ . زین مرد را چوب ۶ بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش .
 بشاهد لغت مشخس ، بمعنی فرومخیز :
- ۲۸۸ . یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش توهم بر سه بخش ایچ بر تر مشخس .
 بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت و سرزنش :
- ۲۸۹ . نه بیغاره دیدند بر بد کنش (کذا) نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .
 بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :
- ۲۹۰ . بهر نیک و بد هر دو ان یک منش براز اندرون ۹ هر دو ان بد کنش .
 بشاهد لغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه و ستون و امثال آن :

- ۱ - این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصرع دوم و بدان اشارت رفت و بیت در یک نسخه از سروری چنین ضبطست :
- نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخه دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن ...
 و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه او را از این ...
- ۲ - در اسدی : سهمگن . ۳ - در صحاح الفرس : رسته .
- ۴ - در سروری : چو . ۵ - در سروری : شد . ۶ - متن اسدی : تیغ .
- ۷ - در سروری : که این بهره را . ۸ - در اسدی : سو . ۹ - براز اندرون .
- یعنی در نهان (لغت نامه دهخدا) .

- بدانکه که گیرد جهان گردومینغ گل و پشت چو گانت گرد دستینغ (کذا) ۱ .
- ۲۹۱ بشاهد لغت نفاع ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :
به بگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد نفاع .
- ۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :
ورایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .
- ۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :
همی گفت با او گزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ .
- ۲۹۴ چو بر رویت از پیری افتد فجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .
۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :
نگویم من این خواب شاه ؛ از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف .
- ۲۹۶ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه و هم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر
و نیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :
- کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ۶ .
- ۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :
بگویش که من نامه نغز پاک ۷
فراز آوریدستم از مغز پاک .
- ۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ
توازمه را و روز و شب چون نهنگ .

۱ سروری : سرنوک و رمح تو گردد ستینغ . ۲ - ظاهراً نفاع مستی است رجوع به نفاع
درس ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحه ۲۳۴ (۱ - ن) شود (دهخدا) .

۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی بر تو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست
روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش
افروغ . مامتن را از لغت نامه دهخدا برداشتیم . ۴ - اسدی : ای خوب شاه ، صورت متن را
آقای دهخدا گمان دارند که از نسخه لغت فرس آقای نغجوانی باشد .

۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است . ۶ - در نسخه ای از اسدی : چو بیکار بایی
سرش را بکاف . ۷ - متن اسدی : نغز ناک .

- ۲۹۹ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
با آهن نگه کن که بیرید ۱ سنگ نرسست آهن از سنگ بی آذرنگ .
- ۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ ، بمعنی سخره و بیگار :
چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
- ۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است از و دارنگ .
- ۳۰۲ بشاهد لغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :
بر این داستان کش بگفت ۲ از فیال ابر سیصدوسی و سه بود سال .
- ۳۰۳ بشاهد لغت همال ، بمعنی همتا و همباز ، انباز :
دل من پر آزار از آن بدسکال نبد دست من چیره بر بد همال .
- ۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
مگر مردمش کش بود گرم نام بدادنش بستاند از اوستام .
- ۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
به افزای خوانند او را بنام هم از قام و کردار و هم اوستام .
- ۳۰۶ بشاهد لغت فوک ، بمعنی سر قلم و سرتیرونیزه و سلاحهای برنده :
چو دینار باید مرا یا درم ۳ فراز آورم من بنوک قلم .
- ۳۰۷ بشاهد لغت فزاگن ، بمعنی پلید :
فزاگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم .
- ۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ۴ :
من آنگاه سوگند انیسان خورم کزین شهر من رخت بر تر برم .

۱ - اسدی : برید . ۲ - اسدی : مر این ... نگفت . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم . ۴ - این ضبط اسدی است در متن بشاهد

هین لغت و در حاشیه بشاهد لغت نسیان ، در سرووی بشاهد لغت نسیان (نسخه دیگر نسیان) بمعنی مخالف آمده و بیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم .

و در حاشیه لغت نامه دهخدا شاهد نسیان نیز ضبط شده است .

- ۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف و هم بشاهد لغت سپاسه ، بهمان معنی :
از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگداشتم ۱ .
- ۳۱۰ بشاهد لغت باقدم ، بمعنی عاقبت کار :
چه بایدت کردن کنون باقدم مگر خانه رویی چو روبه بدم .
- ۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان و اندوهگن و از غم فرو پژمرده :
زبان آوردش گفت ۲ و تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر مادژم .
- ۲۱۲ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه و هم و بشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی
یا زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار :
سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سپهنگن .
- ۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رهاکن :
بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .
- ۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :
ور ۴ ایدون که پوزش پذیری زمن و گر نیز رنج آید از خوبشتن .
- ۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمه کرد و عرب :
همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان .
- ۳۱۶ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ
پس از ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .
- ۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ، بمعنی دور اندر چون مغاکی ۷ :

۱ - این بیت در اسدی بشاهد سپاسه و سیاسی و در سروری و صحاح سپاس بشاهد آمده
و متن بر اساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه و سپاس در هر دو مورد آورد : وزان - بدو بر سپاسه
بنگداشتم - صحاح الفرس ذیل سیاسی آورد : وزان ... سیاسی و بنگداشتم . در لغت نامه دهخدا بیت چنین
ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگداشتم . ۲ - در حاشیه اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ۴ - اسدی : کز . ۵ - در متن اسدی : ریسمان ؛ در
حاشیه : آسمان . ۶ - اسدی : پرده . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۷ - در سروری
بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیدا است که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف
بینی اراده شده است .

- چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱ .
- ۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :
- ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان فکن ۲ .
- ۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگو نسا :
- نگون بخت شده همچو تختش نگون ۳ ابا سیب رنگین باب اندرون .
- ۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :
- نشاید درون نا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن .
- ۳۲۱ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه :
- سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون .
- ۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :
- بر او تازه شد کینه سالیان ۴ بکردندش از هر چه کرد اوشیان .
- ۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی ، بمعنی تک و پوی :
- تکاپوی مردم بسود و زیان بتا و مدو هر سوی تازیان ۵ .
- ۳۲۴ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقه (از مصدر کفیدن) :
- پرد روحش از دیدن برز او کفد مغزش از هیبت گرز او .
- ۳۲۵ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :
- بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر بفرمان دیو .
- ۳۲۶ بشاهد لغت منو ، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :
- تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو .
- ۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو ، بمعنی خدو انداختن در چیزی :
- بنشکرده برید ۶ ز فرا گلو تفو بر چنین نا شکبیا تفو .

۱- اسدی : اندرین . ۲- سرووی : بل کم ززن .

۳- اسدی ؟ نگون لغت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۴- اسدی : ورزیان . ۵- در متن اسدی : بتا و منکر ؛ در حاشیه : بتاب و بدو . متن

ما از لغت نامه دهخداست . ۶- سرووی : اورا .

- ۳۲۸ . بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم شده (از مصدر تافتن) :
- کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته .
- ۳۲۹ . بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :
- چو خورشید ۱ آید بیرج بره جهانرا ز بیرون نماید ۲ مزه .
- ۳۳۰ . بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :
- نشسته بصد خشم ۲ بر خامه‌ای گرفته در انگشت خود خامه‌ای .
- ۳۳۱ . بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :
- جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .
- ۳۳۲ . بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر و افغان از مصیبت :
- بداندیش دشمن بود ویل جوی که تا چون ستاند ازو چیزاوی ۴ .
- ۳۳۳ . بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین آور :
- کسی کو بمحشر بود ۵ آوری ندارد بکس کینه و دوری .
- ۳۳۴ . بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن ... خفتن) :
- بنا پارسایی نگر نغوی نیارم نکوگفت اگر نشنوی ۶
- ۳۳۵ . بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند :
- بسر بر نهاده ز زر مغری ز پولاد کرده ببر بگری .
- ۳۳۶ . بشاهد لغت یک بسی، بمعنی بیکبارگی :
- بنخیلی ۷ مکن جاودان یک بسی بدین آرزو که ۸ منم خودرسی .
- ۳۳۷ . بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :
- نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

۱ - اسدی : خورشیدت . ۲ - اسدی : نماید (متن از لغت نامه دهخداست) . ۳ - نسخه :

فکر (؟) . ۴ - متن اسدی : بداندیش دشمن بد و ویل جوی . که تا چون ستانی ... ؛ درحاشیه : ...

ازو جفت اوی . و درحاشیه لغت نامه دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون رباید ازو جفت اوی

نیز ضبط شده است . ۵ - سروری : شود . ۶ - درحاشیه اسدی : نیارم چنین گفت اگر بشنوی .

۷ - سروری : بچنگی ؛ ۸ - متن اسدی : چون ؛ حاشیه : خود .

- ۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :
 میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ و دوست از هزار اندکی
- ۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه، بمعنی بد آگاه و بخشم آمده :
 ز چیز ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخوش ۳ آگاه کنی
- ۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسو تر :
 ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ۴
- ۳۴۱ بشاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش :
 نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ۵
- ۳۴۲ بشاهد لغت رژد، بمعنی بسیار خوار :
 ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند، رژدی گلوی
- ۳۴۳ بشاهد لغت الفغده، بمعنی اندوخته از هر جنس :
 بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی
- ۳۴۴ تا ۳۴۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباک و خودکامه :
 بریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی
 (... مر او را خوردنی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی
 شد آمدش بینم سوی زرگران همساره ستوهند ازو دیگران
 بخواند آنکهی زرگر دند را ز همسایگان مرتنی چند را) ۶
- ۳۴۸ و ۳۴۹ بشاهد لغت اژغ، بمعنی شاخ درخت :
 سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما از لغت نامه دهخداست) . ۲ - حاشیه اسدی : زجور : صحاح الفرس : زخیر . ۳ - اسدی و صحاح : خود . ۴ - در اسدی : ... ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵ - صحاح الفرس : ستایش به از هنر هرسویی . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۶ - در سروری فقط بیت آخر آمده است .

(... اذین اژغها پاک کن مر مرا همه آفرین ز آفرینش ترا)

ایات ذیل نیز که از آفرین نامه ابوشکور است و در لغت نامه دهخدا ، ذیل شرح حال شاعر درج شده و پیدا است که از کتب ادب و تاریخ ولغت گردآوری شده و در تعلیقات کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۳) نیز همین ایات آمده است :

۳۵۰	بیاموز هر چند بتوانیا	مگر خویشان شاد گردانیا .
۳۵۱	بفرمود اورا که می خواره را	بخفچه ۲ بکوبند بیچاره را .
۳۵۲	گمان برد کز بخت و ارون برست	نشد بخت و ارون ازو یک بدست ۳ .
۳۵۳	بهین مردمان مردم نیکخواست	بتر آنکه خوی بد انباز اوست .
۳۵۴	خورای تو نبود چنین کار بد	بود کار بد از در هیر بد ۴ .
۳۵۵	سخن کان نه بر جای گویا شود	مر آن پایگه را که جویا شود .
۳۵۶	بزمی چو گردن نهد روزگار	درشتی و گرمی نیاید بکار .
۳۵۷	بیاموز تا بد نباشدت روز	چو پروانه مر خویشان را مسوز .
۳۵۸	توسیمین بری من چو زرین اباغ ۵	تو تابان مهی من چو سوزان چراغ .
۳۵۹	چنان رفت دارای گنج از جهان	که درویش تر کس رود در نهان .
۳۶۰	گمان برد کش گنج بر استران	بود به چو بر پشت کله ۶ خران .
۳۶۱ تا ۳۶۳	نگهبان گنجی تو از دشمنان	و دانش نگهبان تو جاودان
	بدانش شود مرد پرهیزگار	چنین گفت آن بخرد هوشیار
	که دانش ز تنگی پناه آورد	چو بیراه گردی بر راه آورد .

۱- در متن اسدی آژغان است و در حاشیه مصحح آن افزوده اند : (در «ن» آژغها. متن

تصحیح قیاسی است) . علامه دهخدا در تصحیحات خود متذکر شده اند : «تصحیح قیاسی غلط و کلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژ و اژغها جمع آن» .

۲- خفچه، یعنی شوشه زروسیم . ۳- بدست ، یعنی وجب . ۴- هیر بد، یعنی نگهبان آتش

ویشوای دینی . ۵- اباغ، یعنی بیاله و قدح . ۶- کله ، یعنی چهار پای و دد پیر .

واینک ابیات پراکنده بحور دیگر بترتیب حروف الفبا :

- ۳۶۴ بشاهد لغت خمیده، بمعنی منحنی :
 الا تا ماه نو خمیده گمانست
 سپرگردد مه داه و چهارا ۱
- ۳۶۵ بشاهد لغت شیوا (شیبا)، بمعنی فصیح :
 بیاید فیلسوفی سخت شیوا
 که باشد در سخن گفتن توانا .
- ۳۶۶ بشاهد لغت خوان، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا
 کشت نیکو روید :
 از بیخ بکنند او و مرا ۲ خوارینداخت
 مانند خار و خسک و خار ۳ چو خوانا .
- ۳۶۷ بشاهد لغت فلاده، بمعنی بیهوده :
 یک فلاده همی بنخواهم ۴ گفت
 خود سخن بی ۵ فلاده بود مرا .
- ۳۶۸ بشاهد لغت منکله، بمعنی تره دشتی :
 گشت پر منکله همه لب کشت
 داد در این جهان نشان بهشت .
- ۳۶۹ بشاهد لغت چست، بمعنی هر چه تنک و باندام درجایی نشیند :
 بار بسته شد فرمانده نون
 تا میان خدمت را بندم چست .
- ۳۷۰ بشاهد لغت مولش، بمعنی درنگ در کارها :
 بکار دهر مولش گرچه بد نیست
 ولی درخیر ۶ کردن از خرد نیست .
- ۳۷۱ بشاهد لغت اورندیدن، بمعنی فریب دادن :
 ز روز و اسپین آن کش خبر نیست
 جز اورندیدنش کارد گر نیست .
- ۳۷۲ بشاهد لغت سکنجیده، بمعنی باطل :
 سکنجیده همی داردم بدر
 ترنجیده همی داردم برنج .
- ۳۷۳ بشاهد لغت آرنج، بمعنی بندگاه دست میان ساعد و بازو :
 گهی بیازی بازو شرا فراشته داشت
 گهی برنج جهان اندرون بزد ۷ آرنج .

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تا چون سپر باشد مه بدر . ۲- در

سروری : از بیخ چو بر کند مرا . ۳- اسدی : خارخسک ... نسخه : ... زار . (من از لغت نامه

دهخدا است) . ۴- اسدی و صحاح : نخواهم .

۵- صحاح ، اسدی : بر . ۶- سروری : تأخیر . ۷- نسخه : سپرد .

- ۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :
چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد
تو بر خلاق بر بر مردمی برهنج ۱.
- ۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت كابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل
در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :
چون بچه کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد موی و یو کند موی زرد
كابوك را نشاید و شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود باز درد گرد .
- ۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :
بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد
دل من زان زین آتشکده برزین شد .
- ۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :
بلند کیوان با اورمزد و با بهرام
ز ماه بر تر خورشید و تیر با ناهید .
- ۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :
آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .
- ۳۸۰ بشاهد لغت گول ، بمعنی آبگیر :
گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
يك كوزه آب از و بزمان تیره کون شود ۲.
- ۳۸۱ بشاهد لغت تهاك ، بمعنی تهی چون برهنه :
ای ز همه مردمی تهی و تهاك
مردم نزدیک تو چرا باید ۳ .
- ۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك ، بمعنی تهی دست و درویش :
هرزه و مفلاك بی نیاز از تو (کذا)
با تو برابر که راز بگشاید .
- ۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن) ، بمعنی گزاردن کار :
کار بشولی که خرد کیش شد
از سر تدبیر و خرد بیش شد .
- ۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :
چون نیاز آید سزاوار است داد
جان من کریان این سالار باد .
- ۳۸۵ بشاهد لغت آغالیدن ، بمعنی بر جنگ تیز شدن و تیز کردن و سخت بشوراندن :
بر آغالیدنش استیز کردند
بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی . ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای زهر ... مردمان نزد تر چرا باید . (متن از لغت نامه دهخداست) .

- ۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :
بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱
و گر سردی خود آن بیشت گزاید .
- ۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :
هر آن شمی که ایزد بر فروزد
هر آنکس ۲ پف کند سبالت بسوزد .
- ۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :
ستدوداد مکن هر گز جز دستا دست
که پسا دست خلاف آرد و الفت ببرد .
- ۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :
زغم بحال حریفان مستمند میباش ۳
چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ۴ .
- ۳۹۰ بشاهد لغت لتبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :
بر دل مکن مسلط گفتار هر لتبر
هر گز کجا پسندد افلاک جز ترا سر .
- ۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :
درستی عمل گر خواهی ای یار
ز الفنجیدن علم است ناچار .
- ۳۹۲ بشاهد لغت سپوز کار ، بمعنی باز پس اندازنده کارها :
هر که باشد سپوز کار بدهر
نوش در کام او شود چون زهر .
- ۳۹۳ بشاهد لغت سفر، بمعنی خار پشت تیر انداز :
چورسن گر ز پس آمده رفتار مرا
به سفر مانم کو باز پس ۵ اندازد تیر .
- ۳۹۴ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزه دسته شکسته :
دو صد منده سبو آب کش بروز
شبانگاه لپو کن بنده بر .
- ۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :
من بچه فر فورم و او باز سپید است
با باز کجاناتاب برد بچه فر فور ۶ .
- ۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانیه و جز آن
مردم باخویش دارند :

۱- صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید . ۲- اسدی : هر آن کش . ۳- جهانگیری :
مستمند مکن... ۴- جهانگیری : غم نباید بود ؟ ۵- سروری : کز بار پس . ۶- در اسدی کلمه
آخر «تیهو» است و شعر در ردیف و او آمده است .

- برد چنخماخ من از خانه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
چهل و پنج دزد او سوزن و انگشتری
۳۹۸ بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .
روز او رمزد است شاهها شاد زی برکت شادی نشین و باده خور .
۳۹۹ بشاهد لغت گراز ، بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :
هر چه نخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گراز .
۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبک :
اگر از من تو بد اندازی باز نکنی بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن و مردنت یکیست مرا ۴ غلبکن در چه باز یاچه فراز .
۴۰۳ بشاهد لغت نخر از ، بمعنی پیشرو گله :
داعی عدل ملک پرور او گرگ را داده منصب نخر از .
۴۰۴ بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر و متحیر :
همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کارها حقیری وهاژ .
۴۰۵ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :
دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زبان من افسوس ۵ .
۴۰۶ بشاهد لغت فرخسه ، بمعنی قطایف :
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است و فرخسه بر خوانش ۶
۴۰۷ بشاهد لغت پوشک ، بمعنی گربه (در زبان ماوراءالنهر) :
چند بردارد این هریره ۷ خروش نشود باده بر سماعش نوش .

۱- سروری : بر . ۲- اسدی : بیکی . ۳- بیت اول و سوم در سروری و هر سه بیت

در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ۴- سروری : مردن و زیستن هر دو یکیست .

۵ - نسخه : مال فسوس . و فسوس دوم بمعنی حسرت است . ۶- بیت درجهانگیری بنام

رودکی است و در صحاح بنام ابوشکور . ۷- اصل : هریره . متن تصحیح علامه دهخدا است .

- ۴۰۸ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست و درویش :
- از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .
- ۴۰۹ بشاهد لغت زرنک، بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :
- چنان بگریم گر دوست داد من ندهد
- که خاره خون شود اندر شخ و زرنک ز گال ۱ .
- ۴۱۰ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :
- اگر قارون شوی ز الفختن مال شوی در زیر پای خاک پامال .
- ۴۱۱ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست، لمس :
- هر کجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نپرواسم ،
- ۴۱۲ بشاهد لغت خی، بمعنی خیک :
- می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چوخی بر آماسم ،
- ۴۱۳ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل و نادان طبع و در خواب شده :
- اینجهان سربسر همه فرناس بر جهان من یگانه فرناسم .
- ۴۱۴ بشاهد لغت گراز، بمعنی کوزه سرتنگ :
- بانعمت تمام بدر گاهت آمدم ۳ امروز با گرازی و چوبی همی روم ۲ .
- ۴۱۵ بشاهد لغت شنگ، بمعنی خرطوم پیل :
- تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم
- فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .
- ۴۱۶ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری که پاره‌ای از آن بیفتد و سوراخ شود :
- دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،
- ۴۱۷ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند که
- نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :
- جسته نیافتستم کایدونم گویی ز دام و داهل جستستم .

۱- ابن بیت از کتاب اشعار رودکی آقای نفیسی ج ۳ است . ۲- اسدی : تا کجا گوهر است

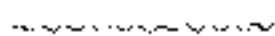
نشاسم . ۳- سروری : آمدمیم... رویم ؛ در متن اسدی بیت بنام فاخر و در حاشیه بنام فاخری است .

- ۴۱۸ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :
- لطیف و جوانم بگناه بهار پژاگن نیم سالخورده نیم .
- ۴۱۹ بشاهد لغت ستایش، بمعنی مدح :
- ستایش خوش آمد همه خلق را ولی مست باشند گاه کرم .
- ۴۲۰ بشاهد لغت باتنگان، بمعنی بادنجان :
- سروبن چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان .
- ۴۲۱ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :
- یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد باتو مکر و دستان .
- ۴۲۲ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان و دیوی که بهر شکل خواهد بر آید :
- گاهی چو گوسفندان در غول جای من گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان .
- ۴۲۳ بشاهد لغت خرنه، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :
- تندرو تا همی اندر خرنه خایه نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان .
- ۴۲۴ بشاهد لغت فلاخن، بمعنی قلماسنگ :
- گر کس بودی که زی توام بفکنندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن ۱ .
- ۴۲۵ و ۴۲۶ بشاهد لغت روان، بمعنی جان :
- جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان
 و در جان گسست باز چه بر بر نه در روان (کذا)
 جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف
 و در چه ز راه نام دو آید روان و جان .
- ۴۲۷ بشاهد لغت دژ براز، بمعنی خشم آلود :
- پلنگ دژ برازی دید بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه .
- ۴۲۸ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجالت یا از دلتنگی سخن نگوید :

- فغفور [وار] ۱ بودم و فغ پیشم فع رفت و من بماندم فغواره .
 ۴۲۹ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچه نان سپید یعنی نان به :
 چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم
 ۴۳۰ بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسین :
 که پیش گرسنه بنهی نرید چرب ۲ بهنانه ۳ .
 رفیقان من بامی ۴ و ناز و نعمت منم ۵ آرزومند یکتا زغاره .
 ۴۳۱ بشاهد لغت نیابه ، بمعنی ثوبت :
 آن به که نیابه را نگهداری کردار تن خویش را کنی فربه (کذا) .
 ۴۳۲ بشاهد لغت غریاسنگ ۶ ، بمعنی نان تنک بروغن در جوشانیده :
 گر من بمثل سنگم یا تو غرماسنگم ۷ ورزانی که تو چون آبی باخسته دلم ناری .
 ۴۳۳ بشاهد لغت سستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :
 میستان اکنون بدانگه کاین زمین همچون سستی
 آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته زی

۱- دراسدی : فغفور بودم . متن از لغت نامه دهخداست .
 ۲- اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامه دهخداست . ۳- این بیت در متن لغت نامه اسدی بنام حکاک و در نسخه «ن» (در حاشیه) بنام ابوشکور است . و بشاهد لغت فرزانه بمعنی حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسایی در لغت نامه اسدی آمده است که ظاهراً بیت دوم مطلع قصیده باشد :
 نباشد میل فرزانه بفرزند و بزنی هرگز ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه
 چرا این مردم دانا وزیرک سار و فرزانه ز نشان موله ها ، باشد و در شان هست یک خانه .
 و نیز در سرودی بشاهد لغت مهنا به معنی بوژینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :
 اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که رخسارم پرا از چین گشت چون رخسار مهنا .
 و ظاهراً این چهار بیت از یک قصیده باشد که با احتمال قوی از کسایی یا حکاک است و با احتمال صیغ از ابوشکور . ۴- اسدی : بازر .
 ۵- سروری : پس او . (این بیت در لغت نامه دهخدا بشاهد لغت زغاره نیز آمده است) .
 ۶- در سروری : غرماسنگ . ۷- در سروری غرماسنگک و بمناسبت شعر شماره ۱۴۵ شاید دو مصراع معکوس بوده است .

- ۴۳۴ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :
ترا خاموشی امروز روی نیست
اگر چه حکیمی خله داری (کذا) .
- ۴۳۵ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :
چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد در دلش از بار ۱ باری ۲ .
- ۴۳۶ بشاهد لغت پیرامون ، بمعنی گرداگرد :
به پیرامون آن دژ بود کوهی
کز آن بد در دل گردون شکوهی .
- ۴۳۷ و ۴۳۸ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :
مار را هر چند بهتر پروری
سفله فعل مار دارد بی خلاف
چون یکی خشم آورد کیفر بری
جهد کن تا روی ۳ سفله تنگری .



۱ - اصل : از یار . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است . ۳ - صحاح الفرس : سوی .

دقیقی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دیر میاوی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

کتابخانه حیدری

سر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان بر جای نگذاشته است ترتیب داده ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر و ادب باشد. در گردآوری این مجموعه از پس ایراد مقدماتی کوتاه در شرح حال شاعر اقوال تذکره نویسندگان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری و ذکری داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامه او را که بالغ بر هزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم و با نسخه شاهنامه گرانقدر استاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخه عزیز و نادر شاهنامه است که فعلا در دنیا شناخته شده» و قسمتی از مقدمه قدیم شاهنامه را دارد، مقابله کردم و در این مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را در حاشیه نمودم و حتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تا مطلب بدر از آن نکشد و نشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخه استاد دهخدا را با نشانی «د» نمودم و چون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید و قطعات و ابیات مذکور در تذکره ها را که بحروف الفبا مرتب داشته ام درج کردم و از پس آن، ابیات شاهد لغات فرهنگها را که آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم و نیز در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع و ماخذ شرح احوال و اشعار او را قرار دادم تا هر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط به دقیقی خود را با سماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار و از دارندگان کتابخانه خیام که متقبل هزینه چاپ و نشر این کتاب شده اند ممنون باشم و از خوانندگان عزیز از ناچیزی اثر پژوهش طلبم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگر شاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه و کرمه.

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکر می‌کند از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ابرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه» اینست: ۱ «هنا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی . . .». اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند، ۲، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته‌اند و هدایت در مجمع الفصحاء گوید «ابومنصور محمد بن احمد، برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد و ابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگری است در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمه دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آرد فروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعالبی و فراء دقیقی لقب یافته است و اینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته‌اند از قبیل مناسبات بعد الوقوع است زیرا دقیق خود صفت است و نسبت بدان بی‌اشکال نیست ۳ قول سماعی در کتاب الانساب بدین شرح ۴: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والياء الساكنة آخر الحروف بین القافین، هذه النسبة الی الدقیق و بیعه و طحنه و اشهر بها جماعة من اهل العلم منهم: ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن مروان الحکم الدقیقی الواسطی . . . و ابو بکر اسمعیل بن عبد الحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق . . .» هر گونه شبهه ایراد نسبت دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل می‌سازد. جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست و زمان تولد و وفات او معلوم نمی‌باشد، ارتباط او با دربار سامانیان و برای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم در گاه بوده و با ازدور مدح امیران سامانی می‌کرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهارمقاله و فرخی در قصیده داغگاه و معزی در یکی از قصاید خود بدین مطلب اشارت

۱ - آثار الباقیه چاپ لیبزیک ص ۹۹ . ۲ - رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۱ ص ۱۲ .
 ۳ - سخن و سخنوران . ۴ - ورق ۲۲۷ ب .

صریح کرده‌اند و ما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز
بر این مطلب گواهی صادق است .

دقیقی با آن طبع لطیف و ذوق سرشار شاعری آغاز کرده و به مداحی امیران نامدار
و شعر شناس دست یازیده و از مدوحین نواخت یافته و به شمت و جلال رسیده آنگاه بنظم
داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و در جوانی
روز بدست یکی بنده کشته شده است ، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری
شیرین سخن پارسی گوی که در اشعار فردوسی چنین منعکس است :

داستان دقیقی شاعر

همی خوانند خواننده بر هر کسی
همه بخردان نیز وهم راستان
سخن گفتن خوب و طبع روان
ازو شادمان شد دل انجمن
اباید همیشه به پیکار بود
بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
نبود از جهان دلش یکروز شاد
بدست یکی بنده برگشته شد
بگفت و سر آمد بر او روزگار
چنان بخت بیدار او خفته ماند
ببفرای درحشر جاه و را .

چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان
بنظم آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بیدار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد
یکایک ازو بخت برگشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیستی هزار
برفت او و این نامه ناگفته ماند
خدایا بیخشا گناه و را

آخرین نکته گفتنی اینکه در بار چغانیان مشوق سه تن شاعر نقر گوی لطیف طبع
دیگر چون لبیبی و فرخی و منجیک نیز بوده است .

درباره عقیده دینی دقیقی سخن بسیار است ، برخی و برامسلمان و گروهی زردشتی
دانسته‌اند و هر یک اثبات مدعای خود را دلایلی دارند اما از مجموع این دلایل برمی آید
که دقیقی اگر مسلمان بوده در روی کار است و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته ،
اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای
ایران باستان این مدعا را بخوبی میرساند و چون در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات
پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین در این مورد بحثی مستوفی رفته است و دلایل له و علیه
مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعه آن کتاب حواله میدهیم و از نقل آن
مطالب خودداری میکنیم .

۱- چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸ - ۹ - ۲- نظیر:

یکی زردشت و ارم آرزویست
دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... می چون زنک و کیش زردهشتی .
که پیشش زند را بر خوانم از بر یا

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان هشتمی داشته و قدوة شاعران عصر گردیده چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح (۳۶۵-۳۵۰) و دیگری امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۶۵) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا با امر امیر اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. از ممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی است که خود در عداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مدح است و بنا به نقل ثعالبی دیوان وی در خراسان شهرت داشته و پارسی و تازی هر دو سخن میکرده است. دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است که درباره وی دقیقی مرثیه ای دارد که در تاریخ بیبقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست و استاد نفیسی (در ج ۳ احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانیست که در کتاب عیون اخبار الرضا ذکر وی آمده است. ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی از خاندان آل محتاج ممدوح لبیبی و فرخی است که قصیده داغگاه فرخی و قصیده راثیه معروف لبیبی (که در دفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی و خود دقیقی برمی آید، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد و بطن غالب پسر یا نواده ابوعلی چغانی است. از برخی اشعار دقیقی و از آن جمله قصیده راثیه وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر ابوسعید مظفر نامی را نیز مدح میکرده است و با آنکه برخی احتمال داده اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد است میتوان احتمال داد که این اخیر یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج یعنی امرای چغانیان باشد.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده ای که از وی بجای مانده است نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب این شاعر را نشان میدهد و شاید در زبان فارسی بحسن سبک و قوت بلاغت و پر مغزی قطعه:

«زدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین و قطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامه وی بیای دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی مقدم است و منظومه وی پس از شاهنامه بر دیگر منظومه های بحر متقارب برتری دارد، از لحاظ داستان سرایی وسعت فکر و استطرادات بدیع شاهنامه را ندارد، گشتاسب نامه دقیقی قصه صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ و بند چیزی نگفته مقدمه فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی را ندارد و چون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی و احساسات وطنی نیست و مرگ پهلوانان و عبرت از روزگار را به بیتی و کلمه درینا مقصود میسازد. برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

۱- بخش ممدوحین دقیقی از جزوه مؤسسه وعظ و خطابه و ج ۱۲ احوال و اشعار رودکی و حواشی و تعلیقات حدائق السحر نوشته شده است.

است ، نظیر آمدن رسول بدر بار گشتاسب و رفتن فرستاده گشتاسب بدر بار ارجاسب و مضمون نامه های متبادله و هم برخی ابیات بعینه مکرر آمده است. طبع دقیقی در داستان سرائی فاقد نیروی خلق و ابداع است و خود در صدد ایجاد تمییرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست و بت عیار شعر را هر لحظه بشکلی و لباسی در آوردن و معانی مکرر را بمبارات مختلف ادا کردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه های مشابه فرقی است که میان شاهنامه دقیقی و اثر جاویدان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنه کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنه نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه عزلیات و قصاید و قطعات دقیقی را با گشتاسب نامه او تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار او را هنر شاعری و نیروی سخن گستری و لطافت است گشتاسب نامه او را هنر داستان سرائی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستاینده شهریاران بدی بدح افسر نامداران بسدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا تعریفی درست و بجاست ، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شمر دلیر» بیشتر است تا «بچندین شعر شاهان» ۱ .

اشعار گشتاسب نامه دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده است که فردوسی در شاهنامه خود آورده و صریح گفته است که «اگرچه نه بیوست (یعنی نظم نکرد) جزا ندکی - زبزم و ز رزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست و نا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی و خواستن وی که این اشعار را در شاهنامه خویش جای دهد تا از گزند زمان این ماند برشته نظم کشیده است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب که یک جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز چایی پدید آمدی بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می مغرور جز بآیین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر ز گنجش بهر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و بیالدش گنج

۱- در نوشتن این قسمت از کتاب سخن و سخنوران و جزوات مؤسسه وعظ و خطابه و ج ۳ احوال و اشعار رودکی استفاده شد .

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکته جالب توجه گفته ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومه دقیقی مقصود باین

هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواند باشد . ۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تا ص ۱۵۵۴

همه مهتران بر گشایند راه
 همه تاج شاهانش آبد بشت
 کنون هر چه جستی همه یافتی
 اگر باز یابی بخیلی مکن
 بگفتم سرآمد مرا روزگار
 روان من از خاک برمه رسد
 منم زنده او گشته با خاک جفت
 بخوبی و نرمیش دادم جواب
 ازین شربت می بیاید چشید
 و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید

وزان پس بچین اندر آرد سپاه
 نیایدش گفتن کسی را درشت
 یدین نامه ارچند بشتافتی
 ازین باره من پیش گفتم سخن
 ز گشتاسب و ارچاسب بیستی هزار
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد
 کنون من بگویم سخن کو بگفت
 پذیرفتم آن گفت او را بخواب
 که من هم به پیش تو خواهم رسید
 و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید

بدینگونه ۱ :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی

بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

یکی سوی گفتار خود باز گرد
 زمانه بر آورد عمرش به بن
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخنهای نا پایدار
 برانندی برو سز بسر خامه را
 سخنهای پاکیزه و دلپذیر
 بهمانی گراینده شد شست من
 بسی بیت نا تندرست آمدم
 بدانند سخن گفتن نابکار
 کنون شاه دارد بگفتار گوش
 مگوی و مکن رنج باطبع جفت
 بکافی که گوهر نیابی مکن
 میر دست زی نامه خسروان
 از آن به که ناساز خوانی تپی
 سخنهای آن بر منش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پراندیشه گشت این دل شادمان
 گراید و نکه برتر نیاید شمار

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
 دقیقی رسانید اینجا سخن
 و بودش روان از سرای سنج
 بگیتی نماندست ازو یادگار
 نماند او که بردی بسر نامه را
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم و سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهر بار
 دو گوهر بداین بادو گوهر فروش
 سخن چون بدینگونه بایدت گفت
 چو بند آروان بینی و رنج تن
 چو طبعی نداری چو آب روان
 دهان گر بماند ز خوردن تپی
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 نه بردی به پیوند او کس گمان
 گذشته بر و سالیان دو هزار

گرفتم بگوینده بر آفسرین
 اگرچه نه پیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راهبر
 همی یافت از مهتران ارج و گنج
 ستاینده شهریاران بدی
 بنقل اندرون مست گشتش سخن
 من این نامه فرخ گرفتم بفال
 ندیدم سر افراز بخشنده ای
 سخن را نگه داشتم سال بیست
 جهاندار محمود بافر و جود
 ابوالقاسم آن شهریار جهان
 پیامد نشست از بر تخت داد

که بیوند را راه داد اندرین
 زبزم و ز رزم از هزاران یکی
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 زخوی بد خویش بودیش رنج
 بمدح افسر نامداران بدی
 ازو نو نشد روزگار کهن
 همی رنج بردم به بسیار سال
 بگناه کیان بر درخشنده ای ۲...
 بدان تاسزاوار این گنج کیست
 که او را کندماه و کیوان سجود
 کزو تازه شد تاج شاهنشهان
 جهاندار چون او که دارد بیاد ۳

از دقیقی و حشمت وی، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد، یاد و باستانی و جلالت قدر
 وی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار و مداح آل محتاج
 در قصیده معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی
 چغانیان است بمطلع زیرین : ۴

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 گوید :

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت
 تا بوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ۵
 هر گیاهی کز سرگور دقیقی بر دمد

ز آفرین تودل آکنده چنان کزدانه نار
 زین سبب چون بنگری امروز نار و شمار
 گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار.

و غضایری رازی در قصیده شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است گوید :

دقیقی آنکه کاشفته شد بر او احوال.

بشعر یاد کند روزگار بر مکیان
 و سوزنی سمرقندی در قصیده ای بمطلع :
 عید شد ایام، مانا آمده ایام عید
 گفته است : ۶

چون رسید از راه مهمان پادشا پیر عمید

باش مدوح بسی مادح که مدوحان بسی

زنده نامند از کسای و دقیقی و شهید.

۱- نسخه : بنظم .
 ۲- در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور
 نمی نمود . ۳- از این بس پنج بیت دیگر نیز در ستایش محمود هست که بنقل آن نبرد اکتیم .
 ۴- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۷۷ تا ۸۲ . ۵- در چاپ مرحوم
 عبدالرسولی : تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که بیهوده است ضبطی نادرست است . ۶- از
 افادات استاد نفیسی .

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در باب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

بستت رنگ روی مرا بر میان خویش کرده سرشک چشم مرا در دهان خویش
در مدیحه گوید :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش» آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار
از قدر تو فرو نترویش از توان خویش همین مصراع را نیز امیر معزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش
و گوید : ۲

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش» آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت
گر بشتود لطافت شعر روان من وهم امیر معزی در قصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنک یمانی تراست کان ای آتشی که هست ترا آب در میان
گوید : ۳

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف^۴ چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان .
مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳۴۱ نوشته اند و درست
نیست و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد . برخی نیز سال
۳۶۰ گفته اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و
درک زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳۶۵) کرده است و از طرفی مرگ دقیقی
باید پیش از اتمام شاهنامه باشد و چون روایات اتمام شاهنامه فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹
و ۴۰۰ (و بنا بر تحقیق جدیدتر پس از ۴۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التعمیق
پس از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۸۴ هجری باید باشد و شاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب بود .

۱- ج ۳ احوال و اشعار رودکی ص ۱۲۶۶ ۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ۴۹۹

۳- ص ۵۵۲ ۴- مراد سیف الدولة حمدانی است .

۵- رجوع شود بجزوات مؤسسه وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم

احوال و اشعار رودکی .

اینک که مقدمه مختصر ما در شرح احوال دقیقی بیابان میرسد طالبان تفصیل مقال را بنایع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معانی اشعار العجم - حدائق السرفی
دقائق الشعر - چهار مقاله عروضی - شرح قصیده ابو الهیثم - لغت نامه اسدی - لباب
الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان
ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس و شرح منینی (نقل از یاد داشتهای استاد
نقیسی) - شاهنامه فردوسی - قصیده غضائری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان
جامع - مجمع الفصحاء - آتشکده آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح
الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - تذکره کاظم - رساله بدیع ضمن مجموعه شماره
۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی - سخن و سخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسه وعظ و
خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدبسن و تأثیر آن در ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاهره
سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمه تاریخ
ادبیات براون ص ۶۷۱)] - مقاله آقای تقی زاده راجع بدقیقی در سال اول مجله کاوه شماره
(۴ - ۵) - مونس الاحرار - (تذکره هفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاهر از دقیقی ذکر
دارند که نگارنده بدان دو مجال دسترسی نیافت) .

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) گوید :

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار
دق دقیق تراست و او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء
چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیده میگوید در مدح امیر
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکنند : شعر
ای کرده چرخ تیغ ترا با سببان ملک
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
ای کرده چود کف ترا با سببان خویش
دینار فصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیح امیر سعید سعید بوصالح منصور نصر احمد السامانی گفت : شعر
ملک آن بادگار آل دارا
اگر بیند بگناه کینش ابلیس
به پیش لشکرش ناهید و هر مز
در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده : شعر
چرخ گردان نهاده دارد گوش
ز حل از هیبتش نمیداند
و هم اوراست :

تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲
کاشکی اندر جهان شب نیستی
و هم اوراست :

دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳
ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
و هم اوراست :

عزیز از ماندن دایم شود خوار... الخ ۴
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
و هم او گفته است :

نیروش روان تلخ را شیرین... الخ ۴
زان تلخ می گزین که گرداند
و هم او در تشبیه شراب گفته است :

لیکن او را روان و جان از نار... الخ ۴
زان مرکب که کالبد از نور
و هم او گفته است :

فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ۴
نگه کن آب و یخ در آبگینه
و هم اوراست :

ترنج سبز و زرد از بار بنگر... الخ ۴
بزیر دیبه سبز اندر آنک

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لندن. ۲- ابیات بعد از باین بیت در ردیف خود خواهیم آورد.
۳- چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن
فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی بر اشتباهت و بدینجهت ما در مقام خود پنج بیت
انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ۴- بیت دیگری بدنبال این شعر
است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۳۱) آورده است، در شرح احوال «امیر ابو الحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری» : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مباح بود و آغاجی امیری مدوح» .

و نیز در همان کتاب (ص ۶ ج ۲) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد او
امام فنون سخن بود و
چو خرما بود برده سوی هجر

و هم در آن کتاب (ص ۳۳ ج ۲) آورده است، در شرح احوال فردوسی :

«... فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده ...» .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء ۱ آرد : «دقیقی مروی - اسمش استاد ابو منصور محمد بن احمد برخی بلخی و چندی سمرقندی دانشمندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابو مظفر محتاج الجفانی او را نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سپهتکین رفته او را مداحی میکرده پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوک عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت از شاهنامه حکیم فردوسی مسطور است و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنه ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترک که محبوب و مملوک وی بود گشته آمده بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در آن وقت بوده و این اصح روایات است چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوه اشعار خود ضمیمه شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گشتاسب نامه اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه راهم از شاهنامه میخوانند لهذا بعضی از اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامه او حکیم فردوسی در شاهنامه خود منظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از دادگر يك آخداي
که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ۲

و سپس از «آغاز گشتاسب نامه دقیق و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست و یک بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و پر بست رخت
و از جنگ ارجاسب و گشتاسب وشکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید
و بعد از انجام گشتاسب نامه دقیق دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشته تحریر در آورده است که ما اجتناب از تطویل و فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم ۱ و آغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من بماه گراینده شد شست من .
و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیق را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هر یک را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۲ آورد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نگاهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی .
۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دو بیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقیق آمده است ۳ : آغاز قطعه اول چنین است :

دریغ! میر بو نصرا دریغ! که بس شادی ندیدی از جوانی : الخ ۴
و قطعه دوم چنین شروع میشود :
ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی بر نیانی یکی زعفرانی : الخ ۵
و نیز قطعه دیگری بنام ابوطیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده و ما در شرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵- لطفعلی بیگ آزر در آتشکده (شراره ثالث در ذکر شعراء ولایت ماوراء النهر و توابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ۶ :

- ۱- بر روی هم چهل بیت از دقیق و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است .
- ۲- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا ۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۷۶ و ص ۳۸۶
- ۴- بیت دوم این قطعه را با این بیت بکجادر ردیف خود خواهیم آورد . ۵- هشت بیت دنباله قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد . ۶- ص ۳۳۳

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از مرقند میدانند . بهر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیک بمررد گر دهد... الخ ۱ .
در افکنده ای صنم ابر بهشتی جهانرا خلعت اردی بهشتی... الخ ۲ .

۶ - در تذکره کاظم ۳ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷ - در المعجم فی معایر اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر :
ترادل من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهشت باراکه دردلم فزاید .
گوید : « و دقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلمت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست » : ۴

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روزیپاکی رخان تو ماند... الخ ۵
ب - در اختلاف حدو ۶ :

بر افکنده ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی... الخ ۷ .
ج - در ابطاء ۸ : دقیقی گفته است :

چگونه بلائی که پیوند تو بجوی بداست و نجویی بتر... الخ ۷ .
و همو گفته است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست دوجان اندود و سلطان ستمگر... الخ ۹ .
و همو گفته است :

تو آن شب رنگ تازی را بیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر... الخ ۹

۱ - بیت دیگری بدنبال آنست که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲ - چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد .

۳ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ص ۵۷۴ تا ۵۷۶

۴ - ص ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای

خود نقل خواهیم کرد . ۶ - ص ۱۸۰ و ص ۲۰۴ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت

آمده است که نقل خواهیم کرد . ۸ - ص ۲۱۴ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری

آمده است که در جای خود هر دو را نقل خواهیم کرد .

د - در نقل ۱ «... و از نقلهای نادر آنست که رود کی گفته است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشکفت
هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
«دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته» :

اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت
هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار.
۸- در حدائق السحر فی دقائق الشعر رشید و طواط سه بیت از دقیقی آمده است در این مباحث :

الف - در نوع سوم از رد المعجز علی الصدر ۲ بدون ذکر نام شاعر :
اگر بتگر چنان پیکر نگارد
وگر آزر چنو دانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتگر
درودازجان من برجان آزر ۳۰

ب - در تأکید المدح بما يشبه الذم : ۴
دقیقی گوید :

بزلف کز و لکن بقدر و قامت راست
ببن درست و لکن بچشمکان بیمار .
۹- در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل :

الف - «فصل ۱۱، فی المضارعة» :
دقیقی گوید : ۵

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد
اگر آزر چو تو دانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتگر
درودازجان من برجان آزر .

ب - «فصل ۱۲ فی المطابقة»
دقیقی گوید : ۶

من جاه دوست دارم کازاده زاده ام
ج- «فصل ۶۹، فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» اندر مفاخرت دقیقی گوید : ۷
مدیج تا پیر من رسید عربان بود
ز فروزینت من یافت طیلسان و ازار .

۱۰- در شرح قصیده ابوالهیشم ۸ این دو بیت از دقیقی آمده است :

بیایان شد این روزگار و حسام
بکاستم خورد و عاشقی فزون کردم
برون جست این دیو طبعی ز دام .
خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم .

۱۱- خواند امیردرد حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید : ۹ « و از جمله شعرای دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود . در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و

۱ - ص ۳۴۶ - ۲ - ص ۲۱ - ۳ - استاد اقبال مصحح حدائق السحر در حواشی کتاب سی و هفت بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود خواهیم آورد . ۴ - ص ۳۸ - ۵ - چاپ استانبول ، ۶ - ص ۲۹ - ۷ - ص ۱۳۳ - ۸ - تدحیح آقایان دکتر معین و هانری کرین ص ۲۷ و ۳۹ - ۹ - حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام ج ۲ ص ۳۶۸ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تپی از آن به که ناساز خوانی نهی

و در بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع

دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هر گز مباد کس که دهد دل بکشگری ۱.

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در

آغاز آن نویسد : «دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (۴) ۲ و انوری از آورده و گفته :

چرخ در جنب رفعت توحقیر بجز در پیش خاطر تو شعر .

و بیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا ۳.

۱۳- در تاریخ هرات از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ۴ :

ملك بی ملك دار باشد نی و ربود پایدار باشد نی... الخ ۵.

۱۴- در تاریخ سیستان در حدیث نسبت از هربن یحیی و حکایت انگشت کردن وی

در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیده راییه او خواهیم آورد ۶.

۱۵- نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بچغانیان سخن

رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد گفت ۷ : «ای خداوند

ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده» و

چنانکه در مقدمه گفتیم فرخی نیز در قصیده داغگاه اشاره بمداحی دقیقی و مدوحی والی

چغانیان کرده است .

۱۶- در فهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدر جاجرمی (نسخه عکسی

متعلق بکتابخانه ملی و هم نسخه خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام

دقیقی نیز مسطور است ولی شعری از او در نسخ حاضر نیست و قطعاً جزء سقطات نسخه است .

۱۷- برخی از شعرای چون فرخی و معزی و غضایری و ادیب صابر و سوزنی و بالخصوص

فردوسی از دقیقی یاد کرده اند که در مقدمه متذکر آن شدیم و تکرار را ضروری بینیم .

۱- این دو بیت از فرخی است نه از دقیقی از قصیده : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری .

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی

باشد از این شعر غضایری :

بشعر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال .

۳- از افادات استاد نفیسی . ۴- چاپ کلکته ص ۳۶۶ .

۵- هر چهار بیت را بجای خود خواهیم آورد . ۶- ص ۲۶۹ ۷- ص ۳۹ چاپ اروپا .

۱- گشتاسب نامه

بیلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسب

- چو گشتاسب را داد لهراسپ تخت
بیلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار
مرآن خانه را داشتندی چنان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
ببست آن در بافرین خانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس
ببفکند باره فروهشت موی
همی بود سی سال پیشش بیای
نیایش همی کرد خورشید را
چو گشتاسب بر شد بتخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم
یکی داد گسترد کزداد اوی
پس از دختر نامور قیصرا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
- فرود آمد از تخت و بر بست رخت
که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
که مر کعبه را ۳ تا زیان این زمان
فرود آمد آنجا و هیکل ببست ۴
تهشت اندر آن خانه بیگانه راه ۵
خدا ۶ را برین گونه باید سپاس
سوی داور دادگر کرد روی
بدینسان پرستید باید خدای ۷
چنانچون که بد راه جمشید را ۸
که فر پدر داشت و بخت پدر ۱۰
که زیبنده باشد با آزاده تاج
مرا ایزد پاک داد این کلاه
که بیرون کنیم از رومه میش گرگ
بر آزاده گیتی نداریم تنگ
بدان را بدین خدای آوریم ۱۵
ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
که ناهید بد نام آن دخترا
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .

۴- «د» : بنشست بست . ۵- «د» : تهشت اندرون خویش و بیگانه‌ها و در چاپ طهران و «ف» بیت بصورت ذیلست :

نشست اندر آن خانه بافرین پرستش همی کرد رخ بر زمین .

۶- متن از «ف» است . نسخ دیگر : خورد .

۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای بسان پرستندگان بر بیای

۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشید را . ۹- متن بروخیم : فرزند .

<p>۲۰</p> <p>یکی نامور فرخ اسفندیار پشوتن دگر کرد شمشیر زن چو گیتی بر آن شاه نورااست شد گزیتش بدادند شاهان همه مگر شاه ارجاسب توران خدای گزیتش پذیرفت و نشنید بند ازو بستدی نیز هر سال باز</p>	<p>شاه کار زاری نپرده سوار شاه نامبردار لشکر شکن فریدون دیگر همی خواست شد به پیشش ۱ دل نیک خواهان همه که دیوان بدنیدی به پیشش بیای اگر بند نشنید ازو دید بند چرا داد باید به هامال باز</p>
--	--

پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

<p>۳۰</p> <p>چو یکچند گاهی برآمد برین از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ همه برگ او بند و بارش خرد خجسته پی و نام او زردهشت شاه جهان گفت پیغمبرم یکتی مجمر آتش بیاورد باز جهان آفرین گفت پذیر دین ۴ که بی خاک و آبش برآورده ام نگر تا تواند چنین کرد کس گراید و نکه دانی که من کردم این ز گوینده پذیر به دین اوی نگر تاچه گوید بر آن کارکن بیاموز آیین دین ۸ پی ۳- چو بشنید ازو شاه مه ۹ دین به نبرده برادرش فرخ زریر پدرش آن شه پیرگشته بیلخ سران بزرگاز همه کشوران</p>	<p>درختی پدید آمد اندر زمین درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۲ کسی کوچنان ۳ بر خورد کی مرد که آهرمن بدکنش را بکشت تراسوی یزدان همی رهبرم بگفت از بهشت آوریدم فراز نگه کن درین ۵ آسمان و زمین نگه کن بدوتاش چون کرده ام مگر من که هستم جهاندار و بس ۶ مرا خواند باید جهان آفرین بیاموز ازو راه ۷ و آیین اوی خرد برگزین این جهان خوارکن که بی دین نه خوبست شاهنشهی پذیرفت ازو دین و آیین به کجا ژنده پیل آوریدی بزیر که گیتی بدلش اندرون بود تلخ پزشکان دانا و گند آوران ۱۰</p>
--	--

۱- «P» «F» : بیستش ؛ «د» : بیستین .

۲- «د» : ... در پیش کاخ دوخت قوی بود با بیخ و شاخ .

۳- «P» «F» : گزچنو ؛ «د» : چنین .

۴- «P» : جهاندار گوید که پذیر دین ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... این . ۵- بجز «د» :

در این ۶- «د» بجز من که هستم خداوند و بس . ۷- «د» : بیاموز آن رسم و . ۸- «P» «F»

: و دین ۹- بجز «د» : به . ۱۰- «د» : سران و بزرگان هر کشوری حکیمان

و داننده هر مهنری ؛ «P» : سران و بزرگان و دانشوران ...

- همه سوی شاه زمین آمدند
 پدید آمد آن فرّه ایزدی
 بر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها
 پس آزاده گشتاسب بر شد بگام
 پراگند گرد جهان موبدان
 نخست آذر مهر بر زمین نهاد
 یکی سرو آزاده را زردهشت ۵
 نبشتش بر آن ۶ زاد سرو سهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چو چندی بر آمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 چو بالای او گشت ۹ بسیار شاخ
 چهل رش بیالا و پهنا چهل
 چو ایوان بر آوردش از زر پاك
 برو بر نگارید جمشید را
 فریدون نگارید با ۱۲ گاو سار
 همه مهترانرا بدانجا نگاشت
 چو نیکو شد آن نامور کاخ و در ۱۴
 بگردش یکی باره کرد ۱۶ آهین
 فرستاد هر سو یکشور پیام
 زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای
- بپشتند کژی ۱ بدین آمدند
 برفت از دل بد سکالان بدی ۲
 وز آلودگی پاك شد تخمه ها ۴۵
 فرستاد هر سوی کشور ۴ سپاه
 نهاد از سر آذران گنبدان
 یکشور نگر تاچه آیین نهاد
 به پیش در آذر اندر بکشت
 که پذیرفت گشتاسب دین بهی ۵۰
 چنین گستراند خرد ۷ داد را
 سر سرو بگنشت از آسمان ۸
 که بر گرد او بر نگشتی کمند
 بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰
 نکرد از بنه اندرو آب و گل ۵۵
 زمینش همه سیم و عنبرش خاک ۱۱
 پرستنده ماه و خورشید را
 بر آنجا نگارنده خوب کار ۱۳
 نگر تاچنان کامکاری که داشت
 بر ایوانها در نشانده گهر ۱۵
 نشست اندرو شهر بار ۱۷ زمین
 که چون سرو کشر بگیتی کدام
 مرا گفت از ایدر بمینو گرای ۱۹

۱ - بجز «د» : بیسند کشتی . ۲ - «د» و «P» و چاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند :
 ره بت پرستی پراکنده شد بر آتش پرستی دل آکنده شد .
 ۳ - بجز «د» : ایزد بید . ۴ - متن بروخیم : هر سو یکشور .
 ۵ - «P» «F» : بود از بهشت . ۶ - «د» : بدان . ۷ - «P» ، «F» : خدا .
 ۸ - «P» «F» : بیالید سرو سهی همچنان : متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل
 لغت سنبر چنین است : بید سر و بالا سنبرش میان . متن ما از «د» هست .
 ۹ - بجز «د» : بیالا بر آورد . ۱۰ - «د» : بی افکندهش آنجا یکی خوب کاخ .
 ۱۱ - «د» : زمینش همه عنبر و مشک خاک . ۱۲ - بجز «د» : ابا کرده . ۱۳ - بجز
 «د» : بفرمود کردن بر آنجا نگر . ۱۴ - بجز «د» : کاخ زر . ۱۵ - بجز «د» : بدیوارها
 بر نهادش کمر . ۱۶ - بجز «د» : باره . ۱۷ - بجز «د» : کرد شاه . ۱۸ - «د» : رسولی .
 ۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا ... : نسخ دیگر بجز «F» : از اینجا ... بر آیی .

- | | |
|--|--|
| <p>۶۵</p> <p>کنون جمله این بند من بشنوید
بگیرید یکسر ره زرد هشت
بیرز ۲ و فر شاه ابرانیان
بآین پیشینگان منگرید
سوی گنبد آذر آرید روی
پراگند گفتارش اندر جهان
همه تاجداران فرمان اوی
پرستش کده گشت از ایشان بهشت
بهشتیش خوان از ندانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت</p> | <p>بیاده سوی سرو کشر روید
بسوی بت چین بر آرید بشت ۱
ببندید کشتی همه بر میان
بدین سایه سروین بگروید ۳
بفرمان پیغمبر راست گوی ۴
سوی نامداران و سوی مهان
سوی سرو کشور نهادند روی ۵
بیست اندرو دیو را زرد هشت
چرا سرو کشرش خوانی همی
که چون سرو کشر بگیتی که کشت</p> |
|--|--|

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران از جاسپ را

- | | |
|--|---|
| <p>۷۵</p> <p>چو چندی بر آمد برین روزگار
بشاه جهان گفت زردشت پیر
که تو باژ بدهی بسالار چین
نباشم برین نیز همداستان
بترکان ندادست ۹ کس باژ وساو
بپذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز
پس آگاه شد ز روم دیوی ازین
بدو گفت کای شهریار جهان
بجای آوریدند پیمان تو ۱۴</p> | <p>خجسته شد آن اختر شهریار ۶
که در دین ما این نباشد هژیر
نه اندر خور دین ما باشد این ۷
که شاهان ما از گه ۸ باستان
بایران نباشان همه توش و تاو ۱۰
نفر ما یمش دادن از باژ چیز ۱۱
هم اندر زمان شد بر ۱۲ شاه چین
جهان یکسر ه کهران و ۱۳ مهان
نتابید سر کس ز فرمان تو ۱۵</p> |
|--|---|

- ۱ - «د» : معانی درشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» «F» : بشنوید .
 ۴ - «د» : بیزدان و پیغمبر راهجوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...
 ۶ - «P» «F» : بشد نزدش آن پیر آموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷ - بجز «د» :
 آید بآین و دین . ۸ - بجز «د» : در که .
 ۹ - «د» : ندادند . ۱۰ - «د» : که او گشت بی دین و بی زور و تاو ؛ «P» : که بودند
 بی دین و بی روز و تاو . ۱۱ - «د» : بپذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد
 کسی باژ گیر ؛ «F» : ... این باژ و چیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳ - «د» :
 جهاندار یکسر کهان . ۱۴ - بجز «د» : بجا آوریدند فرمان تو . ۱۵ - متن بروخیم :
 نیاید کسی پیش پیکان تو ؛ «P» «F» : نتابید کسی سر ز پیمان تو . متن ما از «د» است .

مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه
 بکرد آشکارا همه دشمنی
 مراصد هزاران سوار است پیش
 بدان تاشوی ۲ از پس کار اوی
 چو ارجاسب بشنید گفتار دیو
 از اندوه اوسست و بیمار شد
 پس آنکه همه موبدانرا ۳ بخواند
 بدانید گفتا کز ایران زمین ۴
 یکی مرد آمد بدین آوری ۶
 همی گوید از آسمان آمدم
 خداوند را دیدم اندر بهشت
 بدوزخ درون دیدم آهرمتا
 پس آنکه خداوند از بهر دین
 سر نامسداران ایران سپاه
 که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان
 برادرش نیز آن سوار دلیر
 همه پیش او دین پژوه آمدند
 گرفتند از او سر بر سر دین اوی

که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱
 ابا چون توشه کرد آهرمندی
 همه گر بخواهی بیارمت پیش ۸۵
 نگر تا نترسی ز پیکار اوی
 فرود آمد از گاه ترکان خدیو
 ز شاه جهان پر ز تیمار شد
 شنیده سخن پیش ایشان براند
 بشد فرة ایزد و پاک دین ۵ ۹۰
 در ایران ۷ بدعوی پیغمبری
 ز نزد خدای جهان آمدم
 مر این زند و استا همه او نوشت
 تیارستمش گشت پیرامنا
 فرستاد تو دیک شاه زمین ۸ ۹۵
 گرانمایه فرزند لهراسب شاه
 بز نار بستست اکنون ۱۰ میان
 سپهدار ایران که نامش زریز ۱۱
 وزان پیر جادو ستوه آمدند
 جهان پر شد از راه و آیین اوی ۱۰۰

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابا این همه رای دیگر نهند

و در «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد

۲ - بجز «د» : بیاتاشویم . ۳ - «د» : نکهیان لشکرش را بر .

۴ - «P» «F» : که گشتاسپ گشتست ز آئین و دین .

۵ - «P» : بشدانش وفره پاک ازین ؛ «د» : بشدانش وفره و پاک دین .

۶ - بجز «د» : یکی پر پیش آمدش سرسری . ۷ - بجز «د» : با ایران .

۸ - «د» با ایران فرستاد... از او دین پذیرفت شاه زمین . ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : بیستش یکی کشتی او ؛ «P» : ... کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛

متن ما از «د» است . ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

بدروان که بود از دلیران اوی چشموان که بود از دلیران اوی ؛

و «د» همین بیت را با اندک تغییری چنین آورده است :

برون آنکه بود از دلیران اوی چشم آنچه بود از دلیران اوی .

و این ضبط درست و بیت اصلی مینماید .

به کاری چنان یافه و سرسری ۱
 سوی آن زده سر زفرمان برون
 که نیکو بود داده نا خواسته
 بگرد و بترس از خدای بهشت
 بر آیین ما بر یکی مور کن
 نساید همی پسای ۲ او بندهما
 کند سوی ما روی تازه کهن ۳
 یکی خوب لشکر فراز آوریم
 نترسیم از آزار و پیکار اوی
 ببندیم و زنده بدارش ۴ کنیم

نشست اندر ایران به پیغمبری
 یکی نامه باید نوشتن کنون
 بیایدش دادن بسی خواسته
 مراورا بگفتن کزین راه زشت
 ۱۰۵ مر آن پیر ناپاک را دور کن
 گرایدونکه بپذیرد او پند ما
 ورایدونکه نپذیرد از ما سخن
 سپاه پراکنده باز آوریم
 بابران شویم از بی کار اوی
 ۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

دوتن ۵ نیز کردند از ایشان گزین
 گوی پیر جادوی سینه سترک ۶
 که هر گزدلش جز تباهی نخواست
 سوی نامور خسرو دین پذیر
 شناسنده آشکار و نهان
 چنانچون بود در خور شهریار
 سزاوار گاه آن کی بافرین
 خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

براین ایستادند گردان چین
 یکی نام او بیدرفش بزرگ
 دگر جادوی نام او نام خواست ۷
 یکی نامه بنوشت خوب و هژیر
 ۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان
 نبشتم من این نامه شاهوار
 سوی گرد گشتاسپ شاه زمین
 گزین و مهین یور لهراسپ شاه

۱- «د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

وزان دین او رای پیشین بیست
 نبوده مر آن شاه خودکامه را
 بدان آتش آیین نستا بود ؟

یکی سرو فرمود کشتن بدست
 یکی مجبر آتش یکی نامه را
 بگفته که این زند و استا بود

و در «p» همین سه بیت با اندک اختلافی در مصراع دوم بیت اول و بیت سوم آمده است

و موارد اختلاف چنین است :

بدین آوری راه بگوید ... بدین آتش نیز وستا بود.

۲ - «د» : سرو پای . ۳ - بجز «د» : کند تازه آیین کین کهن .

۴ - «د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ۶ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینه

سترک ؛ «P» : ... گوی پیر جادو ستون سترک ؛ «P» : گوی پیر جادو ستیپنده گرک . متن ما

از «د» است . ۷ - «د» : بندخواست . ۸ - «د» : نوشته . ۹ - بجز «د» : گیتی .

- از ارجاسپ سالار گردان چین
 نپشت اندران نامه خسروی
 که ای نامور شهریار ۲ جهان
 سرت سبز باد و تن و جان درست
 شنیدم که راهی گرفتی تباه
 پیامد یکی پیر مردم فریب
 سخن گفت از دوزخ و از بهشت
 تو راهش ۵ پذیرفتی و دینش را
 ییفکندی آیین شاهان خویش
 تبه کردی آن پهلوی کیش را
 تو فرزند آنی که فرخنده شاه
 ترا برگزید از گزینان خویش
 چنان همچو کیخسرو کینه جوی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی
 درفشان و پیلان آراسته
 همه بودت ای نامور شهریار
 همی نافتی ۸ بر جهان یکسره
 ز گیتی ترا داده شاهی ۹ خدای
 نکردی خدای جهان را سپاس
- سوار جهانگیر و گرد کزین
 یکی آفرین بر خط پهلوی ۱
 فروزنده تاج ۳ شاهنشهان
 مبادت کیانی کمر گاه ست
 بخود روز روشن بکردی سیاه
 ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
 بدلت اندرون تخم زفتی بکشت ۴
 بیاراستی راه و آیینش را
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 چرا ننگریدی پس و پیش را
 بدوداد تاج از میان سیاه ۶
 ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش ۱۳۰
 ترا بیش بود از کیان آب روی
 توانایی و فر و زیندگی
 بسی لشکر و گنج پر خواسته ۷
 همه مهتران مر ترا دوستدار
 چو اردیبهشت آفتاب از بره ۱۳۵
 بسی مهتران پیش تو بر بیای ۱۰
 نبود بدین پروری ره شناس ۱۱

۱ - متن بروخیم : نکو ... پیغوی؛ «F» : نکو... و خط ...؛ «P» . نکو آفرینی خط پیغوی .
 متن ما از «د» است .

۲ - بجز «د» : پورشاه . ۳ - بجز «د» : تخت . ۴ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

۵ - بجز «د» : تو اورا . ۶ - «د» دو بیت قبل از این دو بیت را ندارد و پس از این بیت
 بیت ذیلرا افزوده است :

برو چهره اورمزد مهین نکاریدی از آسمان و زمین .

که با اندک اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :

بر آورنده اورمزد مهین نکارنده آسمان و زمین

۷ - «د» : بسی گنج با لشکر و خواسته . ۸ - «د» : همی تابی اندر .

۹ - «د» «p» «F» : برگزیده . ۱۰ - بجز «د» : مهانت همه پیش بوده بیای .

۱۱ «د» : نداری ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس .

<p>یکی پیر جادوت پیراه کرد بروز سپیدم ستاره بیدید ۲ که هم دوست بودست ۴ هم نیک یار فریبنده را نیز ۵ منمای روی بشادی می روشن آغاز کن بزرگان گیتی که بودند پیش ۸ زترکان بجات نیاید گزند ترا باشد آن همچو ایران زمین که حاصل بکردم به پس رنجها ۱۰ باستمها ۱۱ در نشانده گهر نگاران با جمع آراسته بسای گران آهنین بند من ۱۲ کنم سر سر کشورت را تباه که بنگاهشان بر نشاید زمین بمشک آب در با کنم پاک خشک زین بر کنم بیخ و شاخ ترا سپاهت بناوک بدوزم بهم ۱۳ کشان بند کردن نباشد هر یر ۱۵ کنمشان همه سر ز گردن جدا ۱۶ کنمشان همه بنده در شهر خویش زیبخش درختان همه بر کنم ۱۷ تو ژرف اندرین بند نامه نگر</p>	<p>از آن پس که ایزد ترا شاه کرد چو آگاهی از تو سوی من رسید نوشتم من ۳ این نامه دوستوار چونامه بخوانی سروتن بشوی مر آن بند را ۶ از میان باز کن ۷ میفکن تو آیین شاهان خویش ارایدونکه بپذیری این نیک بند زمین کشانی و ترکان و چین ترا ۹ بنخشم این بی کران گنجها نکورنگ اسبان باسیم و زر غلامان فرستمت بسا خواسته ورایدونکه نپذیری این بند من بیایم پس نامه تا یک دوماه بیارم سپاهی زترکان و چین بینبارم این رود جیحون بمشک بسوزم نگاریده کاخ ترا زمینت بسوزم سراسر بدم از ایرانیان هر که باشند پیر ۱۴ از ایشان نیاید فزونی بها زن و کودکان را بیارم زیبش زمینتان همه پاک ویران کنم بگفتم همه گفتنی سر بسر</p>	<p>۱۴۰ ۱۴۵ ۱۵۰ ۱۵۵</p>
---	---	---

- ۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ۴ «د» :
 بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ۶ - متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : برکشای ...
 اندر فزای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز
 «د» : که آورده ام کرد پارنجها . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بیایت
 رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه . تنانان . همه .
 ۱۴ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکا یک اسیر . متن ما از
 «p» و «F» و «د» است . ۱۶ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم : درختان ابا بیختان
 بر کنم : «p» «F» : ز بیخ آن درختان همه بر کنم . متن ما از «د» است .

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

<p>۱۶۰ به پیش همه مهتران سپاه بدادش بدان جادو بدنشان ۱ بایوان او باهم اندر شوید ۲ کنید آن زمان خوبستن رادوتاه به پیش و پس تخت او منگرید</p> <p>۱۶۵ سوی تاج دارنده ۳ داریدروی ازو گوش داریدش پاسخش را زمین را بیوسید و بیرون شوید</p>	<p>چو پرداخت از نامه دستور شاه فرازش نوردید و کردش نشان بفرمودشان گفت بخرد بویید چو او را ببینید بر تخت و گاه بر آیین شاهان نمازش برید چو هر دو نشینید در پیش اوی بگوئید پیغام فرخش را چو پاسخش را سر بسر بشنوید</p>
--	--

۱ - «p» : جادوستان : نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را

ندارد و بجای آن بیت ذیل را دارد :

بخواند آن دو کرد سپهبد نشان

«C» هفده بیت ذیل را نیز درج کرده است :

<p>دگر بیدرفش آنکه او نام خواست کز اینسان چه ریزی همی آب روی بدان پیر با دین بد نگروی دگر باره تازه کنی کیش خویش بدستور گویش ورا پیشم آر بآیین ایشان بیارای خوان بخواند مر این نامه دلپذیر بارجاسپ بنویس هم درشتاب که تا من کشم روی از کین خویش وگر بیهده باشد آن نشنوم نگر تا نگیرد دلت زان فروغ تو بر پادشا پادشاهی مکن که اینرا نبینم همی آب روی بس است این که گوید منم زردهشت مگوش از آن نیز با کس سخن شتابید گفتا همانند دود همه جنگ جو بان خنجر گذار .</p>	<p>بخواند آن زمان نزد خود نام خواست که گشتاسپ لهراسپ شه را بگوی گراین گفت من سر بسر بشنوی بیاری بسوزی ورا پیش خویش گر آهر منست او و نا سازگار همه مو بدان وردان را بخوان بفرمای تا پیش ایشان دبیر بزردشت گوید که اینرا جواب بیاور توحجت برین دین خویش چو برهان به بینم بدو بگروم بچیزی که گوید به پیشت دروغ زمن بشنو این راست نیکو سخن نگر تا نداری ورا راست گوی بجز زرق چیزی ندارد بمشت نگوش همی زنده بردار کن فرستادگانرا بره کرد زود بمراهشان کرد سیصد سوار</p>
--	--

۲ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۳ - بجز «د» : تا بنده .

سوی بلخ نامی کشیدش درفش
 کز و بفکند آنکه او نامخواست
 بدرگاه او بر پیاده شدند
 بدان آستانه نهادند روی
 چو خورشید تابنده ۱ بر ماه پر
 به پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
 نوشته برو آن خط پهلوی ۳
 بر آشفته و پیچیدن آغاز کرد
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 مهان جهان دیده و موبدان
 بیاورد استا و بنهاد پیش ۶
 زریر گزیده سپهبدش را
 که سالار گردان لشکرش بود
 که کودک بد اسفندیار سوار
 سپهبدار لشکر نگهبدار شاه ۸
 برزم اندرون نیزه او داشتی
 بزرگان ایران و گند آوران ۹
 یکی نامه کردست زی من چنین
 که نزدیک او ۱۰ شاه توران نوشت
 چه گویند و فرجام اینکار ۱۱ چون
 که مایه ندارد ز دانش بسی
 وی از تخمه تور جادو نژاد
 ولیکن مرا بود پنداشتی
 سخن گفت بایدهش با هر کسی

شد از پیش او کینه ور بیدرفش
 ابا یار او خیر مسر « نامخواست »
 ۱۷۰ چو از شهر توران ببلخ آمدند
 پیاده برفتند تا پیش اوی
 چو رویش بدیدند بر گاه بر
 نیایش نمودند چون بندگان
 بدادندش آن نامه خسروی
 ۱۷۵ چو شاه جهان نامه را باز کرد
 بخواند آن گرانمایه جاماسپ را
 گزینان ایران و اسپهبدان
 بخواند آن زمان چاکری ۵ پیش خویش
 پیمبرش را خواند و موبدش را
 ۱۸۰ زریر سپهبد برادرش بود
 جهان پهلوان بودش ۷ آن روزگار
 پناه جهان بود و پشت سپاه
 جهان از بدان ویژه او داشتی
 چنین گفت گشتاسپ بامهتران
 ۱۸۵ که ارجاسپ سالار ترکان و چین
 بدیشان نمود آن سخنهای زشت
 چه بینید گفتا بدین اندرون
 چه ناخوش بود دوستی با کسی
 من از تخمه ایرجم ۱۲ پاک زاد
 ۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی
 کسی کش بود نام نیکو ۱۳ بسی

- ۱- بجز «د» : بوداز . ۲- «p» «F» : کی آن . ۳- «F» : برخط ...
 متن بروخیم : برخط یغوی . متن ما از «د» است . ۴- «د» آن زمان پیر : متن بروخیم :
 آن زمان زود . متن ما از «p» و «F» است . ۵- بجز «د» : آنه موبدان . ۶- «د» :
 که استا وزند آوریدند پیش . ۷- «د» : بود . ۸- بجز «د» :
 سپهبدار لشکر نگهبان کار . ۹- «p» «F» «د» : جهاندار گفت آن گهی با زریر . فرخنده جاماسپ پیر (شیر) دلیر .
 ۱۰- «د» : که زی او کجا . ۱۱- «F» «د» : بگویند کاینرا سرانجام .
 ۱۲- بجز «د» : ایرج . ۱۳- «p» : رای نیکو «F» : راه نیکو «د» : نام و مانند .

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

<p>زریر سپهدار و اسفندیار کسی باشد اندر جهان سر بر سراندر نیارد بفرمانبری نهند میان پیش زبندگانه نگردد مرین دین به راهی ۲ سرش را بدار برین برکنیم نبرده دلیری چو درنده شیر ۴ چو دستور باشد مرا شهریار پسند آمد این شاه گشتاسپ را نگال نکینان خلخش کن ۶ چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷ شده رخ بر از چین ۸ و دلها دژم هم اندر خور آن کجا او نوشت چنان هم گشاده پردش نه بست ۹ جهاندار گشتاسب خیره بماند ز جاماسب و از پورش اسفندیار فرستاد گیانرا بخواندند پیش مگر زین سپس راه من نسپرید فرستاده را زینهار از گزند همه زنده بر دارتسان کردم که کردن نیازد ایسا شهریار مر این را ۱۱ سوی ترک جادو برید بخون و بخاکت نیاز آمدست بخاک اندرون ریخته استخوان</p>	<p>هم آنکه چو گفت این سخن شهریار کشیدند شمشیر و گفتند اگر که نپسندد او را به پیغمبری ۱ نیاید بدرگاه فرخنده شاه ۱۹۵ نگیرد ازو راه و دین بهی بشمشیر جان از تنش برکنیم سپهدارکش نام بودی زریر ۳ بشاه جهان گفت کای نامدار که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را ۲۰۰ هلا گفت برخیز و ۵ پاسخش کن زریر و گرانمایه اسفندیار ز پیشش برفتند هر سه بهم نوشتند نامه پارچاسپ زشت زریر سپهدار گرفتش بدست ۲۰۵ سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند ز دانا سپهدار زریر سوار ببست و نوشت از برش نام خویش بگیرید گفتا بر او بر برید اگر نیستی اندر استا و زند ۲۱۰ ازین خواب بیدارتان کردم بدان تا بدانستی آن نا بکار بینداخت نامه بگفتا گیرید بگویند هوش فراز آمدست زده باد گردنت و خسته میان ۱۲ ۲۱۵</p>
---	---

- ۱ - «د» : ایسرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مر این دین به و انباشد رهی .
- ۳ - جز «د» : سپهدار ابران که نامش زریر . ۴ - «د» : نبرده سواری دمنده چو شیر ؟
- «F» «p» : نبرده سواری دمنده چو شیر . ۵ - «F» «p» : روزودو . ۶ - «د» : پیاسخ
- سنگنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل بر از خون .
- ۹ - «د» : چونامه . . . ببرد و نشست . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند .
- ۱۱ - بجز «F» «p» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان .

به‌دی‌ماه ۱ ارایدونکه خواهدخدای
بتوران زمین اندر آرم سیاه
بیوشم برزم ۲ آهنینه قبای
کنم کشور گرگساران تپاه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسربرد شاه زمین
سپردش بدو گفت بردارشان
فرستادگان سپهدار چین
برفتند هر دو شده خاکسار
از ایران فرسخ بخلخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه
فرود آمدند از چمنده ستور
بیاده برفتند تا پیش اوی
بدادند پس ۶ نامه شهریار
دبیرش سر آن نامه را برگشاد
نوشته در آن نامه شهریار
رسید آن نوشته فرو مایه وار
شنیدیم ما آن ۹ سخنها کجا

سپهبدش را خواند و کرد آفرین ۳
از ایران و این ۴ مرزبگذارشان
ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰
جهاندارشان رانده و کرده خوار
ولیکن بخلخ نه فرسخ شدند
زده بر سرش بر درفش سیاه
شکسته دل و چشمها گشته کور
سیه پاکشان جامه و ۵ زردروی ۲۲۵
پیاسخ نوشته زریر سوار ۷
بخواندش بر آن شاه پیغونژاد
سر آهنگ مردان ۸ نبرده سوار
که بنوشته بودی بر شهریار
نبودی تو مرگفتنش را سزا ۲۳۰

- ۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزورک . ۳ - «د» : سه کس را بخواندند
- با اسب کین ؟ «p» «F» : سیه ییل را خواند و کردان چین . ۴ - «د» «p» : زمین نیز .
- ۵ - بجز «د» : سیه شان روان و شده . ۶ - بجز «د» : بدادندش آن .
- ۷ - «p» «F» : دو بیت ذیل را افزوده اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را
دبیرانش را گفت نامه نخست
«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست
وجود داشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع الاسف از نسخه نفیس «د»
ساقطست . ۸ - «p» «F» : ایران . و چهار بیت ذیل را افزوده اند :

بس شاه لهراسب گشتاسپ شاه
بیمبر فرستاد زی من (او) خدای
همی گویدت ای پلید سترک
زده سر ژآئین و دین بهی
۹ - بجز «p» «F» : شنیدیم و بدیدم .

نگهدار گیتی سزاوار گاه
مہانش همه پیش کرده پهای
[F] : بارجاسپ ترکان پلید سترک
کجا پیکرت (پیکرش) پیکرشیر و گرگ
رسیده بدل کزی و گمرهی

نه برخواندنی بد نه اشنودنی ۲
 سوی کشور خرم آرم سپاه
 که ما خود بیاریم شیران کار
 که ما خود گشادیم ۴ دوهای گنج
 همه کار دیده همه نامدار
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 همه راست بالا همه راست گوی
 همه از در گنج و تاج و سپاه
 همه لشکر آرای و لشکر شکن
 نیسته همه نام من بر نگین
 همه از در یاره و گوشوار
 سم اسب ایشان کند کوه بست ۶
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 کند تیغشان کوه را ۷ تخت تخت
 ز ریر سپهدار و اسفندبار
 بخورشید و ماه اندر آرند پای
 همی تابداز گرزشان ۸ فر و برز
 ترا کرد باید بایشان نگاه
 همی تابدا از چهرشان فر و تخت
 گزیده پسندیده ام موبدان ۱۰
 که من ۱۱ بر گشایم در گنج خشک

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنودنی
 چنین گفته بودی تو تا چند گاه ۳
 نه دو ماه باید همی نه چهار
 تو برخویشتن بر میفزای رنج
 بیاریم گردان هزاران هزار ۲۳۵
 همه ایرجی زاده پهلوی
 همه شاه چهر و همه ماه روی
 همه از در پادشاهی و گاه
 همه نیزه داران و شمشیر زن
 همه نیزه بردست و باره بزین ۲۴۰
 همه دین پذیر و همه هوشیار
 چو دانند کم کوس بر پیش بست ۵
 چو جوشن بیوشند روز نبرد
 بزین اندرون گشته چون کوه سخت
 از ایشان دو کرد گزیده سوار ۲۴۵
 چو ایشان پوشند از آهن قبا
 چو بر گردن آرند کوبنده گرز
 چو ایشان بیابند ۹ پیش سپاه
 بخورشید مانند با تاج و تخت
 چنینم گسوانند و اسپهبدان ۲۵۰
 تو جیحون مینبار هر گز بمشک

۱- «C»: نه بنوشتنی . ۲- «C»: نه افکندهنی و نه پوشیدنی . ۳- «p»: ماه .

۴- بجز «p» «F»: کشایم . ۵- بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ چاپ پاریس : چه
 ما کوس بر پیل خواهیم بست و در مصراع دوم سم اسپهتمان» ضبط شده است . ۶- «C» و چاپ
 تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانتان نه فرسوده از رنج آرز
 همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷- بجز «p» «F»: سر کوه از ایشان شده . ۸- بجز «p» «F»: فرجامشان . ۹- بجز «p»
 «F»: بایستند . ۱۰- «p» «F»: ستوده پسندیده و موبدان . ۱۱- «p» «F»: خود . و

چاپ تهران بعد از این بیت دو بیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد
 و کر باد کرزم بهامون رسد
 بهامون درون پیل گریان شود
 بجیحون درون آب بریان شود

برزم اندر آرم سرت زیر پای
 فرود آمد از تخت و خیره بماند
 بخوان از همه پادشاهی سپاه
 ۲۵۵ برفتند هر سو بتوران زمین ۱
 یکی کهرم و دیگر اندیرمان
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
 گوان گزیده نبرده سوار
 بزد نای رویین بنه بر نهاد
 ۲۶۰ بدو داد يك دست لشکرش را
 خود اندر میانه بیستی کهرم ۲
 گذشته برو بر بسی روزگار
 تو گفتی ندانده می جز بدی ۳
 بدادش یکی گرگ پیکر درفش
 ۲۶۵ پیاده برفتی بر سر نره شیر
 درفشش کشیدند و شد پیش گو
 بساقه فرستاد ترکان خدیو
 گراز ما کسی باز گردد ز راه
 نگر تا بداري بدین کارهش ۴
 ۲۷۰ پراز خون شده ۵ دل پراز آب چشم
 درختان همی کند بالا بیخ و شاخ
 شه کافر آن ۷ دل پرا گنده کین

بروز نبرد اربخواهد خدای
 چو سالار از اینگونه نامه بخواند
 سپیدش را گمت فردا بگناه
 تگینان لشکر گزینان چین
 برادر بد او را دو آهرمنان
 بدادندشان کوس و پیل و درفش
 بدیشان بیخشید سیصد هزار
 در گنج بکشاد و روزی بداد
 سبک خواند کهرم برادرش را
 باندیرمان داد دست دگر
 یکی ترک بدنام او گرگسار
 سپه را بدو داد اسپهبدی
 برادرش را آنکه بد پیدرفش
 یکی نام بودش خشاش دلیر
 سپه دیده بان کردش و پیشرو
 یکی ترک بد نام او هوش دیو
 نگهدار گفتا تو پشت سپاه
 هم آنجا که بینیش بر جای کش
 بدینسان همی رفت با تیز خشم
 همی کرد غارت همی سوخت کاخ
 در آورد لشکر بایران زمین

۱ - «p» و «F» یعنی افزون دارند :

همه پاک خواندند لشکرش را

۲ - در «p» اینطور ضبطست :

دگر دست دادش باندیرمان

۳ - «C» و چاپ تهران دو بیت ذیلرا افزوده اند :

ز آهرمن به کنش بد بتر

شب و روز کارش بدی سوختن

۴ - «C» این بیت را افزوده :

دگر بود ترکی و نامش تبه

۵ - بجز «P» : بدش . ۶ - «P» : از . ۷ - بجز «C» : کافران .

سر مرز داران کشورش را .

خود آنکه با استاد اندر میان .

بچنگ اندرون بد سلاحش تیر

همان نام بادافرهی توختن .

بدو گفت می دار قلب سپه .

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

<p>که سالار ترکان چین با سپاه خشاش دلیرش فرستاد پیش ۲ بیارای پیلان بیاور سپاه که خاقان ره راد ۳ مردی بهشت که بر ۵ مرز بگذشت بدخواه من که آمد جهانجوی دشمن بدید که چندان نبد بر زمین بر گیاه بیستند گردان گیتی میان همه مرز داران بفرمان اوی که آمد بدر که هزاران هزار کیمی نامدار نامدار نکوخواه را هر آنکس که شایسته بدر گزید دلش گشت خیره ز چندان سپاه روان و بزرگان و اسپهبدان بداد اوسپه را دوساله درم بزد نای و کوس و بنه بر نهاد درفش همایون فرخنده شاه سپاهی که هر گز چنان کس ندید کسی روز روشن ندید و زماه همی ناله کوس نشنید گوش سرنیزه ها زابر بگذاشته چو پیشه نیستان بوقت بهار ز کشور بکشور همی شد سپاه</p>	<p>چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه بیاراست و جنبید از جای خوبش سپهدش را گفت فردا بگاه ۲۷۵ سوی مرزدارانش نامه نوشت بباید بکسر ۴ بدرگاه من چون نامه سوی مرزداران رسید سپاهی بیامد بدرگاه شاه ز بهر جهاندار شاه کیان ۲۸۰ بدرگاه خسرو نهادند روی نیامد برین بر بسی روزگار فراز آمده بود مرشاه را بشکر که آمد سپه را بدید از آن شادمان گشت فرخنده شاه ۲۸۵ دگر روز گشتاسپ با موبدان گشاد آن در گنج پر کرده جم چو روزی ببخشید و جوشن بداد بفرمود بردن به پیشش سپاه سوم رزم ارجاسپ لشکر کشید ۲۹۰ ز تار یکی گرد واسپ و سپاه ز بس بانگ اسپان و از بس خروش درفشان بسیار افراشته چو رسته درخت از بر کوهسار از بنسان بفرمان گشتاسپ شاه ۲۹۵</p>
--	--

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

<p>سپهدار لشکر فرود آورید فرود آمد از اسپ و بر شد بگاه</p>	<p>چو از بلخ نامی بجیحون رسید بشد شهریار از میان سپاه</p>
--	---

۱- «P» : بر آراست و آمد خود . ۲ - «P» : بیت ذیلرا افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش که ویران کند آنهمه کشورش .

۳- «C» : چین راه . ۴- «p» : بیارید لشکر . ۵- «p» : از . ۶- بجز «p» : راد مردان .

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
 سرموبدان بود و شاه ردان
 چنان پاك تن بود و پا کیزمجان
 ستاره شناسی گرانمایه بود
 پیرسید ازوشاه و گفتا خدای
 چو تو نیست اندر جهان هیچکس
 بیایدت کردن ز اختر شمار
 که چون باشد انجام ۳ و فرجام جنگ
 نیامدش خوش ۴ پیر جاماسپ را
 که ای کاشکی ایند دادگر
 مراگر نبودى خرد ۵ شهریار
 بگویم من این ورنگویم بشاه
 جهاندار گفتا بنام خدای
 بجان زبر آن نبرده سوار
 که هرگز بروی تو من بد کند
 نوهر چه اندرین کار بینی ۸ بگوی
 خردمند گفت ای گرانمایه شاه
 بدان ای نبرده کی نامجوی
 بدانگه کجا بانگ و وایله کنند
 به پیش اندر آیند مردان مرد
 جهان بینی آنگاه گشته کبود
 وزان زخم و آن گرزهای گران
 بمغز اندر افتد ترنگاترنگ

کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 چراغ بزرگان و اسپیدان
 ۳۰۰ که بودی پرو آشکارا نهمان
 بفرهنگ و دانش و راه پایه ۱ بود
 ترا دین به داد و پا کیزه رای
 جهاندار دانش ترا داد و بس
 بگویی همه ۲ مر مرا روی کار
 ۳۰۵ کر ایش خواهد بدایدن جادرنگ
 بروی دژم گمت گشتاسپ را
 ندادی مرا این خرد وین هنر
 نکردی زمن بودنی خواستار
 کند مر مرا شاه شاهان تباہ ۶
 ۳۱۰ بدین نام دین آور پاك رای
 بجان گرانمایه اسفندیار
 نه فرمایمت بد نه من خود کنم ۷
 که تو چاره دانی و من چاره جوی
 همیشه بتو تازه بادا کلاه
 ۳۱۵ چورزم آورد روی گردان بروی
 تو گویی همه کوه را بر کنند
 هوا تیره گردد ز گرد نبرد
 زمین بر ز آتش هوا بر زدود
 چنان پاك بولاد ۹ آهنگران
 ۳۲۰ هواپر کند ناله بور و خنگ ۱۰

۱- بجز p: ابا و بدانش کرا - ۲- cp: همی - ۳- «p»: آغاز و انجام .

۴- «p» - نیامد خوش آن ۵- «p»: هنر - ۶- «p»: و چاپ تهران این بیت را افزوده اند :

اگر (مکر) با من ازداد پیمان کند
 که ای بدکنده خود نه فرمان کند

۷- در چاپ تهران چنین ضبطست :

که هرگزت روزی نه دشمن کنم

نه خود بدکنم تاات فرمان کنم

۸- بجز «ا» : دانی - ۹- اصل : پاك و بولاد .

۱۰- جهان پر شود از دم شور و جنگ .

شکسته شود چرخ و گردونها
 بسی بی پدرگشته بینی پسر
 نخستین کی نامدار اردشیر
 به پیش افکند تازیان اسب خویش
 ۳۲۵ پیاده کند ترک چندان سوار
 ولیکن سر انجام کشته شود
 پس آزاده شیدسپ فرزند شاه
 دژم گردد و تیغ را برکشد
 سرانجام بختش کند خاکسار
 ۳۳۰ بیاید پس ۵ آنگاه فرزند من
 ابرکین شیدسپ فرزند شاه
 بسی نامداران و گردان چین
 بسی رنج بیند برزم اندرون
 درفش فروزنده کاویان
 ۳۳۵ گرامی که بیند ز اسب اندرون
 درآید از آن پشت اسبش بزیر
 بیک دست شمشیر و دیگر درفش
 ازین سان همی افکند دشمنان
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز
 ۳۴۰ گرامی بدنجان بگیرد درفش
 بیک دست دشمن کند ناپدید
 یکی ترک تیری زند بر برش
 پس آزاده نستور پور ز زیر

درفشان بیالاید از خونها ۱
 بسی بی پدرگشته بینی پدر
 پس شهر بار ۲ آن نبرده دلیر
 بخاک افکند هر که آیدش پیش
 کز اختر ۳ نباشد مر آنرا شمار
 تکونامش اندر نوشته شود
 بکینش کند نیز اسب سیاه
 بتازد بسی اسب و ۴ مردم کشد
 برهنه شود آن سر تاجدار
 بیسته میان بر میان بندهن
 چو رستم بیاید میان سپاه
 که آن شیرگرد افکند بر زمین
 شه خسروان را بگویم که چون
 بیفکنده باشند ایرانیان
 درفش همایون بر از خاک و خون
 بگیرد درفش و بر آرد دلیر
 بگیرد بدانجا درفش بنفش
 همی بر کند جان آهرمنان
 یکی دست او افکند از ستیز ۶
 بدارد بدنجان درفش بنفش
 شگفتی تراز کار او کس ندید ۷
 بخاک اندر آرد سر و افسرش
 به پیش افکند اسب چون زره شیر ۸

- ۱- «p» : بیالاید از خونشان جوینها . ۲- اصل . پسر... و مراجعه شود به بیت ۳۴۵
 ۳- «p» : که هرگز نباشد . ۴- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ۵- «p» : هم . ۶- این بیت در
 «p» طور دیگر خوانده میشود :
 پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز
 ۷- بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :
 سرانجام تیرش رسد بر میان
 شود گرد نادیده تا جاودان
 ۸- «p» بیت ذیل را افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳۴۱ یکی است :
 بسی دشمنان را کند ناپدید
 شگفتی تراز کار او کس ندید.

- چو آید سرانجام پیروز باز
بیاید پس آن برگزیده سوار
از آن دشمنان ۲ بفکنند شصت مرد
سرانجام ترکان بتیرش زنند
بیاید پس آن نره شیر دلیر
به پیش اندر آید گرفته کمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه
بگیرد زگردان لشکر هزار
بهر جا که بنهد همان ۳ شاه روی
نه استند کس آن پهلوی شاه را
پس افکنده بیند بزرگ اردشیر
بگیرد بر او زارو گردد نژند
بخاقان نهد روی باخشم تیزه
چو اندر میان بیند ارجاسپ را
صف دشمنان سر بسر بردرد
همی خواند او زند زردشت را
سرانجام گردد بر او تیره بخت
بیاید یکی نام او بیدرفش
نیارد شدن پیش گرد گزین
بیند بر او راه چون پیل مست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم
بیندازد آن ترک تیری بروی
ابردست آن بیدرفش پلید
بترکان برد باره و زین اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ
همی برزند این بر آن آن بر این
- ۳۴۵ ابر دشمنان دست کرده دراز
پس شهریار ۱ جهان نیو زار
نماند یکی پهلوی دست برد
تن پیلوارش بخاک افکنند
نبرده سوار آنکه نامش زریر
نشسته ابراسب تازی سمند
۳۵۰ بدو اندرون خیره گشته سپاه
بیند فرستد بر شهریار
همی راند از خون بدخواه جوی ۴
ستوه آورد شاه خرگاهرا
سیه گشته رخسار و تن چون زریر
۳۵۵ برانگیزد آن تازی اسب سمند
تو گویی نسید دست هرگز گریز ۶
ستایش کند شاه گشتاسپ را
ز گیتی سوی هیچکس ننگرد
بیزدان سپرده کیمی ۷ پشت را
۳۶۰ بر بنده شود آن گزیده درخت
سوی نیزه دارد درفش بنفش
نشیند بر او وی اندر کمین
یکی تیغ زهر آب داده بدست
تو گویی که بیرون خرامند ززم ۸
۳۶۵ نیارد شدن آشکارا بروی
شود شاه آزادگان ناپدید
که خواهد بجست آن زمان کین اوی
بدشمن درافتند چون شیر و گرگ
ز خون یلان سرخ گردد زمین

۱ - اصل : پسر - رجوع به بیت ۳۲۱ شود - ۲ - «p» : زاهرمنان .
۳ - «p» : خود آن . ۴ - «p» : بیت زیر را درج کرده است :
چو بکشد ز گردان لشکر بسی .
۵ - «p» : و کین . ۶ - تو گویی که خواهد بودش ز زین . ۷ - «p» : ز گیتی بیزدان کند .
۸ - «p» : شکسته سلیح و گسته گرزم .

همی لرزه افتد بردان مرد
 نبیند کس از گرد خورشید و ماه
 بتابد چنانچون ستاره زمیغ ۱
 به بیش اندر آید چو درنده گرگ
 همی تازد او باره چون پیل مست
 تبه گردد از برگزینان ۲ شاه
 سپاه از پس پشت و بز دانش یار
 از و جامه ۳ پر خون و جان پرستیز
 بزین نیمه تنش ۴ زیر افکند
 بتاباند آن فره و برز را
 چو بگست شان بر زمین کی هلد
 تبه شان ککند پاك و بهرا کند
 از اسفندیار آن کی ۵ بافرین
 شکسته دل و دیده ها ۷ ریخته
 شود شاه پیروز و دشمن تپاه
 که من هرچه گفتم نباشد جز آن
 تو زین پس مکن روی بر من دژم
 بفرمانت ای شاه پیروزگر
 از آن ژرف دریا و تار پاك چاه ۱۰
 و گرنه من این راز کی گفتمی
 بر آن گوشه تخت خسیید باز
 تو گفتی برفتش همه فره و برز

۳۷۰ یلان را بیاشد همه روی زرد
 بر آید بخورشید گرد سپاه
 فروغ سر نیزه و تیر و تیغ
 پس آن بیدرفش بلید سترگ
 همان تیغ زهر آب داده بدست
 ۳۷۵ بدست وی اندر فراوان سپاه
 بیاید پس آن فرخ اسفندیار
 ابروی درفش افکند رستخیز
 مراودا یکی تیغ هندی زند
 بگیرد پس آن آهنین گرز را
 ۳۸۰ یک حمله از جایشان بگسلد
 بنوک سر نیزه شان بر چند
 گریزد سر انجام سالار چین
 بتوران نهد ۶ روی بگریخته
 بیابان گذارد بانداک سپاه
 ۳۸۵ بدان ای گزیده سر خسروان
 نباشد ۸ زمن پاك سخن بیش و که
 من اینرا ۹ که گفتم نگفتم مگر
 وزان پس که بر سید فرخنده شاه
 ندیدم که بر شاه بنهفتمی
 ۳۹۰ چو شاه جهاندار بشنید راز
 زدستش بیفتاد زربنه گرز

۱- «p» چهار بیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند
 همه خسته و کشته بر یکدگر
 وزان زاری و ناله خستگان
 و چندان از آن کشته آید سپاه

یکی بر دگر بر همی افکند
 پدر بر پسر و پسر بر پدر
 ببند اندر آید بایستگان
 که از خونشان تر شود رزمگاه

۲- «p» : نامداران . ۳- «p» : دیده . ۴- «p» : زربینش یکی نیمه : چاپ تهران :

زین : ۵- «p» : یل . ۶- «p» : کند . ۷- «p» : و خونها . ۸- بجز «د» : نبینی .

۹- «د» «p» : که من اینکه . ۱۰- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
 چو باهوش آمد ۱ شه شهر یار
 چه باید مرا گفت شاهی و گاه
 همی رفت خواهند ماهان من
 چه باید مرا پادشاهی و تخت
 که با آنکه ۴ بر من گرامی ترند
 همی رفت خواهند از پیش من
 بجا ما سپ گفت ار چنین است کار
 نخواهم نبرده بر ادرم را
 نفرمایم نیز ۶ رفتن برزم
 کیان زادگان با ۷ جوانان من
 بخوانم همه سر بر پیش خویش
 چگونه رسد نوک تیر خدنگ
 خردمند گفتا بشاه زمین
 گرایشان نباشند پیش سپاه
 که یارد شدن پیش گردان چین
 توزین خاک بر خیز و بر شو یگانه
 که حکم خداست و ۱۳ زین چاره نیست
 از اندوه خوردن نباشدت سود
 مکن دلت را بیشتر زین نزنند
 بدادش بسی بند و بشنید شاه
 نشست از بر گاه ۱۶ [و] بنهاد دل
 از اندیشه دل ۱۷ نیامدش خواب

نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
 فرود آمد از تخت و بگریست زار
 که روزم همی گشت خواهد سپاه
 ۳۹۵ دلیر و سواران و شاهان من ۲
 توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳
 گزین سپاه اند و نامی ترند
 ز تن بر کنند ۵ این دل ریش من
 بهنگام رفتن سوی کار زار
 ۴۰۰ نسوزم دل پیر مادرم را
 سپه را سپارم بفرخ گرزم
 که هر يك چنان چون تن و جان من
 نیوشم ز ره شان نشانم به پیش ۸
 ز ند ترک ناوک بدین کوه سنگ ۹
 ۴۰۵ که ای نیکی خوش شاه ۱۰ با آفرین
 نهاده بر برز آهن ۱۱ کلاه
 که باز آورد فره و پاک دین ۱۲
 مکن فره پادشاهی تپناه
 خداوند گیتی ستمکاره نیست
 ۴۱۰ کجا بودنی بود این کار بود
 بداد ۱۴ جهان آفرین کن پسند
 چو خورشید گونگشت و بر شد بگناه ۱۵
 برزم جهانجوی شاه چگل
 برزم و نبردش گرفته شتاب

- ۱- «p»: چوباز آمدش هوش پس: نسخ دیگر بجز «د»: چوباز آمدش هش.
- ۲- «د»: ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من. ۳- «د»: نیاید مرا ... و تخت.
- ۴- «p»: که اینها که: «د»: که ایشان بر من گرامی بدند ... بدند. ۵- «د»: زین برکنید: «p»: ز تن برکشد. ۶- «د»: پیش. ۷- «p»: هم آزادگان و.
- ۸- «د»: بگویم که در جنک نایند پیش. ۹- بجز «د»: برین آسمان بر شده کوه و سنگ.
- ۱۰- «د»: مهتر. ۱۱- «د»: «P»: بر کیانی. ۱۲- «p»: فره پاک.
- ۱۳- بجز «د»: که راز خداست زین. ۱۴- «د»: ... خدای جهان: متن بروخیم: توداد.
- ۱۵- «د»: ... شد جهان سپاه. ۱۶- «p»: تخت و: «د»: اسب. ۱۷- «د»: در چشم.

لشکرها آراستن گشتاسب و ارجاسپ

- | | |
|--|--|
| <p>۱ فروغ ستاره شده ناپدید
 ۲ فرود آورد آن گزیده سپاه
 ۳ بکاخ آرد از باغ بوی گلان
 چنانچون بدآیین آزادگان
 که شاهها بنزدیکی آمد سپاه
 ۴ که هرگز چنان نامد از ترک و چین
 بکوه و درو دشت خیمه زدند
 فرستاد و دیده بدیده رسید
 سپهبدش را خواند فرخ زریر
 بیارای بیلان و لشکر بساز
 همه رزم سالارچین خواست کرد
 سوار گزیده باسفنندیار
 که بودی دل شیراندر برش ۸
 سیاهی بیزار است خوب و گزین
 که شیرژیان بود و ۱۰ همتای شاه ۱۱
 سرافراز و گردنکش و شاد کام ۱۲
 سپهبدش را داد فرخ زریر
 که شیرژیان بود و همتای ۱۴ شاه
 چراغ سپهبدار فرخ ۱۵ نژاد
 غمی گشته از رنج و گشته ستوه</p> | <p>۴۱۵ چو جاماسب گفتش سپیده دمید
 از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲
 بگامی که باد سپیده دمان
 فرستاد برهر سوئی دیدبان
 پیامد سواری و گفتش بشاه
 ۴۲۰ سپاهبست ای شهریار زمین
 بنزدیکی ما فرود آمدند
 سپهدارشان دیدبان برگزید
 پس آزاد گشتاسب شاه دلیر
 که بستان در فشی و زینجا بتازه
 ۴۲۵ سپهبد بشد لشکرش راست کرد
 بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار
 بدوداد یکدست از لشکرش
 دگر دست لشکرش راهمچنین
 پیورگرامی سپرد آن سپاه
 ۴۳۰ کجاشاه شیداسب خواندیش نام
 چو پنجه ۱۳ هزار از سوار دلیر
 بدو داد لشکر میان سپاه
 پس پشت لشکر بنستور داد
 چو لشکر بیاراست بر شد بکوه</p> |
|--|--|

- ۱ - «د» : بزد کوس و بیلان و لشکر کشید .
 این بیت و دو بیت بعد دارد :
- بدو گفت گوینده کای شهریار
 جهاندار با فره و نامدار .
- ۴ - «د» : که هرگز چنو نامد از شهر چین .
 ۵ - بجز «د» : در فشی بدو داد و گفتا بنواز .
- ۶ - «د» : سپهبدار شد .
 ۷ - «د» «P» : بدادش .
- ۸ - بجز «د» : ... از ان لشکرش
 که شیری دلش بود و بیلی (بیری) برش .
- ۹ - بجز «C» : پیور .
 ۱۰ - بجز «C» : که فرزندا و بود (مراجعه شود به بیت ۴۳۲)
- ۱۱ - «د» : دستور شاه .
 ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .
- ۱۳ - بجز «P» و «د» : چو پنجه .
 ۱۴ - «p» : و دستور .
 ۱۵ - «د» : خسرو .

- | | |
|--|--|
| <p>۴۳۵ همی کرد از آنجا ۲ بلشکر نگاه
بیاراست لشکرش را همچنین
جهان آزموده نبرده سوار
که کوس مہی داشت وزرین درفش
کسہ شیریلہ نامدی ہم ہرش
۴۴۰ ہدایش سوار گزین صد ہزار
سپاہی بیاراست خوب و گزین ۲
کچا نام خواست از دلیرانش ۹ نام
نمودہ ہمہ درجہان دست کین ۱۰
همی کرد ہر سو بلشکر نگاه
۴۴۵ جہان ندیدہ و خوردہ گردنبر ۱۲
رسیدہ ہسی برسرس سردو گرم
بر آن لشکر گشن ۱۴ سالار کرد</p> | <p>نشستش بر آن نغز ۱ تابندہ گاہ
پس ارجاسپ شاہ سواران چین
جدا کرد از ۳ خلخی صد ہزار
فرستادشان نزد آن ۴ بیدرفش
بدو دادیکدست از ۵ لشکرش
دگردست راداد بر گرگسار ۶
میان گاہ لشکرش را همچنین
ہدایش بدان ۸ جادوی خویش کام
خود و صد ہزاران سوار گزین
نگاہش ہمیداشت پشت سپاہ
پسی داشت پیل ۱۱ گرانمایہ مرد
سواری گرانمایہ نامش کہرم
مر آن پور خود را سپہدار کرد ۱۳</p> |
|--|--|

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

- | | |
|---|---|
| <p>بتابید خورشید گیتی فروز
همی دید از آن کوه گشتاسپ شاہ
۴۵۰ کہ اندر نشستند گردان بزین ۱۵
کہ گفتی کہ بیستون است راست
برو بر نشست آن گو پہلوان ۱۶</p> | <p>چواندر گذشت آن شب و گشت روز
بزین بر نشستند ہردو سپاہ
چو از کوه دید آن شہ بافرین
سیہ رنگ بہزاد را پیش خواست
برو بر فکندند بر گستوان</p> |
|---|---|

- ۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ
دیگر بجز «د» : از او . ۴ - «P» : برسوی . «د» : پیش . ۵ - بجز «د» : زان .
۶ - «د» سپرد آن دگردست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» :
پس آن . ۹ - «د» «P» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد ہزارش سواران
کرد همی درجہان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد ہزار از سوار دلیر . چو درندہ گرگ و
چو ارغندہ شیر . ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ؛ بجز «د» : پس داشتش یک گرانمایہ مرد .
۱۲ - بجز «د» : جہان ندیدہ و سرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : ہم تکہدار کرد ؛ نسخ دیگر
بجز «د» : ... تکہدار . ۱۴ - «p» : مر آن لشکر آرای ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای .
۱۵ - «د» : کہ گردان نشستند بر پشت بزین . ۱۶ - «د» بزین اندر آمدشہ پہلوان ؛ «P» بیت
ذیلرا اضافه دارد :

ابر پیل برنای دوین زدند.

چو ہردو برو بر فرود آمدند

<p>۱- یلان هم نبردان ۱ همی خواستند ۲- بسان تگرانک ۲ بیماران درست ۳- چه ۴ داند کسی کان شکفتی ندید ۴- ز پیکانهای در افشان چو آب ۵- وزان ابر الماس بارد همی ۶- همی تاختند آن بر این این بر آن ۵ ۷- زمین سر بسربانک پر خون شده ۶ ۸- پس شهریار جهان اردشیر ۷ ۹- تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ۱۰- نبد آگه از بخش خورشید و ماه ۱۱- گذارنده شد از سلیح کیان ۹ ۱۲- تن شاهوارش پر از خاک و خون ۱۰ ۱۳- که بارش ندید آن خردمند شاه ۱۴- کجاز و بیاموخت هر کس نبرد ۱۲ ۱۵- بزهر آب داده یکی خنجر ۱۶- که آورد خواهد ژبان گور زیر ۱۴ ۱۷- بکشت از سواران دشمن هزار ۱۸- که روی زمین کرده بدرنگ رنگ ۱۹- شد از اسپ آن شاهزاده جدا ۱۶ ۲۰- که نا دیده باز او پدر را بمرد ۱۷</p>	<p>چو صفهای گردان بیاراستند بگردند یک تیر باران نخست ۴۵۵ برفت ۳ آفتاب از جهان ناپدید بپوشیده شه چشمه آفتاب تو گفتی هوا ابر دارد همی وزان گرزداران و نیزه و ران هوا زین جهان بود شبگون شده ۴۶۰ بیامد نخست آن سوار هژیر باورد که رفت چون پیل مست بدینسان همی گشت پیش ۸ سپاه بیامد یکی ناوکش بر میان ز بور اندر افتاد خسرو نگون ۴۶۵ دروغ آن نکو روی تابان چو ماه بیامد پس آزاده شیرو چو گرد ۱۱ به پیش اندر آمد بدست اندرا غریوی ۱۳ بر آورد برسان شیر ابر کین آن شاهزاده سوار ۴۷۰ بهنگامه باز گشتن ز جنگ بیامد یکی تیرش اندر فضا ۱۵ دروغ آن نبرده گرانمایه گرد</p>
---	---

- ۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بگردان ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .
 ۴ - «p» : نداند . ۵ - بجز «د» : که می تاختندی برین و بر آن . ۶ - «د» : هوا
 و زمین بود میگون شده . ۷ - «د» : ... گرد پیر .
 ۸ - «P» : ... کرد ؛ «د» : بر آنسان ... کرد . ۹ - «P» : بر ... گران ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بر .
 ۱۰ - بجز «د» و «p» : تن پاکش آلوده شد پر خون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده مرد .
 ۱۲ - «p» : دور خساره چون لاله ؛ اندر فرزد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دلش کشت پر خون و رخساره زرد .
 ۱۳ - «د» : خروشی . ۱۴ - من بروخیم ؛ پس دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» :
 که آورد خواهد گوزنان بزیر . من ما از «p» است . ۱۵ - «p» : قبا ؛ «د» : قضا .
 ۱۶ - بجز «د» : بیفتاد آن شاهزاده زبا . ۱۷ - «p» : اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر
 بجز «د» : باز آن ...

<p>۴۷۵ که تا بنده بدروی او ۱ همچو ماه بتك همچو آهو ۲ بتن همچو پیل چو لختی بگردید و باره بداشت کجا پیکرش پیکر بیرو گرگ که با گرسنه شیر ۳ دندان زخم بزد ترك را نیزه ۵ شاه زاد بخاك اندر افکند زین کمرش ۴۸۰ بسان یکی کوه بر پشت زین بخوبی چنو گوش کمتر شنید ۸ شد آنخسرو شاهزاده بیاد ۹ بشد ۱۰ روی او باب نادیده باز</p>	<p>بیامد پیش باز شیدسپ شاه یکی باره ای بر نشسته چو نیل بآورد گه رفت و نیزه بگماشت بگفتا کدامست کهرم سترگ بیامد یکی دیو و گفتا منم به نیزه بگشتند ۴ هر دو چو باد از اسپ اندر افکند و پیرید سرش همی گشت در پیش گردان چین همان چنو مرد ۷ دیده ندید یکی ترك تیری بیرو بر گشاد دریغ آن شه پروریده بناز</p>
--	---

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

<p>۴۸۵ پس تهم جاماسپ دستور شاه ۱۱ بمانند پور داستان سام بفتراك بر گرد کرده گمند ۱۲ خداوند دادار را کرد یاد که آید سوی نیزه جان گسل کجا نام خواست از هزارانش نام بر آن اسپ گفتی که کوهست راست ۱۴ بگرزو بنیزه بشمشیر و تیر ۱۴ نتایید با او سوار دلیر که زور کیان ۱۵ دید و برنده تیغ</p>	<p>بیامد پس از سروران سپاه نبرده سواری گرامیش نام یکی چرمه ای بر نشسته سمند به پیش صف چینیان ایستاد کدامست گفت از شما شیر دل کجا هست ۱۳ آن جادوی خویش کام برفت آن زمان پیش او نام خواست بگشتند هر دو سوار هژیر گرامی گوی بود بازور شیر گرفت از گرامی نبرده گریغ</p>
---	---

- ۱ - بجز «د» : که مانده شاه بد . . . ۲ - «د» «p» : باد و . . . ۳ - «د» : پیل . . .
- ۴ - «د» : بگشتند در رزم . . . ۵ - «د» : بزد نیزه تر کر . . . ۶ - بجز «د» : آورد . . .
- ۷ - بجز «د» : نیزه . . . ۸ - بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید . . . ۹ - «د» : بر گماشت
زیستش سر تیر بیرون گذاشت . . . ۱۰ - بجز «د» : شده . . . ۱۱ - «د» : بیامد پس از سروران سپاه
که بد پور جاماسپ داماد شاه؛ «p» . . . کرانمایه فرزند . . . ۱۲ - «د» : بتن باره همچو کوه
بلند؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکو کام زن باره بی کردند . . . ۱۳ - بجز «د» «p» : کجا باشد . . .
- ۱۴ - «د» بیت را ندارد . . . ۱۵ - «د» : کر زگران؛ متن بروخیم : روز . . . تصحیح متن قبلی است . . .

دل از کینه خستگان ۱ پرستیز
 پس از دامن کوه برخاست باد
 یکی گرد تیره بر انگیختند
 از آن زخم شمشیر ۳ و گرد سیاه
 درفش فروزنده کاویان ۴
 که افکنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند ازو خاک و بستر د پاک
 که آن نیزه نامدار گزین ۶
 بگردش گرفتند مردان مرد ۸
 بشمشیر دستش بینداختند
 همی زد بیک دست گرزای شکفت
 بدان گرم خاکش فکندند خوار
 که بارش ندید آن خردمند پیر ۹
 نبرده کیان زاده پور زریر ۱۰
 که آمخته بد از پدر کارزار
 به پیش پدر باز شد ایستاد
 پس شهریار جهان نیوزار ۱۲
 که نایب چنو ۱۵ از هزاران یکی
 باواز گفت ای گزیده سپاه
 جهان ندیده و گرد نیزه گذار
 که در نیستان شیر آید بتف ۱۷
 برافکنندش را همی ساختند

گرامی خرامید با خشم تیز
 ۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد
 سپاه از دوسو ۲ درهم آویختند
 بدان شورش اندر میان سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 گرامی چو دیده آن درفش چونیل
 ۵۰۰ فرود آمد و برگرفت ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین
 از آن خاک برداشت بستر د کرد ۷
 بگردش ز هر سو همی تاختند
 درفش فریدون بدندان گرفت
 ۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار
 درین آن نبرده سوار دلیر
 پیامد هم آنگاه نستور شیر
 بکشتش از آن دشمنان بی شمار
 سرانجام برگشت پیروز و شاد
 ۵۱۰ پیامد پس او ۱۳ گزیده سوار
 بزیر اندرون تیز و شولکی ۱۴
 پیامد بدان تیره ۱۶ آورد گاه
 کدامست مرد از شما نامدار
 که آید بمیدان و نیزه بکف
 ۵۱۵ سواران چین سوزی ۱۸ او تاختند

- ۱ - «د» : ... کشتگان : «P» : کینه پر خون روان - ۲ - «د» : دورو - ۳ - «د» : گردان
 ۴ - دو «د» دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید - ۵ - بجز «د» : بدید - ۶ - «p» : که
 آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را از بالای زین - ۷ - بجز «C» و «د» : برد
 ۸ - بجز «C» و «د» : مردان کرد - ۹ - «د» این بیت را ندارد - ۱۰ - «د» : دلیر
 ۱۱ - بجز «د» و «P» : بی - ۱۲ - «د» : پس آنگاه - ۱۳ - «د» : پدر شهریار چنان
 مردوار - ۱۴ - «د» : اندرش ... بد یکی - ۱۵ - بجز «د» : چنان - ۱۶ - «د» : دمان تا به
 ۱۷ - بجز «د» :

که در پیشتان مرد مرد آمده است .

به پیش آیدم زود نیزه بدست

۱۸ - بجز «د» : پیش .

سوار جهان نیو زار ۱ دلیر
 همی گشت بر گرد گردان چین
 بکشت از گوانشان صدوشست ۳ مرد
 سر انجامش ۴ آمد بکی تیر چرخ
 بیفتاد از آن شولک خوب رنگ
 در بیخ آن سوار گرانمایه شیر
 که همچون پدر بود همتای اوی
 چو کشته شد آن خوب چهره سوار
 بهر گوشه ای درهم آویختند
 بر آمد بر این رزم کردن دوهفت
 زمینها پر از کشته و خسته بود
 درو دشتها شد همه لاله گون

چو غر نده بیرو چو ۲ در نده شیر
 تو گفشی همی در نوردد زمین
 همه پروریده بگرد نبرد
 چنین آمده بودش از چرخ برخ
 ۵۲۰ بمرد و برقت اینست فرجام جنگ
 که افکنده شد در ایگان خیر خیر ۵
 در بیخ آن نکوروی و بالای اوی
 ز گردان بگردش هزاران هزار
 ز روی زمین گرد انگینختند ۶
 ۵۲۵ کز ایشان سواری زمانی نخت
 ره باد را گرد بر بسته بود
 بدشت و بیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زریار برادر گشتاست اردست بیدرفش

دوهفته بر آمد برین کار زار
 به پیش اندر آمد زریار دلیر ۸
 بلشکر که دشمن اندر فتاد
 همی کشت از ایشان و می خوابید
 چو ارجاسب دانست کان پور شاه ۱۱
 بدان لشکر خویش آواز داد
 دوهفته بر آمد برین برد رنگ
 بگردند گردان گشتاسپ شاه

که هزمان همی تیزتر گشت کار
 سمندی ۹ بزرگ اندر آورده زریار
 ۵۳۰ چو اندر گیسو آتش تیز و باد
 بر او نه استاد هر کش بدید ۱۰
 همی کرد خواهد سپه را تپاه ۱۲
 که برداد خواهید خلخ بیاد
 نبینم همی روی فرجام جنگ
 ۵۳۵ بسی نامداران لشکر تپاه

- ۱ - «د» : شیر مرد . ۲ - بجز «د» : چو بیل دژ آ که و در نده شیر . ۳ - «p» : او صد و بیست مرد : بجز «د» نسخ دیگر : بکشت از گوان جهان شست مرد . ۴ - بجز «د» «P» :
- پس انجامش . ۵ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۶ - «د» از این پس چهار بیت ندارد و بیت ذیل را افزوده است :
- چنان شد ز بس کشته آورد گاه
 که در وی نیارست رفتن سپاه .
- ۷ - «P» بیت اضافی «د» را بالاندک اختلافی چنین آورده است :
- چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه
 که کس می نیارست رفتن برام .
- ۸ - «د» : نبرده زریار . ۹ - بجز «د» : سمندی . ۱۰ - «د» این بیت را ندارد .
- ۱۱ - «د» : رزم خواه . ۱۲ - «P» : سپه راهمی کرد خواهد تپاه . نسخ دیگر بجز «د» : بسی نامداران که کردش تپاه .

چرگرک دژ آگاه و درنده شیر
 سرازاز ترکان و گردان من
 وگر نه ره ترک مالیدنا
 نه آياس ۳ ماند نه خلق نه چین
 که آید پدید از میان سپاه
 خنیده کند درجهان نام خویش ۶
 سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
 بترسید لشکر از آن گرد پیچ ۱۰
 زریر سپید جهان پهلوان ۱۲
 همی کشتشان وهمی کرد پست ۱۴
 و روز سپیدش همی تیره شد
 تکینان و گردان شاه زمین ۱۶
 نه بینید نالیدن خستگان ۱۷
 که سامیش گرز است و تیر آرش
 کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

کنون اندر آمد میانتان ۱ زریر
 بکشتش ۲ همه پاک مردان من
 یکی چاره باید سگ مالیدنا
 که این گر بدارد زمانی چنین
 ۵۴۰ کدامست مرد از شما نامخواه ۴
 یکی مرد واری خرامد به پیش ۵
 مرا و را دهم دختر ۷ خویش را
 سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹
 پس آنکه در آمد چو گرک ژبان ۱۱
 ۵۴۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست
 چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان چین
 نه بینید خویشان و پیوستگان
 بزیر پی آنکه هست آتشی
 ۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکر ۱۸

۱ - «p» : گزیده ۲ - «p» : بکشت او ۳ «p» : ارجاسب . کلمه آياس که در این بیت و بیت ۷۶۴ و بیت ۱۳۶۲ شاهنامه فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلق و چین آمده است دو فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «ياس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیه چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ۴ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترک واری ... پیش ۶ - «د» : اضافه دارد :

سر این خردمند در خون زند .

بدان کز میان باره بیرون زند

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

بگرداندرش پیش گردون زند .

هر آن کز میان باره بیرون زند

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» :

پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بد لشکرش زان کراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان .

۱۲ - نبرده سپید چو پیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زریر سپید چنان .

۱۴ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

سپهدار ایران و گردان خدای .

همی کفتشان هر سوی زیر پای

۱۵ - «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱۶ - بجز «د» : اوشاهان

و گردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی .

۱۹ - بجز «د» : آن .

- کدامست مرد از شما چیر دست
 هر آن کوبدان گرد کش یازدا ۱
 یکی گنج پر زر بسیارمش
 همیدون نداد ایچکس پاسخش
 سه بار این سخنها برایشان ۳ براند
 بیامد پس آن بیدرفش سترگ ۵
 به ارچاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب
 به پیش تو آورده ام جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 بخاک افکنم تنش را ۱۱ شهر بار
 ازوشاد شد شاه و کرد آفرین
 همان تیز ۱۳ ژوین زهر آب دار
 شد آن جادوی زشت و ناپاک تن ۱۴
 چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم ۱۶
 بدست اندرون گرز چون سام پل
 نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی
 زینپهان بدان شاهزاده سوار
 گذارده شد از خسروی جوشنش
- که بیرون شود پیش این پیل مست
 مر او را ازان باره بندازدا
 کلاه از بر چرخ بگذارمش
 بید خیره و زرد گون شد ۲ رخش
 چو پاسخ نیامدش خامش ۴ بماند ۵۵۵
 پلیدی سگی جادوی پیر گرگ ۶
 به تنخم و به تن ۸ ۵۵ چو افراسیاب
 سپر کرده ام جان شیرین به پیش ۹
 گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست
 بن بدهد این ۱۲ لشکر بی شمار ۵۶۰
 بدادش بدو باره خویش و زین
 که بر آهنین کوه کردی گذار
 بنزد زریر آن سر انجمن ۱۵
 پراز خاک ریش و پراز گرد چشم ۱۷
 به پیش اندرون کشته چون کوه تل ۵۶۵
 زینپهان همی تاخت بر گرداوی ۱۹
 بینداخت ژوین زهر آب دار ۲۰
 بخون تر شد ۲۱ آن شهر یاری تنش

- ۱ - «د» : باورد که سر بر افرازدا .
 ۲ - «p» : بشد . «د» : ... و زرد گشه .
 ۳ - «د» : پس این سخن را بر اینسان .
 ۴ - «د» «p» : خیره . ۵ - «د» : بزرگ .
 ۶ - «د» : بنید و سگ و جادو و پیر و گرگ . ۷ - بجز «د» : بزرگ . ۸ - بجز «د» :
 به بیخ و به بن . ۹ - بجز «د» : آوردم . کردم این جان شیرین به پیش . ۱۰ - «د» : این مرد .
 ۱۱ - «p» : تنش گر : نسخ دیگر بجز «د» : پیش این . ۱۲ - بجز «د» : آن . ۱۳ - «د»
 «p» : بدوداد . ۱۴ - «p» : ناپاکوار : «د» : ناهوشیار . ۱۵ - «p» «د» : سوی آن خردمند
 گرد سوار . ۱۶ - «د» : چنان بر زو خشم . ۱۷ - «p» : روی و پراز آب چشم : «د» : زکینه چو
 خون کرده و از خشم چشم . ۱۸ - «p» : رفتن و را : «د» : چنان پیش او . ۱۹ - «د» : نهانی ... او .
 ۲۰ - «د» : پس انداخت ژوین زهر آب دار زینپهان بدان شاهزاده سوار .
 ۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زریرین را اضافه دارد :
- بیک زخم او رانش افکار کرد
 وزان پشت زینش نکون ساز کرد .

- بفتاد از اسپ اندرون شهریار
 ۵۷۰ فرود آمد آن بی درفش پلید
 سوی شاه برداشت زرین ۳ کمرش
 سپاهش همه بانگ برداشتند
 چو گشت اسپ از ۶ کوه سر بنگرید
 گمانی برم گفت کان گرد ماه
 ۵۷۵ نبرده بر ادرم فرخ زریر
 فکندست ۹ از اسپ کز تاختن
 نیاید ۱۰ همی بانگ مه زادگان
 هیونی بتسازید تا رزمگاه
 ببینید گفتا که او ۱۱ چون شدست
 ۵۷۰ بدین اندرون بود شاه جهان
 بشاه جهان گفت مساه ترا
 جهان پهلوان آن زریر سوار
 سر جادوان جهان بیدرفش
 چو آگاهی کشتن او رسید
 ۵۸۵ همه جامه تا پای بدرید پاك
 همی ۱۶ گفت داننده جاماسب را
 چگونه فرستم فرسته بدر
 چه گویم چه کردم نگار ترا
 درین آن گو شاهزاده درین
 ۵۹۰ بیارید گلگون لهراسبی
- درین آن جوان ۱ شاهزاده سوار
 سلیحش زتن ۲ پاك بیرون کشید
 درفش نگون ۴ و افسر پر کهرش
 درفش از بر پیل بگذاشتند ۵
 بگردانندرون ماه گردان ندید ۷
 که روشن بدی زو همیشه سیاه ۸
 که شیر ژیان آوریدی بزیر
 بمانند گردان و ز انداختن
 مگر کشته شد شاه آزادگان
 بنزدیکی آن درفش سیاه
 کم ۱۲ از داغ اودل پراز خون شدست
 که آمد یکی خون ز دیده چکان
 نگهدار تاج و سیاه ترا
 سواران ترکش ۱۳ بکشتند زار
 مراورا بیفکند و برد آن درفش
 بشاه جهان مرگی آمد بدید ۱۴
 بدان تاج خرم بباشید خاك ۱۵
 چه گویم کنون شاه لهراسب را
 چگویم بدان ۱۷ پیر گشته بدر
 که برد آن نبرده سوار ترا ۱۸
 چو تابنده ماه اندرون شد بمین
 نهید از برش زین گشتاسبی

- ۱- «د» «p»: آنچه آن . ۲- بجز «د»: همه . ۳- بجز «د»: اسپ . ۴- بجز «د»: نکو .
 ۵- «د»: بفراشتند . ۶- «د»: زان . ۷- «د»: برادرش را از اسپ افکنده آید .
 ۸- «د»: گردشاه... همه تاج و کلاه . ۹- «p»: فکندش . ۱۰- بجز «p»: نیاید و «د»
 بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د»: کان شاه من . ۱۲- بجز «د»: که . ۱۳- «p» «د»: ترکان .
 ۱۴- «د»: دل شاه را زو غم آمد بدید . ۱۵- «د»: ... تاناف بدرید چاك بدان
 خسروی تاج میریخت خاك . «p»: بر آن خسروی تاج بر کرد خاك . ۱۶- بجز «د»: چنین .
 ۱۷- «د»: بنزدیک . ۱۸- این بیت در «د» نیست .

بیاراست مرجستن کینش را
 جهاندیده دستور گفتش بیای
 بفرمان دستور دانای راز
 بلشکر بگفتا کدامت شیر
 که پیش افکنند ۳ باره بر کین اوی
 پذیرفتم این از خدای جهان
 که هرگز میانه نهد پیش پای
 ز لشکر نیاورد کس پای پیش

بورزیدن دین و آیینش را ۱
 بکین خواستن ۲ مرترا نیست رای
 فرود آمد از اسپ و بنشست باز
 که باز آورد کین فرخ زریر
 ۵۹۵ که باز آورد باره و زین اوی
 پذیرفتن راستان و مهسان
 مراو را دهم دخترم را همای
 نجنبیدزیشان کس از جای خویش ۴

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار
 بدوت از غم او بکاهد همی
 گونا مور دست بردست زد
 چنو را برزم اندرون دیدمی
 درینجا سوارا گوا مهترا
 که کشت آن شه ۹ بیل نستوه را
 درفش و بس لشکر و جای خویش
 بقلب ۱۰ اندر آمد میانرا بیست
 برادرش بد پنج زیبای گاه
 همه ایستادند در پیش اوی
 بازادگان گفت پشت سپاه
 نگر تاچه گویم نکو بشنوید

که کشته شد آن شاهزاده سواره ۵
 کنون کین او خواست ۶ خواهد همی ۶۰۰
 چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد
 همیشه ازین روز ترسیدمی ۸
 که بختش جدا کرد تاج از سرا
 که کند از زمین آهنین کوه را
 ۶۰۵ برادرش را داد و خود رفت پیش
 گرفت آن درفش ۵ مایون بدست
 همه نامداران ۱۱ و همتای شاه
 که لشکر شکستن بدی کیش اوی ۱۲
 که ای نامداران و پوران ۱۳ شاه
 بدین خدای جهان بگروید ۶۱۰

۱- بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینه او بخوام همی
 و گرنه ازین غم بکاهم همی .

و «P» این بیت نسخه «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :

بسازم همی جستن کینش را
 بورزم همی دین و آیینش را

۲- بجز «p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» : آورد ... ۴- «د» : پیش

پای ... نرم جای . ۵- «د» : شیرنیزه گذار . ۶- «p» : جست . ۷- «د» : چنین میکند ؛ «C» :

چنیها . ۸- «د» : همه ساله زین زور ترسیدمی . ۹- «د» : چو اورا برزم اندرون دیدمی . ۹- «د» :

کو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱- «د» : نامبردار . ۱۲- «د» : بیست ذیلرا افزوده است :

بصف اندر استاد شاه دلیر .

۱۳- «د» «p» : گردان .

بدانید شاهان که روزیست این
نگر تا نترسید از مرگ و چیز
اگر کشت ۳ خواهد همی روزگار
شما از پس کشتگان منگرید
۶۱۵ نگر تا نبینید بگریختن
سرنیزه هارا برزم افکنید
اگر کار بندید فرمان من
شود نامتان در جهان بزرگ
بدین اندرون بود اسفندیار
۶۲۰ که ای نامداران و گردان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ
بدین خدای و گو اسفندیار ۸
که اکنون فرود آمداندر بهشت
پذیرفته ام من از آن ۱۱ شاه پیر
۶۲۵ که چون ۱۲ باز گردم ازین رزمگاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا
سپه را همه با پشتون دهم

که بدین ۱ بدید آید از پاک دین
که کس بی زمانه نبردست ۲ نیز
چه نیکوتر از مرگ در کارزار
مجویید فریاد و سر مشمرید
نگر تا نترسید از آویختن
زمانی بکوشید و مردی کنید
بماند درین ۴ کالبد جان من
بمیرد همه لشکر پیر گرگ ۵
که بانگ پدرش آمد از کوهسار ۶
همه مرا چون تن و جان من
که از بخشمان ۷ نیست روی گریغ
بجان زری آن گرامی ۹ سوار
بمن شاه ۱۰ لهراسب نامه نوشت
که گر بخت نیکم بود دستگیر
با سفندیارم دهم تاج و گاه
دهم همچنان تاج شاهی و را ۱۳
ورا خسروی تاج بر سر نهم

رفتن اسفندیار بچنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گوپیلتن
از آن کوه ۱۵ بشنید بانگ پدر
۶۳۰ خرامید و نیزه بچنگ ۱۶ اندرون
یکی دیزه پی بر نشسته بلند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد
همی کشت از ایشان و سر می برید

خداوند اورنگ و با سهم تن ۱۴
بزاری به پیش اندر افکند سر
ز شرم پدر سرفکنده نگون
بسان یکی دیو جسته ز بند ۱۷
چنان کاندر افتد بگلپرگ باد
زیمش همی مرد ۱۴ هر کش بدید ۱۸

- ۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : و گر کشت.
- ۴- بجز «د» : بدین . ۵- «د» : که بر مرگ دارد گذر شیر و گرگ . ۶- این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۷- بجز «د» : بخش ما . ۸- «د» : جهان کرد کار . ۹- «د» : نبرده .
- ۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ای درزگی . ۱۲- «د» : چومن .
- ۱۳- «ت» این بیت و بیت بعد از ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ۱۴- «د» : تهمت .
- فرهنگ و بازورتن . ۱۵- «د» : گوته . ۱۶- «د» : بدست . ۱۷- «د» : بیت را ندارد .
- ۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید : «p» : ز پس تر همی رفت .

- ونستور ۱ پور زریر سوار
یکی اسپ آسوده نی-زرو
بخواستش از آن اسپ دار پدر ۴
بیاراست و بر گستوان بر فکند
پوشید جوشن برو بر نشست
از اینسان ۶ خرامید تارزمگاه
همی تاخت وان باره راتیز کرد
از آزادگان هر که دیدی براه
کجا او فتادست گفتی ۸ زریر
یکی مرد بد نام او اردشیر
پرسید ازو راه فرزند خرد
فکندست گفتا میان سپاه
بروزود کانجا ۹ فتادست اوی
پس آن شاهزاده برانگیخت پور
همی تاختش تا بر او رسید
برفتش دل و هوش ۱۲ بر پشت زین
همی گفتش ۱۳ ای ماه تابان من
بدان رنج و سختی پیورددیم
ترا تا سپه داد لهر اسپ شاه
همه ۱۴ لشکر و کشور آراستی
کنون کت بگردون برافراخت نام ۱۵
شوم زی برادرت فرخنده شاه
- ۶۳۵ زخیمه خرامید زی اسپ دار ۲
جهنده یکی کوه و آگنده خو ۳
نهاد از براو یکی زین زر
بفتراک بست آن کیانی کمند ۵
بمیدان خرامید و نیزه بدست
سوی باب کشته همی جست راه
۶۴۰ همی آخت کینه همی کشت مرد
پرسیدی از نامدار سپاه ۷
پدرم آن نبرده سوار دلیر
سواری گرانمایه کرد گیر
سوی بابکش راه بنمود کرد
۶۴۵ بنزدیکی آن درفش سپاه
مگر بازینیش یک باره روی
همی کشت مرد و همی کرد شور
چو اورا بر آن ۱۰ خاک کشته بدید ۱۱
فکند از برش خویشتن بر زمین
چراغ دل و دیده و جان من
۶۵۰ کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
و گشت اسپ را داد گاه و کلاه
همی رزم را بارزو خواستی
شدی کشته خود نارسیده ۱۶ بکام
۶۵۵ فرود آی گویم ازین خوب گاه

- ۱- «د» «p» : چو نستور. ۲- «د» : زخانه... زی شهریار. ۳- «د» : «p» پور آگنده جو.
۴- «د» : بخواست و بیاورد بر جای بر: «p» : بخواست او... ۵- «د» : بر بست پیجان کمند.
۶- بجز «د» «p» : از آن سو. ۷- «د» : نامبردار شاه. ۸- «د» : گفتا. ۹- «د» : نگه کن
که آنجا. ۱۰- بجز «د» : بدان. ۱۱- «p» : بیت زبرین را درج کرده است:

بدید آن رخانش چو نزدیک شد جهان بین او نیز تاریک شد.

- ۱۲- بجز «د» : وز. ۱۳- «د» «p» : همی گفت. ۱۴- «د» : همه. ۱۵- بجز «د» : بکامت
بکینی برافروخت (p : برافراخت). ۱۶- بجز «p» : و نارسیده.

که از تونه این بد سزاوار اوی
 زمانی برینسان همی بود دیر
 همی رفت با پانگک ۲ تاپیش شاه
 شه خسروان گفت ای جان باب
 ۶۶۰ کیان زاده گفت ای جهاندار شاه
 که ماندست ۴ شاهم بر آن خاک خشک
 چو از پور بشنید شاه این سخن
 جهان بر جهاندار تاریک شد
 بیارید گفتا سیاه مرا
 ۶۶۵ که امروز من از پی کین اوی
 یکی آتش اندازم ۸ اندر جهان
 چو گردان بدیدند از رزمگاه
 که خسرو بیچیدش آراستن
 نپاشیم گفتند همداستان
 ۶۷۰ برزم اندر آید بکین خواستن
 گرانمایه دستور گفتش بشاه
 به نستور ده باره بر نشست
 که او آورد باز کین پدر

برو کینش از دشمنان بازجوی ۱
 پس آن بارگی اندر آورد زیر
 که بنشسته بود از بر خوب گاه
 چرا کرده ای دیدگان را پر آب ۳
 برو کینه باب من باز خواه
 سیه ریش او پروریده بمشک ۵
 سیاهش بید روز روشن زین
 تن پیلوارش باریک شد
 نبرده ۶ قبا و کلاه مرا
 برانم ازین چینیان خون بجوی ۷
 کز اینجا بکیوان رسد دود آن
 از آن تیره آورد گاه سیاه ۹
 همی رفت خواهد بکین خواستن ۱۰
 که شاهنشاه و کدخدای جهان
 چرا باید این لشکر آراستن
 نباید رفتن بدان کینه گاه
 مراورا سوی رزم دشمن فرست
 از آن کش تو باز آوری خوب تر

کشتن نستور و اسفندیار بی درفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را
 ۶۷۵ پدر کشته آنکه ۱۲ میان را بیست
 همان ۱۱ جوشن و خود پولاد را
 سیه و رنگ بهزاد را بر نشست

- ۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست . ۲- «د» : زاری کنان .
- ۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده اند :
- بشه گفت ای خسرو نیکخواه
 برو کینه بابکم را بخواه .
- ۴- «p» «د» : فکنده است . ۵- «د» : اورا غلامت مشک . ۶- : ابردی ؟ متن نیز مشکوک است و ظاهراً ضبط «د» بردی است . ۷- بجز «د» : برانم ز خون پلان چند جوی .
- ۸- «د» : انگیزم . ۹- «د» «p» : از اینگونه آورد گاه و سیاه . ۱۰- «د» این بیت را ندارد و دو بیت ذیلرا نیز درج کرده است که در «p» نیز هست بجای دو بیت بعد متن :
 بیآواز گفتند ای شاه دین
 نباید تو را شاه کین جستن
 نباید ترا نیز بودن چنین
 که ارجاست خواهد همی (کنون) جستن .
- ۱۱- بجز «p» : سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسر شاه کشته ؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

خرامید تا در میان سپاه ۱
 پیش صف دشمنان ایستاد
 منم گفت نستور ۲ پور زریر
 کجا باشد آن جادوی بیدرفش
 چو پاسخ ندادند آزاد را
 بکشت از تکینان لشکر بسی
 وزین ۴ سوی دیگر گواسفندیار
 چو سالار چن دید نستور را
 بلشکر بگفت این که شاید بدن
 بکشت از تکینان من بی شمار
 که ۷ نزد من آمد زریر از نخست
 کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین
 بیامد هم اندر زمان بی درفش
 نشسته بر آن باره خسروی
 خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه
 گرفته همان تیغ زهر آب دار
 بگشتند هر دو بشمشیر و تیر
 پس آگاه کردند از آن کارزار
 همی تاخاش تا ۱۴ بدیشان رسید
 برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد
 بینداخت آن زهر خورده بروی
 نیامد برو تیغ زهر آب دار
 زدش پهلوانی یکی برجگر
 زبانه نگون اندر افتاد و مرد

نشسته بر آن خوبرنگ سپاه
 همی بر کشید از جگر سرد باد
 پذیره نیاید مرا نره شیر
 که او دارد آن کاویانی ۳ درفش
 برانگیخت شیرنگ بهزاد را ۶۸۰
 پذیره نیامد مر او را کسی
 همی کشت شان بی مرویشمار
 کیان تخمه و پهلوان پوره ۵ را
 کزینسان همی نیزه داند زدن
 مگر گشت زنده ۶ زریر سوار
 بدین سان همی تاخت باره درست
 هم اکنون سوی ۹ منش خوانید همین
 گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰
 بیوشیده آن جوشن پهلوی
 چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰
 که افکنده بد زوزریر سوار ۱۲
 سر جادوان ترک و پور زریر ۱۳
 پس شاه را فرخ اسفندیار
 سر جادوان چون مر او را بدید
 چو دانست کش بر سر افتاد مرد ۶۹۵
 مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶
 گرفت آنکهی تیغش اسفندیار ۱۷
 چنان کز دگرسو برون کرد سر
 بدید آن کیان زادگی دست برد

۱ «p» : و آمد سوی رزمگاه . ۲ «د» : نستوه (در تمام صفحات) . ۳ «د» : که دارد
 ز چشمید با خود . ۴ «د» «p» : وزان . ۵ «د» : کوه، بمناسبت نستوه مصرع اول .
 ۶ «د» «p» : مگر زنده گشت آن .
 ۷ «د» : چو . ۸ «د» : بندرفش (همه جا) . ۹ «p» : بر . ۱۰ «د» «p» :
 اندرش آن دوفش . ۱۱ «د» «p» : پیش . ۱۲ «د» : بر زوزر سار ؛ «p» بیت را ندارد .
 ۱۳ «د» : بزوبین و تیغ بر آمد یکی گرد چون تیره میخ . ۱۴ «د» : بتا زید تا نزد ایشان .
 ۱۵ «د» : بر افکنند . ۱۶ «د» : بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...
 ۱۷ «د» : گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم : گرفتش همان تیغ شاه سوار . متن ما از «د» است .

۷۰۰	فرود آمد از باره اسفندیار	سلیح ز دیر آن گو نامدار ۱
	از آن جادوی زشت ۲ بیرون کشید	سرش را ز تن نیمه اندر برید
	نکورنگ اسب زریر و درفش	ببرد و سر بی هنر بیدرفش ۳
	سپاه کیی ۴ بانگ بر داشتند	همی ۵ نعره از چرخ بگذاشتند
	که پیروز شد شاه و دشمن فکند	برفت و بیاورد اسب سمند ۶
۷۰۵	شد آن شاهزاده سوار دلیر	سوی شاه برد آن سمند زریر
	سریر جادو نهادش به پیش ۷	کشنده بکشت اینت آیین و کیش

مگر یختن ارجاسپ از کارزار

۷۱۰	چو باز آورد آن گرانما به کین	بر اسب زریری ۸ بر افکند زین
	خرامید تا پیش ۹ آورد گاه	بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
	از آن سه یکی را ۱۰ بنستور داد	یل لشکر افروز فرخ نژاد ۱۱
	دگر بهره را با برادر سپرد	بزرگان ایران و مردان کرد
	سوم بهره را سوی خود باز داشت	که چون ابرغر نده آواز داشت
	چونستور گردنکش ۱۲ پاك تن	چو نوش آذر آن پهلو رزم زن ۱۳
	همیدون بیستند پیمان برین	که گرتیغ دشمن بدرد زمین
	نگردیم زنده ۱۴ ازین جنگ باز	نداریم ازین بد کنش ۱۵ چنگ باز
۷۱۵	برین بر بیستند تنگ استوار	بگفتند و رفتند زی کارزار ۱۶

- ۱- «د» : نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو رنگ باره بزین
 درفش ببرد او با آن سریر بنفش ؛ «p» : ... ببرد او با آن سریر . ۴- «د» : سپه یکسره .
 ۵- بجز «p» و «د» : همه . ۶- «p» : همان نیزه آورد باز و سمند . ۷- «د» : سر بند درفش
 بیفکند پیش . ۸- «p» : با سب زویر اندر . ۹- بجز «د» : باز .
 ۱۰- بجز «د» «p» : از آن بهره ابر . ۱۱- «د» : نپیره سپهدار فرخ نژاد . ۱۲- «د» :
 چونستوه و آن خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلو ان رزم زن ؛ «د» : نوش آذر کرد لشکر شکن ؛
 «p» : ... آن کرد لشکر شکن و بیت ذیل را افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در مصراع دوم .
 بهم ایستادند در پیش اوی «p» : که لشکر شکستن بدی کیش اوی) .
 («د» : یکی چون هر برود گر کینه جوی) ۱۴- «د» : پاك تن . ۱۵- بجز «د» «p» :
 بد گمان . ۱۶- «د» : بدین ایستادند هر سه بگاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین
 ایستادند هر سه سوار برفتند یکسر سوی کارزار .

چو ایشان فکندند اسب از میان
 همه یکسر از جای بر خاستند
 از ایشان بگشتند چندان سوار ۲
 چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
 چو ار جاسب آن دید آمد به پیش
 گوگرد کش نیزه اندر نهاد
 همی دوختشان سینه ها باز پشت ۶
 چو دانست خاقان که ماندست و بس ۸
 سپه جنب جنبان شد و کار گشت
 هم آنگاه اندر گریز ۱۱ ایستاد
 پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان
 بگشتند از ایشان زهر سو بسی

گوان و جوانان ۱ ایرانیان
 جهانرا بجوشن بیاراستند
 کز آن تنگ شد جای آن کارزار ۳
 کز آن آسیاها بخون در بگشت
 ابا نامداران و مردان ۴ خویش ۷۲۰
 بران نرّه دیوان پیغو نژاده ۵
 چنین تابسی ۷ سر کشان را بگشت
 نیارد شدن پیش او نیز کس ۹
 همی بود تاروز اندر گذشت ۱۰
 بشد رویش ۱۲ اندر بیابان نهاد ۷۲۵
 بدان لشکر بی مر ۱۴ چینیان
 نپندشودشان این ۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت
 همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند
 کمانهای ترکی بینداختند
 بزاریش گفتند اگر ۱۹ شهریار
 بدین اندر آیم و پرش کنیم
 پس آزادگان این سخن را بنیز
 زدند تیغ و گشتند از ایشان همی

همی آید ۱۶ ازهر سو بی تیغ تفت
 به پیش گو اسفندیار آمدند
 قبای از بدنها ۱۸ برون آختند ۷۳۰
 دهد ۲۰ بندگان را بجان زینهار
 همه آذران را پرستش کنیم
 نه برداشتند ایچ گونه بچیز
 جهان شد زخو نشان درخشان همی ۲۱

- ۱- «د» «p» : ودایران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای آورد گاه .
 ۴- «د» : کردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه دارد :
 نیزه دگر باره اسفندیار یکی خون فشان کرد در کارزار .
 ۶- بجز «p» : تابه پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د» : اومانند و بس ؛
 «p» : کز آن سپس . ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست .
 ۱۱- «د» : گریغ . ۱۲- «د» : شد و روی . ۱۳- بجز «د» : نهادند . ۱۴- «د» : وزمزن .
 ۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱۶- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د»
 «p» : همه سرکشان خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د» : بزاری بگفتند کای ؛ «p» :
 ... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د» : ده این . ۲۱- «د» این بیت و بیت پیش را ندارد و در
 «C» این بیت چنین ضبط شده است :
 کجا رحمت آورد گشت اسب شاه . از ایشان بگشتند چندان سپاه

<p>بجان و بتن ۲ دادشان زینهار گوپیلتن شاه خسرو ۴ نژاد بگردید ازین لشکر چینیان ۵ ازین پس ز کشتن بدارید دست دهید این سگانرا ۷ بجان زینهار مبندید کس را مرئزید خون بگردید و آن خستگان بشمرید ۸ بر اسپان جنگی مپایید دیر شدند از برخستگان بازای ۹ به پیروز کشتن تبیره زدند که پیروز گر گشت شاه زمی ۱۲ بر آن شیر مردان ری زنده خون ۱۳ پیامد بدیدار آن ۱۵ رزمگاه کرادید بگریست و اندر گذشت ۱۶ بآورد که ۱۷ بر، در افکنده خوار همه جامه خسروی بر درید بریش خود اندر زده هر دو چنگ همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ</p>	<p>۷۳۵ چو آواز بشنید اسفندیار ۱ بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد که ای نامداران ایرانیان کنون کاین سپاه عدو گشت پست که بس زار و خوارند و بیچاره وار ۷۴۰ بدارید دست از گرفتن کنون متازید و این کشتگان مسپرید مگیریدشان بهر جان زریر چو لشکر شنیدند آواز ای بلشکر که خود ۱۰ فرود آمدند ۷۴۵ همه شب نخفتند از آن ۱۱ خر می چو اندر گذشت آن شب تبیره گون کی ۱۴ نامور باسران سپاه همی گرد آن کشتگان بر بگشت برادرش را دید کشته بزار ۷۵۰ چو اورا چنان زار و کشته ۱۸ بدید فرود آمد از شولک ۱۹ خوب رنگ همی گفتش ۲۰ ای شاه گردان بلخ</p>
--	---

- ۱- «C»: ازین پس چو بشنید آوای زار؛ «د»: از ایشان چو ... ۲- «د»: بیخشود
و پس . ۳- «د»: کشن . ۴- «د»: فرخ . ۵- این بیت در «د» نیست .
۶- «د»: زار و ارند . ۷- «د»: سرانرا . ۸- «د»: این بستگان ... و برخستگان
مکدرید . ۹- «p»: ... همه زی تهمن نهادند روی؛ نسخ دیگر بجز «د»: آوای ای ...
بازوی . ۱۰- «د»: آنکه . ۱۱- بجز «د» «p»: از . ۱۲- بجز «د»: که پیروزی
بودشان رستی . ۱۳- بجز «د»: بدشت و بیابان همی رفت خون . ۱۴- «C»: گو؛ «د»:
یکی . ۱۵- «د»: همانگاه آمد بدان ... و اضافه دارد:

همه شمع و آتش بر افروختند دل دشمن از کینه میسوختند.

- ۱۶- «د»: بسی کشته افکنده بر روی دشت . ۱۷- بجز «د»: بر آورد که . ۲۸- «p»:
خوار گشته؛ «د»: خوار و کشته . ۱۹- «p»: باره . ۲۰- «د» «p»: گفت .
۲۱- «p»: همه زندگانیم ما گشت؛ نسخ دیگر بجز «د»: همه زندگانیم بگردیم .

نبرده سوارا گزیده گوا ۱	دریغا گوا خسروا مهشرا ۱
چراغ کبی افسره لشکرا ۳	ستون منا پسرده کشورا
۷۵۵ بدست خودش روی بسترد پاك	فراز ع آمد و برگرفتش زخاك
توگفتی زیر از بنه خود نژاد	بتابوت زربتش اندر نهاد
بتابوت نهادر نهادند ۶ پیش	کیان زادگان هر کسی راه ۵ زخویش
کسی را که خسته است بیرون برند	بفرمود تا کشتگان بشمرند
بدشت و بکوه و بیابان و راه	بگشتند برگرد آن رزمگاه
۷۶۰ هزار و صد و ششت و شش نامدار ۷	از ایرانیان کشته بد سی هزار
که از پای پیلان برون چسته بود	هزار و چهل نامور خسته بود
از آن هشتصد سرکش و نامدار ۹	وزان دشمنان کشته بد صد هزار ۸
چنان جای بد ۱۰ تا توانی مایست	دگر خسته بد سه هزار و دو بیست

باز آمدن گشتاسب پیلان

سوی گاه باز آمد از رزمگاه ۱۱	کی . نامبردار فرخنده شاه
۷۶۵ سوی کشور نامور کش سپاه	به نستور گفتا که فردا بگاه
بزد کوس و لشکر ۱۳ بنه بر نهاد	گزیده ۱۲ سپهبد هم از بامداد
همه چیره دل گشته و رزم جوی	بایران زمین باز کردند روی
نهشتند بر جایگه هیچ ۱۴ چیز	مر آن خستگانرا ببردند نیز
بدانسا پزشکان سپردندشان	بایران زمین باز بردندشان
۷۷۰ بیور مهین داد فرخ همای	چوشاه جهان باز شد باز جای
عجم را چنین بود آیین و داد	سپه را به نستور فرخنده داد

- ۱- «p» : دریغا سرا مهشرا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگارا مها خسروا .
- ۲ - «p» : چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د» : چراغ بسی افسر و کشورا . ۳- این بیت در «p» و «د» نیست . ۴ - «p» «د» : فرود . ۵ - «p» : کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : گو آزادگان با جوانان . ۶ - بجز «د» : اندر افکند .
- ۷ - «د» : ... شصت بد ... ؛ «p» : از این هفتصد سرکش و نامدار . و مرآجه شود بیاورنی شماره ۹ .
- ۸ - «د» : وزان چینیان بد و صدوسی هزار . ۹ - «د» : از آن هفتصد ... ؛ «p» : هزار و صد و شصت و سه . ۱۰ - «د» : براین جایگه . ۱۱ - «د» ندارد . ۱۲ - «F» : پیامد . ۱۳ - «p» : نای رویین . ۱۴ - «p» «F» : از آن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : از آن خسته و کشته .

سوار جهانجوی ۲ و نیزه گذار
یکی تا بر شاه ۴ ترکان بتاز
بکش هر که پای بکین پدر
بدادش همه بی مر و بی شمار ۲
و شاه جهان از بر تخت و گاه ۸
سپه را همه یکسره بار داد ۹
سپه راهمی کردش ۱۰ آراسته
کسی را نهشت ایچ ۱۱ ناداده چیز
کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲
سوی خانهاشان فرستاد باز
بگاہ شهنشاهی اندر نشست
برو عود هندی همی سوختند
همه هیزمش عود و عنبرش خاک

بدادش از آزادگان ۱ ده هزار
بفرمود و گفت ای گونیزه باز ۳
بآیاس و خلخ ۵ همی برگذر
زهرچش بیایست بودش بکار ۶
هم آنگاه نستور برد آن سپاه
نشست و کیی تاج بر سر نهاد
در گنج بگشاد و ز خواسته
سرانرا همه شهرها داد نیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد ۷۸۰
چو اندر خورکارشان داد ساز
خرامید بر گاه و باره بیست
بفرمود تا آذر افروختند
زمینش بگردند از زر پاک

- ۱ «د» «p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F» : سواران جنگی . ۳ - «p» : رزم ساز .
۴ - «p» «F» : یکی باز شوسوی ؛ «د» : یکی تابر شاه توران . ۵ - «p» : باطراف خلخ
یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمه آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط بیت ۵۳۹ .
۶ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د» : هر آنچه بیایست ... ۷ - «د» «p» :
بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د» : سوی شهر ترکان بآیین و راه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بار داد کسی را که او بود مهتر نژاد . ۱۰ - «د»
«p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگداشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ -
«د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندک اختلافی
ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی از آنها را آنجا نیز ندارد هر شش بیت
را اینجا می آوریم :

سپاهی برون کرد مردان مرد
خراسان بدو داد و کردش کسی
جهان گشت ایمن بداد و بدین
طمع کس ز کس بر جو سیم نه
و برزبگران نغم میکاشتند
بشهر اندرون کم شده بدنشان

برادرش را خواند شاه نبرد
بدو داد دینار و گوهر بسی
چو بکچند گاهی بر آمد برین
کسیرا به بد از کسی بیم نه
سواران جهانرا همی داشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان

<p>۷۸۵ یسش خان گشتاسپی نام کرد نهادند چاماسپ را موبدش که مارا خداوند یاغ نهشت که مان بر همه کار ۳ پیروز کرد که داند چنین جز جهان آفرین ۷۹۰ گزیتی باژپرستان دهید که فرخ شد آن شاه وارجاسپ شوم غلامان و اسپان آراسته گزیتش بدادند و شاهان سند</p>	<p>همه کار او را ۱ باندام کرد بفرمود تا بر در گتیدش سوی کاردانا نش نامه نوشت شبان شده ۲ تیر معان روز کرد بنفرین شد ارجاسپ و ما بافرین چو پیروزی شاه تان بشنوید چو آگاه شد قیصر آن شاه روم فرسته فرستاد با خواسته شه بر پرستان ۵ و شاهان هند</p>
---	---

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به همه کشور

و دین به گرفتن ایشان ازو

<p>نشسته بتخت کبی نامدار ۶ ۷۹۵ بزرگان و شاهان مهتر نواد بدستاندرون گرزۀ گاوسار ۷ بزیر کلاش همی تافت ماه ۸ سر افکنده و دست کرده بکش زجان و جهانش همی بر گزید ۸ همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار ۸۰۰ که تو شهر باری و کیهان ۱۲ تراست در گنجها را برو برگشاد که او را بدی پهلوی دست برد هنوزت نشد ۱۴ گفت هنگام گاه</p>	<p>گو نامبردار به روز گار گزینان کشورش را بار داد زپیش اندر آمدگو اسفندیار نهاده بسر بر کیانی کلاه باستاد در پیش وی بنده فش چو شاه جهان روی او را بدید بخندید و گفت ۹ ای یل اسفندیار یل تیغ زن ۱۱ گفت فرمان تراست کی نامور تاج زرینش داد همه کار ایران مر او را سپرد درفشی ۱۳ بدو داد و گنج و سپاه</p>
--	--

۱ - «P» «F» : همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F» : سپه .

۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله . ۴ - «p» : که کردی .

۵ - «F» : بت پرستان . ۶ - «p» «F» : نشست از بر گاه آن شهریار (F) :

شاهوار) . ۷ - «د» : پیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین .

۸ - «د» پیت داندارد . ۹ - متن بروخیم : بخندید گفت . ۱۰ - «د» : آیدت . ۱۱ - «د» :

کینه ور . ۱۲ - «p» «F» : و ایران . ۱۳ - بجز «د» : درفش . ۱۴ - «د» : نبد .

- ۸۰۵ بدو گفت پابت ۱ بزین اندر آر
 بشد تیغ زن گرد کش ۴ پور شاه
 بروم و بهندوستان بر بگشت ۶
 گزارش همی کرد اسفندیار
 چو آگه شدند از نکودین اوی
 ۸۱۰ مرین دین به را بیاراستند
 بتان راسراسر همی ۱۱ سوختند
 همه نامه کردند زی شهریار
 بیستیم کشتی ۱۲ و بگرفت باز ۱۳
 که ماراست گشتیم و هم دین پرست ۱۵
 ۸۱۵ چو آن ۱۷ نامه شهریاران بخواند
 فرستاد زندی پهر کشوری
- همه کشورم را ۲ بدین اندر آر ۳
 بگرد همه کشوران ۵ با سپاه
 زد ریا و تاریکی اندر ۷ گذشت
 بفرمان یزدان پروردگار ۸
 گرفتند از او ۹ راه و آیین اوی
 ازین دین گزارش همی خواستند ۱۰
 بجای بت آتش بر افروختند
 که مادین گرفتیم از اسفندیار
 کنونت نشاید ز ما خواست باز ۱۴
 کنون زند زردشت ۱۶ زی ما فرست
 نشست از بر گاه و یاران بخواند
 پهر نامداری و هر مهتری ۱۸

- ۱ - «د» : پرو پای گردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت ؛ نسخ دیگر بجز «د» :
 همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه دارد :
 از آن شهرها بت پرستان بکش پس آنشکده کن در آنجا بهش .
 ۴ - «د» : شیردل تیغ زن . ۵ - «د» : کشورش . ۶ - «p» «F» : در... ؛ «د» :
 برگذشت . ۷ - «C» و «F» بیت ذیل دوچ است :
 شه روم و هندوستان وین همه نامه کردند زی پیلتن ؛
 بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است :
 وز آنجا بنزد الان راندشاه
 چونزد الان شد کواسفندیار
 فرود آرد آنجا بکه لشکری
 ابا نامداران هر کشوری .
 ۸ - «د» : همی کرد کار . و این بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د» : آن .
 ۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سر گاه می ؛
 «P» تمام بیت رانداورد . ۱۲ - «د» : ز ناز . ۱۳ - «p» : چو ماراست ساز ؛ «F» :
 واو باز کاست ؛ متن بروخیم... ساز ؛ متن ماتصحیح علامه دهخداست .
 ۱۴ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د» : چو ماراست دیدیم این ده بهست ؛
 «F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... و یزدان پرست . ۱۶ - «د» :
 زند استا . ۱۷ - «د» : شد آن . ۱۸ - این بیت در «د» نیست .

- بفرمود تا نامور پهلوان
 بهر جای کان شاه بنهاد روی
 همه خود مرا و را ۳ فرمان شدند
 چو گیتی همه راست شد بر پدرش
 کیی وار بنشست بر تختگاه
 برادرش را خواند فرشید ورد
 بدو داد دینار و درهم ۸ بسی
 چو يك چند گاهی بر آمد برین
 فرسته فرستاد هم زی پدر
 جهان ویژه کردم بفرم خدای
 کسی را بنیز از کسی بیم نه
 فروزنده گیتی بسان بهشت
 سواران جهانرا همی داشتند
 برین بر بگردید چندی جهان
- همی گشت بر اچار گوشه جهان
 نیامد کس اندر برش جنگجوی ۲
 بدان در ۴ جهان پاك پنهان شدند ۸۲۰
 گشاد از میان باز ۵ زرین کمرش
 پیاسود یکچند خود ۶ با سپاه
 سپاهی برون کرد مردان مرد ۷
 خراسان بدو دادو کردش کسی
 جهان ویژه گشته ۹ بدو با کدین
 که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
 بکشور پراکنده سایه همای
 بگیتی کسی بی زر و سیم نه
 جهان گشته آباد و هر جای کشت
 و ورز یگران و رز میکاشتنند
 بگیتی بدی بود اندر نهان ۱۰ ۸۳۰

بدگوی گردن گرز ماز اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار
 که شه داد تاجی با سفندیار ۱۱

- ۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مرا و را
 همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك : «د» : بند .
 ۶ - «p» «F» : که . ۷ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» :
 و مردان مرد . و بیت در «د» قبل آمده بود که در پاورقی ۱۲ صفحه ۵۶ نوشته شد .
 ۸ - «p» «F» : گوهر . و در «د» نیز گوهر است که در پاورقی صفحه ۵۶ نوشته شد .
 ۹ - «p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخه «د»
 رجوع کنید پاورقی ۱۲ صفحه ۵۶ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسر جهان پراکنده گشته
 همه کمرهان و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است :

ازین دو یکی کارمن ده نشان
 و یا هیچ باشد دگر کار تو
 خبر های نیکو بر شهریار

چه فرمایی ای شاه گردنکشان
 بیایم بدر که بدیدار تو
 فرسته همی برد از اسفندیار

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

و رامش همی کرد با چندیار؛

یکی روز بنشست گو شهریار

«د» اضافه دارد :

بدادش ز مردان بدو لشکری

فرستاد او را بهر کشوری

کز بنان ایران و نام آوران.

شد از پیش او تهمتن با سران

گوی نامبردار فرسوده رزم ندانم چه شان بود آغاز کار ۱ پسر را همیشه بدانندیش بود ۲ از وزشت گفتمی و طعنه زدی نشسته بآرام در بزمگاه ۴ بزرگان و شاهان ۵ مهتر نژاد رخ از درد زرد دل از کین سیاه ۶ نگر تا ز آهوی چه افکنند بن چو دشمن بود گفت ۹ فرزندی چمن گفتمان موبد راست کیش ۱۰ ازو باب را روز بدتر شود از اندازه پس سرش باید پدید خداوند این راز که وین چه راز ۱۲ که این راز گفتن کنون نیست روی ۱۳ فریبنده را گفت نزد من آی نهان چیست از آن اژدها کیش من ۱۴ نباید جز آن چیز کاندر خورد	یکی سرکشی بود نامش گرزم بدل کین همی داشت ز اسفند بار شنیدم که گشت است را خویش بود هر آنجا که آواز ۳ او آمدی ۸۳۵ شاه نامبردار روزی بگناه گزینان لشکرش را بار داد نشسته بد او پیش فرخنده شاه فراز آمد از شاهزاده سخن هم آنکه ۸ یکی دست بردست زد ۸۴۰ فرازش نباید کشیدن به پیش که چون پور با سهم و مهتر ۱۱ شود رهی کز خداوند سر بر کشید چو از راز دار این سخن جست باز کیان شاه را گفت ناراست گوی ۸۴۵ شاه شهریاران تهی کرد جای بگوی اینهمه سر بسریش من گرزم بد آموز ۱۵ گفت از خرد
--	---

- ۱ - «p» : سان ... ؛ «د» : ... از آغاز . ۲ - «د» : بیت را ندارد . ۳ - «د» :
او رفتی و . ۴ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان بگناه . و در «C» این بیت
و بیت بعد نیست . ۵ - «د» : جهان ندیده گردان . ۶ - «د» : گرزم آمد و ...
نشست و بهانه همی جست راه . و بیت ذیل را نیز اضافه دارد :

که چون شاهرا بر سیر بر زند برو بال او را بخاک افکنند

- و در «p» بیت اضافی زد» بجای بیت متن آمده است و بیت دوم با تغییر مخضری در مصراع
اول بدینگونه : که چون شاخ نو بر کهن برزند . ۷ - بجز «د» : بد آهوی .
۸ - «د» : زنا که . ۹ - «د» : که ... ؛ «p» : که دشمن بود ویژه .
۱۰ - «د» : گوید آن موبد خوب ؛ «p» : خوب . ۱۱ - بجز «p» : سهم مهتر .
۱۲ - «p» این بیت را چنین ضبط کرده است :

جهان دار گفت این شنیدم نخست نیامد مرا این گمانی درست ؛

و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست نیامد مرا این گمان درست .

- ۱۳ - این بیت در «د» نیست . ۱۴ - «د» : همه مایه کن ... کز آن تازه گردد دل و
کیش من ؛ «P» : ... نهان چیست راز بدانندیش من . ۱۵ - بجز «د» : بد آهوش .

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز
 ندارم من از شاه خود باز بند
 ندارم هر آینه از شاه راز
 که گر باز گویم و او نشنود
 بدان ای جهاندار کاسفندیار
 بسی لشکر آمد بنزدیک اوی
 بر آنست اکنون ۵ که بندد ترا
 ترا گریه دست آورید و بیست ۷
 تو دانی که آنست اسفندیار
 چو حلقه کرد آن کند بتاب
 من آنچه شنیدم بگفتمت راست
 چو با شاه ایران گرزم این براند
 چنین گفت هر گز که دید این شکفت
 نخورد با بچ می نیز و شادی ۱۱ نکرد
 از اندیشه آن شب ۱۲ نیامدش خواب
 چو از کوهساران سبیده دمید
 بخواند آن جهان دیده جاماسب را
 بدو گفت روز ۱۴ اسفندیار
 که کار ۱۶ بزرگست پیش اندرا
 کنون آن همی ۱۸ مرترا بایدا
 سزد گرن دارم من از شاه راز ۱
 و گرچه نیاید مرا ورا پسند ۲ ۸۵۰
 و گرچه نخواهد من گفت باز ۲
 به از راز کردنش پنهان بود ۳
 بسیچند همی رزم راروی کار ۴
 همه خود سوی او نهادند روی
 بشاهی همی ۶ بد پسندد ترا ۸۵۵
 کند مر جهانرا همه زیر دست
 که او را برزم اندرون نیست یار
 پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب
 توبه دان کنون رای و ۹ فرمان تراست
 گو ۱۰ نامبردار خیره بماند ۸۶۰
 دژم گشت وز پور کینه گرفت
 ای بی بزم بنشست با باد سرد
 از اسفندیارش گرفته شتاب
 فروغ ستاره بشد ۱۳ ناپدید
 که دستور بدشاه گشتاسپ را ۸۶۵
 مرا ورا بخوان زود و نزد من آر ۱۵
 تو آیی همی ای مه کشور ۱۷
 که بی تو مرا کار بر ناید ۱۹

- ۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ - این بیت در «د» نیست .
 ۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ۴ - «p» : ایا توبه بیچند همی کار دار .
 ۵ - بجز «د» «F» : کاکنون . ۶ - «د» : همان . ۷ «د» : آورد او بیست .
 ۸ - «د» : چو او ... طناب نیارد شدن پیش او ... ؛ «p» : ... نیاردشش ... ۹ - «د» : توبه
 دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲ - «د» :
 از آن بدسکالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : بید . ۱۴ - «د» : پیش . ۱۵ - «د» :
 بخوان مرد را و نکه دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی چو نامه بخوانی بره بر میای

- که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی ... زمانه میای . ۱۶ - «p» : که کاری .
 ۱۷ - «p» : توبایی ... ؛ «د» : تودانی مگر کار این لشکرا . ۱۸ - «p» : کنون این زمان
 ۱۹ - «د» : تمام بیت را ندارد .

<p>که‌ای نامور فرخ اسفندیار که او پیش دیدست لهر اسپ را ابا او بیابر ستور نوند و گر خود بیایی زمانی میای ۱ گذارید کوه و ۲ بیابان سپرد</p>	<p>نوشتش یکی نامه استوار ۸۷۰ فرستادم این پیر جاماسپ را چو او را بینی میانرا ببند اگر خفته ای زود برجه بیای خردمند شد نامه شاه برد</p>
--	---

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

<p>بدشت اندرون بود ۳ بهر شکار که جاماسپ را کرد خسرو گسی بیچید و خندیدن ۴ اندر گرفت همه خو بروی و تبرده سوار ۵ سوم آذرافروز گرد بهوش ۷ که بنهاد او گنبد آذرا ۹ که تا جاودان سپز بادات سر ۱۰ بدو گفت بنگر که آید پراه ۱۲ مغند و ازین حادثه شرم دار ۱۳ کس آمد مرا از در ۱۵ شهر یار</p>	<p>بدان روز گار اندر اسفندیار ۸۷۵ از آن دشت آواز دادش کسی چو آن بانگ بشنیدش آمدش گفت پسر بود او را گزیده چهار یکی نام بهمن یکی ۶ مهرنوش چهارمش را ۸ نام نوش آذرا ۸۸۰ بشاه جهان گفت بهمن پسر یکی ژرف ۱۱ خنده بخت بد شاه یکا یک بگفتند کای شهر یار پوران بگفت اندرین ۱۴ روز گار</p>
--	--

- ۱ - «p» : بیای . ۲ - «p» : بتازید و کوه ، «د» : گذارید کوه ؛ متن بروخیم :
- گذارنده کوه ؛ متن ماتصحبیح قیاسی است . ۳ - «p» : بد پراه ؛ نسخ دیگر بجز «د» :
- بد برای . ۴ - «د» : بخندید و بیچیدن . ۵ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» همه :
- رزم جوی و همه نیزه دار . ۶ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهرنوش . ۷ - «C» :
- و چاپ طهران ؛ سوم نام او آذرافروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .
- ۸ - بجز «د» : چهارم و را . ۹ - «د» : کجا او نهاده کند آذرا . ۱۰ - «د» : بیترا ندارد .
- ۱۱ - بجز «د» : باد . ۱۲ - بجز «د» : نیایم همی اندر آن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا
- آورده است :

برینجا درازچه خندی همی لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که با توجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد.

۱۴ - بجز «د» : بدرگفت پورا درین . ۱۵ - بجز «د» «p» : بر . و «د» بیت ذیلرا اضافه دارد :

که آواز بشنودم از ناکهان که گفتند از گفته بی رهان .

- زمن خسرو آزار دارد همی
 گر انما به فرزند گفتا چرا
 شه شهر باوان بگفت ای پسر
 مگر آنکه تادین پیامو ختم
 جهان و بژه کردم بپر نده تیغ
 همانا دلش دیو بفریفتست
 همی تا بدین اندرون بود شاه
 چو از دور دیدش ز کهسار گرد
 پذیره شدش زود فرزند شاه
 ز اسپ چمنده فرود آمدند
 برسید ازو فرخ اسفندیار
 خردمند گفتا درست است و شاد
 درست از همه کارش آگاه کرد
 خردمند را گفت اسفندیار
 ار ایدونکه با تو بیایم بدر
 و ایدونکه نایم بفرمانبری
 یکی چاره ساز ای خردمند پیر
 خردمند گفت ای شه ۱۱ پهلوان
 تو دانی که خشم پدر بر پسر
 بیایدت رفتن چنینست روی
 بدین ایستادند و گشتند باز
 یکی جای خویش فرود آوردند
- دلش از رهی بار دارد همی
 چه کردی بدین خسرو کشورا
 گناهی ندارم بجای پدر ۸۸۵
 همی در جهان آذر افرو ختم
 چرا دارد از من بدل شاه ریغ
 که بر بستن من چنین شیفتست ۲
 پدید آمد از دور گرد سپاه ۳ ۸۹۰
 بدانست کامد فرستاده مرد ۴
 چو بدیدند مر یکدگر رابراه ۶
 گو و پیر هر دو پیاده شدند
 که چونست شاه آن گوشه ریار ۷
 سرش را پیوسید و نامه بداد ۸۹۵
 که مرشاهرا دیو گمراه ۸ کرد
 چه بینی مرا اندرین روزگار ۹
 نه نیکو ۱۰ کند کار با من پدر
 برون برده باشم سراز کهتری
 نیاید چنین ماند بر خیر خیر ۹۰۰
 بدانندگی پیرو بر تن ۱۲ جوان
 به از خوب مهر ۱۳ پسر بر پدر
 که هرچ او کند پادشاه است اوی
 فرستاده و شاه کردن فراز ۱۴
 پس آنگاه خوردند هر دو نپید ۱۵ ۹۰۵

- ۱ - «p» : تو با . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... کرد سوار .
 ۴ - «د» اضافه دارد : چراغ مهران بود و دستور شاه فرستاده شاه زهی پور شاه .
 ۵ - «p» : چراغ جهان بود و دستور شاه . ۶ - «د» : همی بود تا او پیامد برام .
 ۷ - «C» : نامدار . ۸ - «د» : بی راه . ۹ - «د» : که بر من چه بینی درین روزگار .
 ۱۰ - «د» : دگرگون . ۱۱ - «د» : یل . ۱۲ - «د» : و بخت . ۱۳ - «د» :
 به از بهر مهر . ۱۴ - این بیت در «د» نیست . ۱۵ - «د» : نهادند هر دو بکف بر
 نپید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است :
 به پیش همه عود میسوختند تو گفتی همی رامش آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش	ز لشکر فراوان کس آمدش پیش
همه لشکرش را بیهمن سپرد	وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه	کمر بسته بر سر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر	کلاه کمی بر نهاده پسر
۹۱۰ مہان و کهانرا همه خواند پیش	همان زند بنهاد در پیش خویش ۴
همه موبدان را بکرسی نشاند	پس آن خسرو تیغ زن را بنخواند
بیامد گو دست کرده دراز ۵	به پیش اندر آمد پیردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش	سرافکننده و دستها زیر کش ۶
شہ خسروان گفت با موبدان	بدان راد مردان و اسپهبدان
۹۱۵ چه گویند گفتا که آزادهای	بسختی همی پرورد زادهای
بهنکام شیرش بدایه دهد	یکی تاج زرینش بر سر نهاد
همی داردش تا شود چیره دست	بیاموزدش خوردن و برنشست ۷
بسی رنج بیند گرانمایه مرد	سواری کندش ۸ آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد	چنانچون زراز کان بزردی رسد ۹
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان	وزو پیش گویند گویندگان ۱۰
سواری شود نیک و پیروز رزم	سر انجمنها برزم و بیزم
جهانرا کند بکسره زیر پی	بیاشد سزاوار دیبیم کسی
چو پیروز گردد کشد بال و شاخ	پدر پیر گشته نشسته بکاخ ۱۱

- ۱ - «p» : ز لشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو دیوان لشکر بیامورد .
- ۲ - «د» : بلشکر که . ۳ - «د» : و بر نهاده . ۴ - «د» بیت را ندارد ؛
- «C» : زند و استا نهاده به پیش . ۵ - «د» : گوو دست ... ؛ «p» : گو و دست کرده نراز .
- ۶ - «p» : ... و دست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۷۹۸) ؛ «د» بیت را ندارد ؛
- ۷ - بجز «p» ، «د» :
- همی داردش تا که چیره شود . بیاموزدش راه و خیره شود .
- ۸ - بجز «p» ، «د» : کند . ۹ - «د» :
- چو آن شیرزاده بمردی رسد . بگاہ دلیری و گردی رسد .
- ۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p» بیت را ندارد ؛ «د» :
- چو نیرو گرد با سروبال و شاخ . پدر پیر گشته نشسته بکاخ .

<p>نشسته بایوان نگهبان رخت پدر را یکی تاج زرین و گاه ۱ شنید از شما کس ۳ چنین داستان تن بابرا دور خواهد ز سر ۴ نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵ چه نیکو بود کار کرد پدر نیاید خود این هرگز اندر شمار ازین خام تر نیز کاری مخواه که آهنگ دارد بجان پدر ۸ ببندی که کس را نبستست کس ۱۰ مرا مرگ تو کی بود آرزوی که کردستم اندر همه روزگار کجا بودم این خود بدل در گمان ۱۳ ترا ام من و بندوزندان تراست مرا دل درستست و آهسته هس ۱۴ مراورا ببندید و زین مگذرید ۱۵ غل و بند و زنجیر های گران به پیش جهاندار گیهان خدای</p>	<p>ندارد پدر جز یکی تاج و تخت ۹۲۵ سر را جهان و درفش و سپاه نباشد بدان نیز همدستان ۲ ز بهر یکی تاج و افسر پسر کند با سپاهی خود آهنگ اوی چه گویند پیران که با این پسر ۹۳۰ گزینانش گفتند کای شهریار پدر زنده و پور جویای گاه جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر ببندم چنان کش سزاوار ۹ و بس پسر ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی ۹۳۵ ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار بجان تو ای خسرو کام دان ولیکن تو شاهی و فرمان تراست کنون بند فرمای و خواهی بکش شه خسروان گفت بند آورید ۹۴۰ به پیش آوریدند آهنگران بیستند اورا همه دست و پای</p>
---	---

۱ - «د»: وزرین کلاه . ۲ - «د»: بر آن پور همدستان . ۳ - «د»: بستدیده باشد.
 ۴ - «د»: مخالف کند رای خود با پدر . ۵ - «د»: بیت را ندارد . ۶ - «د»:
 بزرگانش . ۷ - «د»: گفت آنکس است این پسر ؛ «p»: ... اینک پسر . ۸ - «p» و
 «د»: این بیت را افزوده اند :

ولیکن من او را بچوبی زنم که عبرت بگیرند ازو بر زنم
 که مصرع دوم در «د» چنین است: که عبرت گردان همه بر زنم .

۹ - «p»: سزایست . ۱۰ - «د»: افزوده :

چو بشنید اسفندیار این سخن دل مرد برناشد از غم کهن .

۱۱ - «د»: بدو . ۱۲ - بجز «د»: گناه . ۱۳ - «p»: بیت را ندارد
 و در «د» چنین است :

بجان تو ای شاه گرم بدل گمان برده ام بیخ من بر کسل .

۱۴ - «د»: بیت را ندارد . ۱۵ - «د»: ببندید اورا ... ؛ «F»: ... بگنویید .

- چنانش بیستند پای استوار
فراز آوریدند پیلی چونیل ۲
ببردندش از پیش فرخ پدر
بدان دژش بردند بر کوهسار ۹۴۵
مراوراد را آنجای بستند هفت
نگهبان برو کرد پس چند مرد
بدان تنگی اندر همی زیستی
- که هر کش همی دید بگریست زار ۱
مراورا نشانند بر پشت پیل
سوی گنبدان دژ پراز خاک سر ۳
ستون آوریدند از آهن چهار ۴
ز تختش فکندند و بر گشت بخت
گو ۷ پهلوان زاده باداغ و در
زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسب به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

- بر آمد بسی روز گاران بروی
که آنجا کند زند و استاروا ۹۵۰
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه
شاه نیمروز آنکه رستمش تمام
ابا پیر دستان که بودش پدر
براه ۱۱ آوردیدند درامشگران
بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه ۹۵۵
بزابلس ۱۴ بردند هممان خویش
- که خسرو سوی سیستان کرد روی
کند موبدان را بدان بر گوا
پذیره شدش پهلوان سپاه
سوار ۸ جهان دیده همتای سام ۹
ابا مهتران و گزینان در ۱۰
ابارودها از کران تا کران ۱۲
از آن شادمان گشت فرخنده شاه
همه بندهوار ایستادند پیش ۱۵

۱ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چواندر کره کرده بدگردنش

بیارید گفتا یکی پیل تر

و در «د» دو بیت اضافی چنین است :

چو کردند زنجیر در گردنش

بیارید گفتا یکی پیل تر

۲ - «p» : نییل . ۳ - «p» : ... دودیده بر از آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ... دودیده

بر از آب و رخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هر دو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان . ۵ - بجز «د» : بدانجا بیستند .

۶ - بجز «د» : بیفکند . ۷ - «p» : دل . ۸ - بجز «د» : سواره . ۹ - «د» : فرزند سام .

۱۰ - «د» : دگر مهتران و یلان سر بسر ؛ «p» : و سران سر بسر . ۱۱ - «د» : پیش .

۱۲ - «د» : باوازه های کشیده کران . ۱۳ - «د» : شدش با سپاه . ۱۴ «د» : فراوانش .

۱۵ - «p» : ایستاده به پیش .

نشستند ۲ و آتش بر افروختند
 همی خورد گشتاسپ با پور زال
 چو از ۴ کار گشتاسپ آگه شدند
 تن پیلوارش با آهن بخت ۵
 که نفرین کند بر بت آزری
 بهم بر شکستند پیمان اوی
 بیستش پدر را ابروی گناه ۶
 از آنجا برفتند تیمار دار ۸
 کیان زادگان زار و خوار ۹ آمدند
 بزندانش تنها بنگداشتند
 که ماه از کمان آمداندر کمین ۱۰
 سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستاد خوار
 به پهمانی پور دستان کشید ۱۲
 بدین روز گاران بر آمد دو سال
 نماندست از ایرانیان و سپاه ۱۵
 همه پیش آذر بر آورده دست ۱۶

ازو زند و استا ۱ پیاموختند
 بر آمد برین پهمانی دو سال
 بهر جا کجا شهریاران بدند ۳
 که او پهلوان جهانرا بیست ۹۶۰
 بزابلستان شد به پیغمبری
 بگشتند یکسر ز فرمان اوی
 چو آگاهی آمد بیهمن که شاه
 نبرده ۷ گزینان اسفندیار
 به پیش گو اسفندیار آمدند ۹۶۵
 مراورا برامش همی داشتند
 پس آگاهی آمد بسالار چین
 بر آشفت خسرو باسفندیار
 خود از بلخ زی زابلستان کشید
 بزابل نشست ۱۳ مهمان زال ۹۷۰
 ببلخ اندرون ۱۴ جز که لهر اسپ شاه
 مگر هفتصد مرد آتش پرست

۱ - «F» «p» : چواستا و کشتی . ۲ - «F» «p» : بیستند و «د» تمام بیت را ندارد .
 ۳ - «د» : بهر مرز گاهی . ۴ - «F» «p» : از آن . ۵ - «p» : با آهن تن پهلوی کرد بست ؛
 «د» : وز آهن تن شبر جنگی بخت . ۶ - «د» : ... مر آن شاهرا بی گناه ؛ «F» «p» :
 بیست آن گرانمایه را ... ۷ - «د» : نیره . ۸ - «F» «p» : بیمار و زار ؛ «p» بیت را ندارد و
 هر دو نسخه بیت ذیلرا افزوده اند :

سپه را همه داشتند دست باز پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «F» «p» : شیر و ار . ۱۰ - «F» «p» : اند آمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .
 ۱۱ - «د» «F» «p» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید . . . ؛ «F» «p» : ...
 بیابان گذارید و جیغون برید . ۱۳ - متن بروخیم : نشست ؛ «C» : نشستند . متن ما از «د» است .
 ۱۴ - «د» : اندرونست . ۱۵ - «د» : از ایران بر او سپاه . ۱۶ - «د» : هشتصد مرد بزدان ...
 همه پیش بزدان ... و «p» و «F» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

از آن نامداران همین است و بس
 هلا زود برخیز چندین مپای

چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس
 مگر پاسبانان کاخ همای

که «F» و چاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطور ضبط کرده اند : از آهنک داران همینند و
 بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین :
 جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس
 در آن نامداران همین است و بس .

ا بر جنگ لهراسپ شان داددل
 سوی سیستان رفت خود با سپاه
 سواری نه اندر همه کشورش
 بیاید بسیچید و آراستن ۱
 بیند گران اندرست استوار
 که بیاید این ژرف راه دراز ۲
 از ایرانیان یکسر آگه شود
 گذارنده راه و نهفته پژوه
 چه بیاید همی هر چه خواهی ۴ بگوی
 نگه کن بدانش بهر سو بگام ۵
 ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ۶
 پرستندگان دید و لهراسپ را ۷
 برخ پیش او مر زمین را برفت ۸
 از اندوه دیرینه آزاد شد ۹
 سپاه پراکنده باز ۱۰ آورد
 بکوه و بیابان و جای رمه
 گزیده سواران کشورش را ۱۱

مهانرا همه خواند شاه چگل
 بدانید گفتا که گشتاسپ شاه
 بزابل نشست با لشکرش ۹۷۵
 کتونست هنگام کین خواستن
 پسرش آن گرانمایه اسفندیار
 کدامست مردی پژوهنده راز
 نراند بره ایچ و بی ره شود
 یکی جادوی بود نامش ستوه ۹۸۰
 منم گفت آهسته و راه جوی
 شه چینش گفتا بایران خرام
 پژوهنده راز پیمود راه
 ندید اندرو شاه گشتاسپ را
 بشد همچنان پیش خاقان بگفت ۹۸۵
 چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ۹
 سرانرا همه خواند و گفتا روید
 برفتند گردان لشکر همه
 بدو باز خواندند لشکرش را ۹۸۹

- ۱ - «د» ... آختن بیاید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بیاید یکی لشکر آراستن .
 ۲ - این بیت در چاپ طهران نیست . ۳ - «د» : جمله . ۴ - «د» : باید . ۵ - «F» : نگهبانش بنگر
 که چند و کدام ؛ «د» : نگه کن زهر سو بگسترده دام ۶ - «p» : بدیدار شاه ؛ «د» : بدیدار گام .
 ۷ - «د» پرستنده دید لهراسپ را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده را دید و لهراسپ را و «F»
 بیت آتی را ضبط کرده است :
 تپی دید بلخ از کو اسفندیار
 زشادی رخس تازه شد چون بهار .
 ۸ - «د» : ... جادو بگفت
 برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» : ... چنان چون بدانست
 اندر نهفت ؛ «F» و چاپ طهران نیز سه بیت بشرح ذیل افزوده اند :
 که گشتاسپ رفتست و لشکر همه
 جز آذر پرستان ندیدم کسی
 سراسر سخن پیش مهتر بگفت
 تپی کرده از مرد کشور همه
 بگشتم ببلخ اندرون من بسی
 چنان چون بدانست اندر نهفت
 ۹ - «p» «F» : گشت . ۱۰ - «د» «p» : کرد .
 ۱۱ - «د» : بزرگان ... ؛ «C» و چاپ
 طهران دو بیت آتی را افزوده اند :
 چو کرد آمدش خلغی صدهزار
 باواز خسرو نهادند گوش
 گزیده سواران نیزه گذار
 سپردند او را همه هوش و توش .

۲ - قصائد و قطعات و آیات پراکنده

بترتیب حروف الفبا

- ۱ من جاه دوست دارم کازاده زادهام آزادگان بجان نفروشدن جاه را ۱
- ۲ برخیز و برافروز هلا قبله زردشت بس کس که زردشت بگردیده دگر بار من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران گر دست بدل بر نهم از سوختن دل ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه آنکس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد
- ۳
- ۴ جهان از ماه تا آنجا که ماهی است ۴ کجا چشم افکنی دیبای شاهی ۵ است که هنگام می و روز مناهی است ۶.
- ۵ تا ملک مر و را چه فرماید ۷ که فلک را چگونه بپماید ذره ایرا بدر ۹ بنماید بفسرد نار و برق بشخاید ۱۰.
- ۸ می صافی بیارای بت که صافی است چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا بیا تامی خوریم و شاد باشیم
- ۱۱ چرخ گردان نهاده دارد گوش زحل از هیبتش نمیداند صورت خشمش ۸ ارزه بیت خویش خاک دریا شود بسوزد آب

۱ - از ترجمان البلاغه ص ۲۹.

۲ - انگشت بکسر کاف یعنی زغال.

۳ - از یادداشت‌های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه هاوینام عسجدی هم آمده است.

۴ - این سه بیت از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱۴ - ۲۱۷).

۵ - در مجمع الفصحاء: رومی است. ۶ - در مجمع الفصحاء: و ایام شاد است. متن از

یاد داشتهای استاد نفیسی است.

۷ - دو بیت اول این قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱۱-۱۱۳) آمده است در مدح امیر رضی

ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت نامه اسدی و سروری ذیل لغت شجده

و شجاید. ۸ - در اسدی و سروری: خشم. ۹ - اسدی: بخاک.

۱۰ - اسدی و سروری: بفسرد آفتاب و بشجاید.

- صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
چنان کز چشم او ترسم نترسید
چنان کان چشم او کرده است با من
چنان بر من کند او جور و بیداد
۴۰ چنان چون من برو گریه نگرید
مرا گوید ز چندین شعر شاهان
بمن ده تا بدارم یاد گاری
بحلقة زلفك خویشش ببندم
کم از شعری که سوی ما فرستی
۴۵ مگر خود شعر بر من بر نزیید
ایا ناپاك دار این خواریم بس
چرا بنویسیم باری مدبخی
کدامست آنکه گوئی روی گیتی
چونام آن نگار آمد بگوشم
۵۰ فراقش صورتی شد پیشم اندر
بترسیدم که ناگهان کنارم
چو از من بگسلد کی بینمش باز
فرو بارید ابر از دیدگانم
همی بگریستم تا ز آب چشمم
۵۵ چو روی یار من شد دهر گوئی
بکردار درفش کاویانی
پوشیده لباس فرودینی
گل اندر بوستانان بشکفیده
تو گوئی هر یکی حور بهشتی است
۶۰ بقصد گونه نگار آراسته باغ
بکاخ میر ما ماند بخوبی
سحر گاهان که باد نرم جنبید
تو پنداری که از گردون ستاره
نگار اندر نگار و لون در لون
- درخت سیم کش بر سر صنوبر ۱
جهود خیبری از تیغ حیدر ۱
نکرد آن نامور حیدر به خیبر ۱
نکردند آل بوسفیان به شبر ۱
ابر شبیر زهرا روز محشر ۱
ز چندین عاشقانه شعر دلبر
پیرده چشم بنویسم بعنبر
چو تعویذی فرو آویزم از بر
نام اندر خور گفتار وز در ۱
مگر خود نیستم ای دوست در خور ۱
بدین اندر نیارم سر بچنبر ۱
امیر نامداران شاه مهتر ۱
بفروزد به بوسعد مظفر ۱
فرو باریدم از چشم آب احمر
خیالی دیدمش مکروه و منکر ۱
تهی گرداند از بستان عبهر ۱
کی آید این گذشته رنج را بر ۱
بر آن خورشید کش بالا صنوبر
چو روی یار من شد روی کشور
همی عارض بشوید بآب کوثر
بنفش وشی و کوفی سراسر
ببفکنده لباس ماه آذر
بسان گلبنان باغ پر بر
بدست هر یک از یاقوت مجمر
بنقش وشی و نقش مسطر ۱
کشاده بر همه آزادگان در ۱
بجنباند درخت سرخ و اصفر
همی باریده بر دریای ۲ اخضر
هزاران در شده پیکر به پیکر

۱ - این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود بقصیده افزوده اند .

۲ - در حدائق السحر : دیبای .

۱۵ شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران
بیوستان ملوکان هزار گشتم پیش
دو چشم آهو و دو نر گس شکفته بیار
کمان با بلیان دیدم و طرازی تیر
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد

۲۱ گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
من عمر خویش را بصبری گذاشتم
آری دهد ولیک به مرد گر دهد
عمری دگر بیا بد تا صبر بر دهد ۲

قصیده ۳

۲۳ پر بچهره بیتی عیار و دلبر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم
اگر نه دل همی خواهی سپردن
و گر نه بر بلا خواهی گذشتن
بسان آتش تیوست عشقش
بسان سرو سیمین است قدش
فریش آن روی دیبا رنگ چینی
فریش آن لب که تا ایدر نیامد
از آن شکر لبانست اینکه دایم
از آن لاغر میانست آنکه ۶ عشقم
بچهره یوسف دیگر ولیکن
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد
۳۵ و گر آزر چنو ۸ دانست کردن

نگاری سرو قد و ماه منظر
سر شکم خون شد دست و بر مشجر
بدان مژگان زهر آلود منگر
بر آتش بگذر و بر درش مگذر
چنان چون دورخش ۴ هم رنگ آذر
ولیکن بر سرش ماه منور
که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر ۵
ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
گدازانم چو اندر آب شکر
چنین فر به ۷ شد دست و صبر لاغر
به چرانش منم به مقوب دیگر
هر یزاد آن خجسته دست بتگر ۹
درود از جان من بر جان آذر

۱ - این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است . ۲ - این دوبیت در آتشکده آذر (ص ۳۳۳) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبط است . ۳ - این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشت‌های استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می‌شود .
۴ - در مجمع الفصحاء : دو زخس ۵ - در مجمع الفصحاء : بر بر .
۶ - در مجمع الفصحاء : اینکه . ۷ - در مجمع الفصحاء : فریبی .
۸ - در ترجمان البلاغه : چو تو . ۹ - این بیت را که از حدائق السحر (ص ۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷) است هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابو بکر قهستانی نسبت داده است .

۶۵ بزیر دینه سبز اندر آنک ۱
 یکی چون حقه ای از زر خفچه است ۳
 بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن
 بشادروان شهر آزاد ماند
 درخت سبز تازه شام و شبگیر
 ۷۰ درفش میر بوسعد است گویی
 بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
 ترا سیمرغ و تیرگز نباید
 کراو رفتی بجای حیدر گرد ۷
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل
 ۷۵ عدورا بهره از توغل و پاوند
 یکی زر دشت وارم آرزویست
 در آب گرم در ماندست پایم

۷۸ چگونه بلای که پیوند تو
 شبی بیش کردم چگونه شبی
 درنگی که گفتم که بروین همی
 ۸۱ مدیح تا پیر من رسید عربان بود
 ز فروزینت من یافت طیلسان و ازار ۱۲

۸۲ تو آن شبرنگ نازی را بمیدان چون بر انگیزی
 عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر
 باندک روز گارای شه دو چیزم داد بخت تو
 یکی لفظی خرد در تبت دوم طبعی سخن گستر ۱۳
 ۸۴ من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
 چو آب اندر شمر بسیار ماند
 عزیز از ماندن دایم شود خوار
 ز هومت گیرد ۱۴ از آرام بسیار ۱۵

۱- در مجمع الفصحاء: اینک. ۲- این بیت و بیت بعد در لباب الالباب (ج ۲ ص ۹۱-۹۳) آمده است.
 ۳- در لباب الالباب: از حقیقت ۴- بطی: بتی (علامه دهخدا). ۵- این بیت از یادداشت های
 استاد نفیسی نقل شده. ۶- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است.
 ۷- اصل: کروزفتی بجای حیدری کرد... کرد آن عمرو و عنتر متن تصحیح علامه دهخداست و این بیت
 بابت بعد در لغت نامه اسدی ذیل لغت سر بایان بمعنی عمایه آمده ۸- این بیت بشاهد لغت پر گوب معنی
 طوق زرین نیز آمده است ۹- این بیت در لغت نامه اسدی ذیل لغت زند آمده است.
 ۱۰- این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است در حکایت ازهرخر.
 ۱۱- این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۵۴-۲۱۵) آمده است و کلیه زاستر در اصل راستر ضبط شده
 بود، قیاسات تصحیح شد. ۱۲- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۳۳) آمده است. ۱۳- این دو بیت
 فقط در المعجم (ص ۲۱۴-۲۱۵) آمده است. ۱۴- در مجمع الفصحاء: شود طعمش بد.
 ۱۵- این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و در اسدی بشاهد لغت شمر.

۸۶	کرارودکی گفته باشد مدیح دقیقی مدیح آورد نزد او	امام فنون سخن بود و چو خرما بود برده سوی هجر ۱.
۸۸	زان مرکب که کالبد از نور زان ستاره که مغربش دهندست	لیکن او را روان و جان از نار مشرق او را همیشه بر رخسار ۲.
۹۰	بزلف کژولیکن بقدم قامت راست اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت	به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳.
۹۲	تو آن ابری که ناسا بد شب و روز نیاری در کف دلخواه ۵ جزر	ز باریدن چنانچون از کمان تیر ۴ چنانچون بر سر بدخواه جزیر.
۹۴	ای کرده چرخ تیغ ترا با سببان ملک تقدیر گوش او را تو دارد ز آسمان	وی کرده جود کف ترا با سببان خویش دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش ۷.
۹۶	نگه کن آب و یخ در آبگینه گداز بده یکی دوتا ۸ فسرده	فروزان هر سه همچون شمع روشن بیک اون این سه گوهر بین ملون ۹.
۹۸	زان تلخ میی گزین که گرداند از طلعت او هوا چنان گردد استاد شهید زنده بایستی تا شاه مرا مدیح گفتندی	نیروش روان تلخ را شیرین کز خون تذرو سینه شاهین وان شاعر تیره چشم روشن بین ز الفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.

۱- از باب الالباب (ج ۲ ص ۶) ۲- این دو بیت در باب الالباب و مجمع الفصحا آمده است
و مضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیة کرم برجها قعدنہا
ومشرقها الساقی و مغربها فی

وخاقانی آنرا در قصیده معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
(از یادداشت‌های استاد نفیسی).

مشرق کف سافیش دان مغرب لب بار آمده.

۳- بیت اول در حدائق السحر (ص ۳۸) و اسدی و بیت دوم در المعجم (ص ۳۶) آمده است.

۴- این دو بیت در مجمع الفصحا و لغت نامه اسدی بشاهد لغت پیر آمده است.

۵- در اسدی : زرخوا . ۶- در مجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت در باب الالباب آمده است و در مجمع الفصحا نقل شده با این مقدمه : « در مدح

الخاص امیر ابوسعید محمد متفر محتاج چغانی گوید . محمد عوفی در تذکره لب الالباب (کذا) آورده
گوید در مدح چغانیان این دو بیت ازوست .

۸- اصل : دوتایک تا . متن تصحیح علامه دهند است . ۹- این دو بیت در باب الالباب (ج ۲ ص

۱۱-۱۳) و مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه در باب الالباب

(ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است و هر چهار بیت در مجمع الفصحا . (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)

ملک آن قطب دور آل سامان زییم تیغ او بپذیرد ایمان به پیش لشکرش ۳ مر یخ و کیوان ۴.	ملک آن یادگار آل دارا ۱ اگر بیند بگناه کینش ابلیس بیای ۲ لشکرش ناهید و هر مز
لعل تو که آب خضرمی ریزد ازو می آید و گردو خاک می بیزد ازو ۵.	چشم تو که فتنه جهان خیزد ازو گردند تن مرا چنان خوار که باد
ور بود پایدار باشد نی محکم و استوار باشد نی کار او بر قرار باشد نی چون شه و شهریار باشد نی ۶.	ملک بی ملک دار باشد نی بی شهنشه بنای ملک جهان خله ای را که بی خداوندست شهر را هیچ حامی و هادی
زمین را خلعت اردی بهشتی هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی برنگ دیده آهوی دشتی درخت آراسته حور بهشتی پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی مهی گر دارد از خورشید پشتی می بر گونه جامه کنشتی بجایی نرمی و جایی درشتی مثال دوست بر صحرا نبشتی که پنداری گل اندر گل سرشتی بگیتی از همه خوبی ۸ و زشتی می چون زنگ و کیش زردهشتی ۱۰.	در افکنندای صنم ابر بهشتی زمین برسان خونالود دیبا بطعم نوش گشته چشمه آب بهشت عدن را گلزار ماند چنان گرد جهان هر زمان که در دشت بتی باید کتون خورشید چهره بتی رخسار او هر رنگ یا قوت جهان طاوس گونه گشت گویی بدان ماند که گویی از می و مشک ز گل بوی گلاب آید بدانسان دقیقی چار خصلت بر گزیده است لب یا قوت رنگ ۹ و ناله چنگ

- ۱- در مجمع الفصحاء : دارای ۲- در مجمع الفصحاء : قفای ۳- در مجمع الفصحاء : رایش .
 ۴- این سه بیت در لباب الالباب (ج ۲- ص ۱۱-۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱- ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده
 است ۵- از یادداشتهای استاد نفیسی ۶- از تاریخ هراة سیفی هر وی چاپ کلکنه ص ۳۶۶
 (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی) ۷- المعجم دریک مورد نیل آلود آورده است ۸- اسدی:
 بگیتی در زخوبیها ۹- اسدی: لب بیجاده رنگ ۱۰- آتشکده : شراب لعل و... اسدی :... و دین
 زردهشتی بیت اول و دوم و سوم این قطعه در المعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) و ابیات اول و پنجم و دوم و نهم
 و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)
 آمده است و هم دو بیت اول در سروری ذیل لغت مشتی و بیت چهارم و ششم از یادداشتهای استاد
 نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم در آتشکده (ص ۳۳۳) نیز ضبط شده
 است و دو بیت اخیر در اسدی بشاهد لغت زنگ آمده است .

۱۲۳	جهانا همانا فسونی و بازی	که بر کس نیایی و با کس نسازی ۱.
۱۲۴	دریغا میر بو نصرا دریغا ولیکن راد مردان جهاندار	که بس شادی ندیدی از جوانی چو گل ۲ باشند کوتاه زندگانی ۳.
۱۲۶	کاشکی اندر جهان شب نیستی زخم عقرب نیستی بر جان من ور نبودی کو کبش در زیر لب ور مرکب نیستی از نیکویی ور مرا بی یار باید زیستن	تا مرا هجران آن لب نیستی گر و را زلف معقرب نیستی مونسم تا روز کو کب نیستی جانم از عشقش مرکب نیستی زندگانی کاش یارب نیستی ۴.
۱۳۱	من بر آنم که تو داری خبر از راز فلک تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار نیکخواه تو ز گفتار بدی باد جدا	نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری تاز دیدار بری باشد همواره بری بدسکال تو ز دیدار بهی باد بری ۵
۱۳۴	ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی زر نام ملک بر نبشته کرا بویه وصلت ملک خیزد زبانی سخنگوی و دستی گشاده که ملک شکاریست کاورانگیرد دو چیز است کورا ببند اندر آرد بشمیر باید گرفتن مر اورا کرا بخت و شمیر و دینار باید خرد باید آنجا وجود و شجاعت	یکی بر نیانی یکی زعفرانی دگر آهن آب داده ایمانی یکی جنبشی بایدش آسمانی دلی همش کینه همش مهر بانی عقاب پرنده نه شیر ژبانی یکی تیغ هندی دگر زرگانی بدینار بستنش پای ارتوانی ببالا تن نیزه پشت کیانی ۶ فلک مملکت کی دهد رایگانی ۷.

- ۱- این بیت از قصیده است که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن در مجمع الفصحاء بنام دقیقی ما و چون تمام آن ابیات را که با احتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم و جداگانه چاپ کرده نیازی بتکرار ندیدیم. خوانندگان بر مسأله شرح حال ابوطیب مصعبی مراجعه فرمایند. ۲- نسخه: چنین. ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای دکتر فیاض). ۴- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است. ۵- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷). ۶- مصراع دوم نامفهوم و در همه نسخه ها به همین صورت است و در مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نیایدش تن سرو و پشت کیانی (از حاشیه بیهقی ص ۳۸۷)؛ نسخه: بیایدتن پیرو پشت کیانی؛ در اسدی: و بالاولتن تهم و نسبت کیانی. ۷- این قطعه در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء آمده است و بیت ماقبل آخر در اسدی بشاهد لغت تهم.

۳- آیات پراکنده از فرهنگها

بترتیب حروف الفبا

۱۴۳ - بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی ، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱ :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آنکجا گاونکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳ :

چنان نمود بمس دوش مساه نو دیدار

چویارمن که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ - بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ۴ :

دل برد چون بدانست ۵ کم کرد ناشکیبا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا.

بشاهد لغت نفوشا بمعنی، مذهب گیران ۴:

تأویل کرد با ما از مذهب نفوشا

آن زردهشت گوید استاد پیش دانا ۶:

بشاهد لغت سینا ، بمعنی کوه طور جای معراج موسی ۷ :

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸

کایزد بد آن نه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی ، فراخی ۴:

شادیت باد چندان کاندرد ۹ جهان فراخا

تویا نشاط و راحت باد در رنج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ۴ :

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است . ۲ - در مجمع الفصحا : آنکجا گاو خوشش

بودی، برمایونا . ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته

شده است و از بهرامی و بروایتی دقیقی « بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم . ۴ - این بیت

از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - نسخه اسدی : ندانست . ۶ - نسخه اسدی : . . . دانا

. . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا ؛ نسخه دیگر : کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا ؛

صحاح الفرس : تأویل گردد . . . ؛ متن اسدی : تأمیل . . . آن زردشت گوید استاد پیش دارا . ۷ - در

اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است . ۸ - اسدی :

موشا . ۹ - اسدی : چندانک اندر . ۱۰ - اسدی : . . . با رنج و درد ؛ نسخه اسدی : شادی

با رنج و درد .

۱۵۰. جمال گوهر آگینت چو زربن قبله ترسا کهر بمیان زرا اندر چنان چون زر بود رخشا .
بشاهد لغت از درها، بمعنی ازدها ۲ :
یکی مصمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چو ازدها که هرگز سیر نبودوی ز مغزو اذ دل اعدا
بشاهد لغت پروا، بمعنی فراغت ۴ :
ابوسعد آنکه از گیتی ازو بر گست شد بدها ۵ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا .
بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا ۴ :
جز ز ایزد ۶ توام خداوندی زان کنم بر تو اذ دل ۷ افدستا .
بشاهد لغت هزاک، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸ :
که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاک ۹ .
بشاهد لغت خباک، بمعنی حظیره گوسفندان ۸ :
خدنکش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰ کمندش دشت بر گوران خباک .
۱۵۵. بشاهد لغت ازدهاک، بمعنی ضحاک ۴ :
ایا شاهی که ملک تو قدیم است نیایت برده تخت ازدهاک ۱۱ .
بشاهد لغت کراک، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها ۴ :
چنان اندیشد او از دشمن خویش که ۱۲ باز تیز چنگال از کراک .
بشاهد لغت برروشان ۱۳، بمعنی امت ۴ :
شفیع باش بر شه مرا برین ۱۴ زلت چو مصطفی بردادار برروشان را .
بشاهد لغت آمودن، بمعنی آراستن ۱۵ :
در آمودن آن همایون بنا نماید ایچ باقی بگنجینه ها .
بشاهد لغت کلات، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱۶ :
تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را .
۱۶۰. بشاهد لغت و خشود، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند، بمعنی فیلسوف و منجم و دانایان :
بشاهد لغت کلات، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱۶ :
تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را .

- ۱ - نسخه اسدی : جمال گوهر آگینت چون زی قبله ترسا میان زو کهر اندر چنانکه کو کبرخشا .
۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۳ - اسدی : فرعون ؛ صحاح : دشمن .
۴ - این بیت از اسدی و سروری است . ۵ - سروری : از گیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخه اسدی : از گیتی برو برگشته شد دلها ؛ نسخه دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها ؛ متن اسدی : از گیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامه دهخداست .
۶ - اسدی : جزا . ۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا . ۸ - بیت از اسدی است .
۹ - این بیت در سروری بدون نام شاعر آمده است . ۱۰ - اسدی : شیران قفس کرد . ۱۱ - اسدی : ایایا ... قدیمی نیاکت برد باک از ازدهاکا . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری : بر پروشان .
۱۴ - اسدی : بدین . ۱۵ - این بیت از سروری است . ۱۶ - این بیت بدین صورت از اسدی است و سروری مصرع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

- یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا
همی گویند پنداری که و خشور ندیا کندا .
بشاهد لغت بیشتر (تشر) ، بمعنی میکائیل ۱ :
بشتر راد خوانمت شر کست
اوچو تو کی بود بگناه عطا .
بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :
بشاهد لغت ، کی بمعنی ملك و نام پادشاهان پیشین ۱ :
خلقانش کرد جامه زنگاری
من تند و تیز باد فرو دینا .
کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین
می گردان که جهان یاوه و گردانستا .
بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ۱ :
ای خسرو مبارک یارا کجا بود
جایی که باز باشد پرید ماغ را .
۱۶۵ - بشاهد لغت فرزام ، بمعنی سزاوار ۲ :
مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما .
بشاهد لغت کبد ، بمعنی لعیم ۴ :
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مرا بکار نباید سریشم و کبدا ۵ .
بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ۶ :
بناگاه از دشت در نیم شب
بر آمد زهر سوی بانگ جلب .
بشاهد لغت تیب ، بمعنی سر گشته و مدهوش ۷ :
نبوده مرا هیچ با تو عتیب
مرا مکنید(؟) کرده شیب و تیب .
بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد ۶ :
پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت
گل رویش از تازگی بر شکفت .
۱۷۰ - بشاهد لغت غند ، بمعنی گرد شده و جمع آمده ۸ :
تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت
بازم بلای هجر و غم یار غند گشت .
بشاهد لغت فرهخته ، بمعنی ادب گرفته ۹ :
ای دل زو بهر حدیث میازار
کان بت فرهخته نی نو آموزست .
بشاهد لغت رخت ، بمعنی رحل و بنه ۱۰ :
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت .

-
- ۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی و سروری است . ۳ - سروری : نکو
روئی . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۵ - در صحاح الفرس : مرا
بکار نباید سریشم و نه کبد ؛ کلمه نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نیاید است . ۶ - این
بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .
۸ - این بیت از یاداشتهای استناد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن
بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « ذاء » آنرا خواهیم آورد .
۱۰ - این بیت که در اسدی آمده از گشتاسب نامه دقیقی است .

- بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :
دانی که دل من که فکنده است بتاراج آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج.
- بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی : ۳
اگر شاه هر هفت کشور بود
چو آمیزه مو شد مکدر بود .
- ۱۷۵ بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقراط ۴ :
سلیسون شه فرخ اخترش بود
فلقراط شه را برادرش بود .
- بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرما خورد و شجید، بمعنی سرمای سخت ۵ :
صورت خشم از زهیت خویش
ذره‌ای را بندهر ۶ بنماید
خاک دریا شود بسوزد آب
بفسرد آفتاب و بشجاید ۷ .
- بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .
کیست کش وصل تو ندارد سود
کیست کش فرقت تو نگزاید .
- بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و یازیدن ۳ :
تیز هش تا نیازماید بخت
به چنین جایگاه نگراید .
- ۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ۸ :
گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود
بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۹ .
- بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان ۱۰ :
وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او
گوی حروف دفتر قسطا شد .
- بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲ :
ناهید چون عقاب ترا دید روز صید
گفتا درست هاروت از بندر سته شد .
- بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خو هل، کژ ۱۲ :
بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید
که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید .
- بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبایی ۱۰ :
فرّ و افرنگ بتو گیرد دین
منبر از خطبه تو آراید .
- ۱۸۵ بشاهد لغت خبک، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان ۱۰ :
کردش اندر خبک دهقان گوسفند
و آمد از سوی کلاته دل نژند .

۱ - این بیت از مجمع‌الصفحا و اسدی است . ۲ - در مجمع‌الصفحا : آمده .

۳ - این بیت از سروری است : ۴ - این بیت از سروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واضح می نماید . ۵ - این بیت از صحاح‌الفرس و اسدی و سروری است . ۶ - اسدی : بخاک . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش بفسرد نار و برق بشجاید . ۸ - این بیت از سروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون . . . ۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیه نسخه اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطاست و هیچیک یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبک اند و قسطا یکی از مترجمین است .» ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح‌الفرس است .

بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ۱... :

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش

بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر
بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد.

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
دل تو از کف تو کان زر پدید آرد.

۱۹۰ بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره ۳:

دغلی است دشمن من و من شهید جان نواز
چون شهید طعم حنظل و خوره بجای بود

بشاهد لغت آفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :

ناسزا را مکن آفت که آبت (؟) شود
بشاهد لغت ... بمعنی ... ۵ :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه
ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود.

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ۶:

تو آن ابری که ناساید شب و روز
ز باریدن چنانچون از کمان تیر

نیاری بر سر دلخواه ۷ جز زر
چنان چون بر سر بد خواه جز بیر.

۱۹۵ بشاهد لغت پرگر، بمعنی طوق زرین ۸ :

عدو را از تو بهره غل و زنجیر
ولی را از تو بهره تاج و پرگر.

بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸:

سیا و خش است پنداری میان شهر و کوی اندر
فرید و نست پنداری میان ۹ درع و خوی اندر.

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند و سکیزد، بمعنی برجهد ۳:

بدشت نبرد آن هزبر دلیر
سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر.

بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳:

خروشان و کفک افکنان و سلاحش
همه ماردی گشته و خنگش اشقر.

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳:

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار
سرش کفت از آن زخم همچون انار.

۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در يك نسخه اسدی بنام

لیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - کجا (استاد دهخدا) . ۵ - از

یاداشتهای استاد نفیسی . ۶ - این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصاحت و سروری

تنهاییت دوم را دارد . ۷ - اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از

اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

- ۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلد و آزموده کار ۱ :
جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر
عفريت کرده کار ۲ توزو کرده کارتر.
بشاهد لغت گرگر، نام خدای تعالی ۱ :
چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بر ایشان ببخشود دادار ۳ گرگر.
بشاهد لغت وینا، بمعنی کم ۴ :
امیرا جان شیرین بر فشانم
اگر وینا شود یکبارگی عمر ۵ .
بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه :
گر او رفتی بجای حیدر گرد
برزم شاه گردان عمرو و عنتر ۶
نش آهن درع بایستی نه دلدل
نه سرپایانش بایستی نه مغفر ۷ .
۲۰۵ بشاهد لغت زمبر، بمعنی کلیمی یامشک یا تخته پهن از هر دوسر دسته چوب نهاده
تابدوتن خاک و گل و آب و هر چیزی برند ۸ :
کنون کنده و سوخته خانهاش ۹
همه باز برده بتابوت و زئیر.
بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا ۱۰ :
بکی زردشت وارم آرزویست ۱۱
که پیشت زندرا بر خوانم از بر.
بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و بسندیده و نیکو ۱۰ :
ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر
ای همچنان چون جان و تن آثار و افعال هژیر.
بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان ۱۱ :
فته شدم بر آن صنم کش بر
خاصه بر آن ۱۲ دونه گس دل کش بر.
بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :
از آن کردار کو مردم رباید
عقاب تیز تر رباید ۱۴ خشنسار.
۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :
خمار دارد و همواره ۱۵ با کیار بود
بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن ۱۳ :
بسار که جدا کرد در زمانه خمار.

- ۱ - این بیت از اسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و . متن تصحیح آقای دهخداست .
۳ - اسدی یزدان . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - در متن اسدی : اگر وینا شود
بیکار عمر . ۶ - اصل : گراو رفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو و عنتر . متن ما تصحیح
علامه دهخداست . ۷ - این دو بیت از اسدی است . اما در يك نسخه اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم
بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترك كشی است و
اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است (از افادات علامه دهخدا) . ۱۳ - این بیت از اسدی است .
۱۴ - اصل : بر باید . متن ما تصحیح علامه دهخداست . ۱۵ - نسخه : خمار دار همه ساله .

- همی نوبهار آید و تیر ماه
بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :
جهان گاه بر تا بود گاه زر.
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
چو آب اندر شمر بسیار ماند
زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.
بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :
خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد
۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :
روستایی زمین چو کرد شیار
برد حالی زنش زخانه بدوش
بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :
برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون ۴
فروغش از برگردون کند اجرام را اخگر.
بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب ۳ :
چگونه یابند اعدای او قرار کنون
بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳ :
مثال طبع مثال یکی شکافه زنت
که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار.
۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشه چشم ۳ :
کیوس ۶ وار بگیرد همی بچشم آلوس
بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :
هر آن سر که دارد خیال گریز
بشاهد لغت فرهنگه، بمعنی ادب گرفته ۳ :
ای شمن آهسته باش زان بت بد خو
بسال فرخ شبها (۴) امیر روز غدیر ۷.
بیاید کفانیدن از تیغ تیز.
کان بت فرهنگه نیست هست نو آموز ۹.

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاء ۲ - مجمع الفصحاء : شود طعمش بد .
۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - بون = آسان . ۵ - در اصل اسدی = ایشان خاد ؛ در
حاشیه نسخه دیگر . انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای اقبال است) . ۶ - کیوس = کج .
۷ - نسخه اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (۴) بسان فرخ شبها امیر روز عزیز (۲) .
۸ - این بیت از سروری است . ۹ - این بیت از اسدی است . ۹ - در نسخه اسدی : ای دل زو بهر حدیث
میازار کان بت فرهنگه نی نو آموز است ؛ نسخه دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهنگه
نیست نو آموز است . و این بیت را در ردیف بت نیز آورده ایم .

بشاهد لغت پرند آور، به معنی تیغ گوهر دارا :

پینداخت تیغ پرند آورش

همی خواست کز تن ببرد ۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوك، به معنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نبی ترا

بر گیر جاخشوك و برومی درو حشیش ۴.

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، به معنی تحریرض بجنک ۵ :

خوبشتن پاك دار وی پرخاش

رو باغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه، به معنی بانگ اسب و شیر ۵ :

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب

تیغ اسپرغم و شیهه اسپان سماع خوش.

بشاهد لغت فغاك، به معنی ابله و حرامزاده ۶ :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بردل فغاك.

بشاهد لغت ابرنجك، به معنی برق ۳ :

صحرای بی نیات بر از خشکی

گوی که سوخته است بابرنجك.

بشاهد لغت دلنگ به معنی، بندی که از چوب و علف پیش آب نهند ۷ :

شمر راجو از آب خواهی برنگ

نخست استوارش کن از گل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت پالا پال به معنی، سخت پالوده و چیزی سخت پاینده ۸ :

بفرو هیبت ۹ شمیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پر آشوب بود و ۱۰ پالا پال

مباش کمز کسی کو سخن نداند گفت

ز لفظ معنی باهم همی نه پالا پال ۱۱.

بشاهد لغت نقام، به معنی چیزی زشت و تیره ۱۲ :

بخیزد یکی تندگرد از میان

که روی اندر آن کرد گرد نقام.

۱ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۲ - صحاح الفرس : بدین . ۳ - این بیت

از اسدی است . ۴ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا برگیر جا خشوك و بر او می درو حشیش .

۵ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۶ - این بیت از اسدی و سروری است .

۷ - این بیت از سروری است . ۸ - مانده ۴ . ۹ - سروری : بفرو هیبت و ۱۰ - سروری :

بود پالا پال . ۱۱ - بیت اول از اسدی و سروری و بیت دوم مخصوص اسدی است و بیت اخیر

بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست . و در اسدی چنین است :

مباش . . . بدانند گفت ز لفظ و معنی با هم همیشه پالا پال (کذا) . و پالا پال یعنی بلبله و سخن که

فهمیده نشود . ۱۲ - این بیت از سروری است .

- بشاهد لغت شجرام، بمعنی سرمای سخت ۱ :
سپاهی که نورو زگرد آورد
همه نیست کردش ز ناگه شجرام ۲.
- بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :
فخن باغ بین ز ابر و ز نم
گشته چون عارض بتان خرم.
- ۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :
هزار زاره کنم نشوند زاری من
بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.
- بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده و دوتا ۱ :
که من چفته شدم جانا و چون چو گان فرو خفتم
گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم ۳.
- بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ۴ :
ز روی تو ای سر فراز کیان
برد فرخی اختر کاویان.
- بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ۵ :
حور بهشتی گرش ببیند بیشک
خواهد اندر زمین بیارد آهون ۶.
- بشاهد لغت بون بمعنی، بن ۵ :
موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا
ریگ همه لاله گشت از سرتا بون.
- ۲۴۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکرو حیل ۴ :
گرتو خاتوله خواهی آوردن
آن چه حیل است و تنبل و دستان.
- بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان و مجروح کنان ۴ :
شکافان تهیگاه پرندگان
شخادان جگر گساره درندگان.
- بشاهد لغت غرید بمعنی، سباع و غیرهم را آواز با مهابت در گلو بیچید ۴ :
چو بشتید آن گفتگو پهلوان
بفرید مسانند شیر ژبان.
- بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :
ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین
ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین.
- بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :
بدم لشکرش ناهید و هرمز
به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - در نسخه اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهنخدا چنین تصحیح کرده اند : چومن چفته . . . گرم بدرود خواهی کرد زوتر کن که من رفتم .
۴ - این بیت از سروری است . ۵ - این بیت از سروری و اسدی است . ۶ - در اسدی :
حفره زند تا زمین بسازد . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت از اسدی
و صحاح الفرس است و در مجمع الفصحا من قطعه سه بیتی نیز آمده است . ۹ - نسخه اسدی :
بدیده لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش رایتش . . .

- ۲۴۵ بشاهد لغت ترك، بمعنی تر كستان ۱:
اکنون فكنده پینی از ترك تا یمن
یکچندگاه زیرپی آهوان سمن .
- بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:
مه وخورشید با برجیس و بهرام
زحل باتیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند
که ایزد مرترا داده است فرمان .
- بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲:
آنچه بعلم تواندر است گر آنرا
گردضمیر اندر آوریش چو برهون ۳:
بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب ۲:
از کوهسار دوش برنگ می
هین آمدای نگار می آور هین .
- ۲۵۰ بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:
حسودت در بد بهرام فیرون ۴
نظر زی توز برجیس فرارون .
- بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان ۲:
ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید
تاگنبد گردان بگشیده سرايوان .
- بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:
اکنون که ترا تکلفی گویم
پیداست بر آفرینم از نفرین ۵ .
- بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن ۲:
ترسم کان وهم تیز خیزت روزی
وهم همه هندوان بسوزد بسخون .
- بشاهد لغت کاو، بمعنی معشتم ۲:
کردم روان ودل را بر جان اونگهبان
همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان
- ۲۵۵ بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد و بها ۶:
ای خریدار من ترا بدو چیز
بدل ۷ وجان و مهر داده ربون .
- بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:
زیسکه آتش فتنه بدل بر افروزی
سیاهروی و غلیظی چو فکز آتشدان .
- بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری ۹:
بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد و بها ۶:
بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:
بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری ۹:

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - در يك نسخه اسدی بنام زیبی (کذا) آمده است . ۴ - فیرون بمعنی مفسد . ۵ - اصل : پیداست مر آفرینم از نفرین . متن تصحیح علامه دهخدا، و دارم مخفف اگر است و بمعنی یا . ۶ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است . ۷ - در اسدی : بشن . ۸ - بیت از سروری است . ۹ - این بیت در اسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگار معصیت دارد

بآب توبه خالص بشویش از عصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشک ۱:

تو مرکویی بشعر و من بازم

از باز کجا سبق بردم مرکو.

بشاهد لغت سرپیچه، بمعنی مرغ سقا ۱:

گشته بلوک ۲ باره بسان سراپیچه

بانگ سرپیچه خاسته اندر سرای او.

۲۶۰ - بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از اوستا کتاب دینی زردشتیان) واپارده تفسیر

جمله یازند ۱:

به بینم آخر روزی بکام دل خود را

گهی ایارده خوانم شها گهی خرده.

بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان

شمع جهان و چراغ دوده و نوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال ۴:

نگارند تندیس او گر بکوه

ز سنگ وقارش شود که ستوه .

بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن ۴:

ز تولیدنش شیرمیشد شکوه

ز آواز او رخنه می یافت کوه .

بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه ۴:

لباس عمر او را باد دایم

زدولت بود و از اقبال تاره .

۲۶۵ - بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو ۱:

ز بس بر سختن زرش پنهان ۵ مردمان هزمان

ز ناره ۶ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله ۷.

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعناپی چشم و برهم زدن چشم ۱:

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)

دلم بپزگان کرده است پاره پاره (کذا).

بشاهد لغت فرا بسته ۸ بمعنی زیادت ۱:

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - بلوک = غرفه .

۴ - این بیت از سروری است . ۵ - بجای ؟ (استاد دهخدا) . ۶ - ناره = وزنه که بقبان

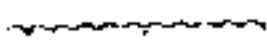
آویزند . ۷ - این بیت در نسخه اسدی بنام فرخی است . ۸ - کلمه در اصل فرا بسته بود

(متن تصحیح استاد دهخدا است) .

- ای جای جای کاسته بخوبی باز از توجای جای فزایسته ۱ .
 ونیز بشاهد لغت فزایسته ۱ ، بمعنی زیادت ۲ :
 ای حسن تو روز و شب فزایسته ۱ ...
 بشاهد لغت و نانه ، بمعنی نان کرده ۲ :
 برخوان وی اندر میان خانه هم نان تنگ بود وهم و نانه .
 ۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده ۳ :
 آنکه گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست وان کجا بودش خجسته مهر اهریمن گراه .
 بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ۴ :
 شود خون جگر از دل چکیده که آب آتشین آید ز دیده .
 بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :
 بجای هر بپی پاداش نیکی ۵ بجای هر بدی پادافراهی .
 بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۶ :
 کتون رزم گردان بسیجد همی سراز رای و تدبیر پیچد همی .
 بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی ' پای بسته و بیچاره ۸ :
 خدایگانا بامس ۷ بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری .
 ۲۷۵ بشاهد لغت مای ، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ۶ :
 برفت یارورهی مانند در بیابانی که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای .
 بشاهد لغت مشتی ، بمعنی جامه حریر بغایت نازک ۹ :
 بر افکنند ۱۰ ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی .
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی .
 بشاهد لغت آژبر ، بمعنی پرهیزگار ۱۱ :
 ترا نخوانم جز کافر و ستمگر از آنک بید نمودن من کرده کار و آژبری .
 بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :
 بهرامی آنکهی که بخشم آبی برگاه اورمزد درفشانی ۱۲ .
 ۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخس ۲ :

۱ - کلمه در اصل فرا بسته است (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است .
 ۳ - این بیت از یاد داشت های استاد نفیسی است . ۴ - این بیت از فرهنگ شعوری است و
 از یاد داشت های استاد نفیسی نقل گردیده . ۵ - متن اسدی : بجای هر بدی باد افراه .
 ۶ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : بامس . ۸ - این بیت از اسدی و سروری
 و صحاح الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع الفصحاء ضمن
 قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع الفصحاء : در افکنند . ۱۱ - این بیت از
 صحاح الفرس است و معنی ذکی و با تجریت برای کلمه آژبر آنسپ می نماید (لغت نامه دهخدا) .
 ۱۲ - اصل : در افشانی . متن از استاد دهخداست و در نشان بمعنی درخشان است .

- ای زین خوب زینی یا تخت بیهمنی
 بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :
 دقیقی چارخصلت بر گزیده است
 لب بیجاده رنگ ۳ و ناله چنگ
 بشاهد لغت تهم ، بمعنی بی همتا بزرگی و جسم و قامت ۵ :
 کراتخت ۶ و شمشیر و دینار باید
 بشاهد لغت سان، بمعنی فسان ، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز
 کنند ۸ :
- خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد
 ۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :
 شیر گوزن و گرم را نشکرد
 بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :
 سپه را زبد ویژه او داشتی
 بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی ۱۱ :
 شب فرخ چو شب آغاز کردی
 ۲۸۸ بشاهد لغت استبر، بمعنی ستبر ۱۱ :
 دوبازوش استبر و پشتش قوی
 فروزان ازو فرقه خسروی .



۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم .
 ۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یا قوت . . . ۴ - در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش . . . در آتشکده : شراب لعل و کیش . . . ۵ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .
 ۶ - متن اسدی : بغت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نیایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخه بیهقی : بیالاتن نیزه پشت کیانی . ۸ - این بیت از اسدی است .
 ۹ - این بیت از اسدی است و در يك نسخه اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟ و بیت از گشتاسب نامه دقیقی است . ۱۱ - این بیت از یادداشت های استاد نفیسی است .

غضائری رازی

و

اشعار او

گروه آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

سر آواز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتر است که تقدیم خوانندگان عزیز و دوستانشان شعر و ادب میشود و همان روش که در گرد آوری احوال و اشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم. امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد.

از غضایری پیش از دو قصیده و چند قطعه و بیت، شعری برجای نمانده است و چون یکی از قصایدی در جواب قصیده اعتراضیه عنصری است ناگزیر درج قصیده عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد.

در نگارش احوال شاعر، پیش از نقل اقوال تذکره نویسان از مندرجات کتاب ممتع سخن و سخنوران و حواشی علامه فقید قزوینی بر کتاب چهارمقاله، درج مطالبی کردیم تا حق سخن ادا شده باشد.

زندگانی فضایی

کیاغضایری ابو زید ۱ محمد بن علی الغضایری الرازی از مشاهیر شعرای عراق و از معاصران عنصری و فرخی و لیبی و منوچهری و آن طبقه از شعرا و مداح بهاءالدوله دیلمی است. لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر و غضایر جمع قیاسی غضارة است و غضارة بفتح غین بمعنی گل چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند. سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید: «الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والياء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الی الغضارة و هو انا، یؤکل فیہ الطعام...».

مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند ۲:

«... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهواست چه

غضایری خود در قصیده لامیه معروف گوید:

کجا شریف بود چون غضایری بر تو ز طبع باشد چونانکه ز سرخ و سفال.

و عنصری در قصیده ای که در جواب این لامیه گفته است، گوید:

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳.

اما این بیت منوچهری که گوید:

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بود دست باغضاری.

لاشک محمول بر ضرورت شعر است. . . .

اما ظاهر آنست که غضایری و غضاری هر دو زبانزد سخنسرایان و متداول

اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در

فوق در اصحاب مجمع الفصحاء بصورت ذیل:

۱ - در مجمع الفصحاء و آتشکده ابو زید ضبط است.

۲ - حواشی چهار مقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء: ... جمله ناقصند و نکال.

« ایا غضایری ای شاعری که در دل تو ...» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغه رادویانی که نسخه کهنه آن در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است در سه مورد غضاری و سه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری و مداح بهاء الدوله دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی تحت تأثیر زبان عرب بود و از طرفی صیت جهان گشایی و شاعر نوازی محمود غزنوی شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد قصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .
و چون این قصیده در تشکر از عطای سلطان و پس از قصیده اول است احتمال میرود که اولین قصیده را در تهنیت فتح نارائن گفته باشد .
و نیز بدو بیت که غضایری در صفت ایاز گفت سلطان دو بدره دینار و دو هزار درم بدو بخشید چنانکه گوید :

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم بر غم حاسد و تیمار بدسکال نکال ،
غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده‌ای ساخت و بغزنین فرستاد . این قصیده معروف و مفصل و بر غث و سمین مشتمل است و در ابتداء آن دو بیت در فضایل خویش میگوید و سپس در صورت نهی از عطا محمود در اشکر گزاری می‌کند و مدح را با آخرین درجه غلومیرساند و از حاسدان و گفتگوی با آنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربار محمود طعنه می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید و خرده‌هایی بر او میگیرد و اشتباهات لفظی و معنوی او را بر می‌شمرد . غضایری بار دیگر قصیده‌ای میسرآید و اعتراضات عنصری را که غالباً درست و بجا بوده است بخيال خود رد می‌کند و با اینکه خود در این بیت :

۱ - نارائن یا نارین یکی از قلاع هندوستان است که محمود غزنوی در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است (ابن اثیر) .

هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان دراز کرد بر او شیر آسمان چنگال،
 برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ، بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،
 اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود هوای بادندان و قضای با چنگال،

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیده اول را در غزنین دانسته است و گوید بصلت
 این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نمایی بایزد متعال ،
 سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ، ولی مندرجات آغاز
 قصیده دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک ملک بخش اعدا مال
 که شعر شکر به حضرت رسید و پسندید خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،
 تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرا مراد از حضرت در اینجا
 پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری
 بمنزعه برخاست و عنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد
 است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده
 و دیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که
 مسعود عنصری قرار گیرد و انگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم
 ری بود که از دیر باز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . و باز این تصور توان کرد که
 اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بيك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعروی :

نخست مصرع من برنگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خردسکال سکال،
احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضه عنصری با وی این حکایت
جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۴۲۶ نوشته است .
اینک اقوال تذکره نویسان و سپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آورد :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق و قدو
فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او
مصقله آینه مهر ، در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم
با همه گیتی عدو یک تیر باران توبس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان توبس ... الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد
۴- دولت شاه سمرقندی آورد :

ذکر غضایری رازی رحمه الله علیه - از اکابر شعراست . در روزگار سلطان
محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعر
دارالملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده ، در مدح سلطان قصیده ای انشاء کرد
که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اقدوست و جاه بمال مرا بین که بینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تابحشرفخر کند هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال .
درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری راصلة آن اغراق هفت بدر
زر بخشیده که از چهارده هزار درهم مملو بود ، اینست آن اغراق :
صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نمائندی بایزد متعال .

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را در جای خود نقل خواهیم کرد . ۴ - ص ۳۳ و ۳۴ چاپ لیدن .

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعراء او را درین دو صنعت مسلم میدانند .

۴- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱ :

« ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق و اعظم فضلالی آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعیل است . دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر در خدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صله یک قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر از قصیده که مشعر بر شکر سلطانت نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال
نوزده بیت دیگر از این قصیده را نیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲ :

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق و مداح بهاء الدوله دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانه کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند ، وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده و باده علوم از کاسه الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر ، وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و یک هزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیک هزار محمودی محسودی یافت بیایه ای رسید که ضرب المثل شعر شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است در مدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بوده است باغضاری ،
چندان مایه غبطه و رشک شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم و مسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیده لامیه که در مدح سلطان و اظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات بارده غیر وارده

۱ - نسخه خطی نکاونده - تذکره کاظم نسخه مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت

شماره ۹۰۳ نیز از مندرجات آتشکده در ذکر احوال غضایری استفاده کرده است از این روی ما نیازی

بذکر آن ندیدیم . ۲- ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد و چون لخته‌ی از آن اعترافات بغض‌اری رسید دیگر باره قصیده عنصری را جواب سخت گفته به حضرت غزنین فرستاد . «قصیده اول معروف ولی قصیده ثالته کم‌یاب و در تذکره هانگاشته اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعد از ملاقات و مباحثات ، دیوان او را گرفته در حضور او بآب فروشت و بردید و بنا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود ، لهذا شعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنه ۶۲۶ هجری بوده است .

۵ - رشید و طواط د حدائق السحر آرد :

در نوع اول از رد العجز علی الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه مشکل بود همی از دها کرد باید عصا ۲ .

در اغراق در صفت ۳ :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لیباب

الالباب (ج ۲ ص ۵۹) و ترجمان البلاغه (ص ۹۸) :

بیامیخته بانسیم صبا

نسیم دو زلفین او بگذرد

الایانسیم الصبا مرجیا ،

چه گویم چو بگذشت او گویش

و بیت ذیل در المعجم (ص ۲۴۳) :

مرا بر تو بر پادشا پادشا ،

کنم خدمت پادشا تا کند

و هم دو بیت ذیل در ترجمان البلاغه (ص ۲۴) :

که یاردش بیش آمدن و زکجا

بدست اندرش برق و فیرش براق

نه هرگز شدش زخم خطی خطا ،

که نه طعن ژوینش رد کرد کس

و نیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹) :

که بر چشم کردمش جای چرا ،

چرا نباید آهوی سیمین من

و نیز این بیت در همانجا (ص ۳۹) :

زمین گشته زرین و سیمین سما .

زدینار کون بید و ابر سید

که همه از غضابری است ازیک قصیده یا نازل باشد . ۳ - ص ۷۴

و گرنه هر دو بیخشدنی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معایر اشعار المعجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع

سوم که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بعد استحالات

عقلی رسد یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادر بی نظیر و همال

و گرنه هر دو بیخشدنی بگناه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال ۲ .

در همان باب پنجم در تخلصی که از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل

کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراک مراد از معشوق ، ... غضایری گفته

است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا .

در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری

گفته است ۴ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا .

در همان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ۵ :

درنگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باد شمال .

۷- رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل - فی تجنیس المررد - غضایری گوید ۶ :

این غم دل برد یک ره چون هزیمت گشت برد

فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل - فی حسن المطالع :

غضایری گوید اندر صفت بهار ۷ :

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی . ۲ - این دو بیت از قصیده نخست غضایری

است که درج خواهیم کرد . ۳ - ص ۲۴۳ ۴ - ص ۲۵۲ و در یک نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹ ۶ - ص ۱۳ ۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان زرین شدست روی من و روی بوستان .

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید ۱ :

بدست اندرش برق و زبرش براق کی یار دوش پیش آمدن وز کجا

کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس نه هر گز شدش زخم خطی خطا .

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید ۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشمش کردمش جای چرا .

ه - فصل - در سوال و جواب . غضایری گوید ۴ :

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا

چی گویش گویش چون بگذرد الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ۵ :

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ - مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ۴۳۸) در قصیده خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست او را در بزم و رزم دشمن مال ،

بیتی و مصراعی از غضایری تضمین کند و گوید ۶ :

بمیدان دوات سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بروقف داشتی اموال

غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهرری فرستادی هزار دینار او بستدی زر حلال

بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال»

همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

۱ - ص ۲۴ ۲ - در متن عکسی صحیح و در جای: کی نه گز شدش . ۳ - ص ۲۹

۴ - ص ۹۸ ۵ - ص ۳۹ ۶ - دیوان مسعود سعد چاپ پامی ص ۳۰۸ و ۳۰۹ .

دبس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال،
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضایری را می نشمرم بشعر همال.
۹- منوچهری در قصیده خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرانسازی باده چرانباری
از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یسار کند و
گوید :

بر من ز فرّت ارجو کان عز و ناز باشد کز فر میرماضی بوده است باغضاری.
۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ
کند و مرحوم علامه قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری
کرده اند که در مقدمه نقل شد.
اینک قصائد و اشعار غضایری و قصیده عنصری :

قصیده لایمه که در شکر گزاری از صلوات

و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
 من آنکس که بمن تابحشر فخر کند
 همه کس از قبل نیستی فغان دارند
 من آنکس که فغانم بچرخ زهره رسید
 روا بود که ز بس بارشکر نعمت شاه
 چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه
 بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم
 بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن
 بس ای ملک که دگر جای شعرشکر نماند
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
 بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن
 بس ای ملک که دودست ترا بگناه عطا
 بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست

مرا بین که بینی کمال ۲ رابکممال
 هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
 که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
 ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
 فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
 نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
 بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
 که ز سرخ است این باشکسته سنک و سفال
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
 که ذوالجلالش چندین جبار داد و جلال
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
 سته شوی و بر آن تیغ افکند اشعال
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
 بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۱ - تذکره دولتشاه و آنشکده : مراد . ۲ - آنشکده : جمال : تذکره دولتشاه :

ملوك را همه معيار باشد و مثقال
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
 ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال
 بهر زمین و ترسد کس از حرام و حلال
 اسیر روز مصافحت و صید روز قتال
 بهای بندگی دلہرا ابا چپال
 به تیغ پالده در خون خصم داده صقال
 هزار شیردمنده بقہر کرده شکل
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال
 نکو کننده احوال و راحت از احوال
 ایامظفر فیروز بخت خوب خصال
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال
 زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
 همیشه زر که تو از بہر من دهی همه سال
 نه موج دریابیش آمدش نه کان جبال
 عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
 جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 امید بنده نماندی بایزد متعال
 نہیب مالا مال است و کیل مالا مال
 چو قصد لشکر دشمن کنی بگاہ رحال
 مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال
 زمین که سم ستوردت برو نکرد اشکال
 نیارمیده زیم زوال و یافته حال

بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند
 بس ای ملک که من از بس عطیات سیر شدم
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند
 همه یکا یک دینار و بدره تو و گنج
 خراج قیصر روم است و سر کزیت خلم
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
 هزار بتکده آواره کرده هر یک ازو
 بلای برهنانست و قہر قرمطیان
 ز بہر جرد تو آورده از عدم بوجود
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی
 ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری
 نه آفتاب بیچندین هزار سال کند
 دودست تو بعطال گاہ بر مبارز خواست
 همه ملوک جهانرا کجا ثنا گویند
 کنون بعالم در مالک الملوک توئی
 صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان
 و گونه هر دو جهانرا کف تو بخشیدی
 به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
 ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
 نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه
 حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
 بسابه چرخ بر آورده کاخ دشمن تو

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

۱ - در المعجم : و کر نه هر دو بخشیدنی : تذکرہ دولتشاہ : ... بخشیدی او : حدائق

که باز خورد برو باد زنده پیل تو شاه
 دوال گردد اندام پیل وار عدوت
 برستخیز نیاز آورد مخالف را
 هگرز دیده دشمن بیاغ دولت خویش
 چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو
 هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
 بگرد جانش پیچاند از دهای فلک
 هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا
 دو چاکرند ملک را از جمله رهیان
 بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
 هزار دینار آن جود بینهایت داد
 کجاء عطا دهد این ره که باز گردد پیل
 شعر یاد کند روزگار بر مکیان
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
 چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست
 دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام
 هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
 به تیغ هندی از هندوان گرفته بقر
 هزار بود و هزار دگر ملک بفرود
 امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
 برحل همت من بر عطا فرستد شاه

همه دیارش گشتست کند و مند اطلال
 ۴۵ جو بر زنتد بر آن کوس پیلی تودوال
 چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبلال
 بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال
 ندید خواهد تا روز گار حشر زوال
 دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
 ۵۰ چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال
 هنوز بنده مرا ورا نکرده هیچ سوال
 چنین هزار هزار دگر طغان وینال
 فنای مال و درامن و قبله اقبال
 هزار دیگر آن از دهای اعدا مال
 ۵۵ ز بدره باز ندانی مغاک را ز اطلال
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
 ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال
 فسانه باک ندارد ز نامحال و محال
 بر آن صنوبر عنبر عنابر مشکین خال
 ۶۰ برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال
 بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال
 بیاطن اندر و در آشکار نیک سکال
 غنی شدی دگر از جور روزگار منال
 حلال و پاک ترا از شیر دایگان باطفال
 ۶۵ چو خضرو از بردد یا دو صد هزار جبال
 دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال
 زیک غزل که زمن خواست بر لطیف غزال
 بمن فرستد بر تال فیل بر نیال
 که کر گذش نتابدنه نیز ماهی وال

ز کاروان جمال و ز کاروان جلال
 نداد فرقت او مرا امید وصال
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
 بشا کران نوای خسرو خجسته خصال
 نه کرد گار جهان را بد آنچه گفت ابدال
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال
 همیشه تاصلوات است بر محمد و آل
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
 ز طبع باشد چونان که ز سرخ و سفال
 بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
 همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب
 کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه
 خدای داد ترا ملک و گفت بفرایم
 نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر
 ایا محمدی از دین پاک باقی باش
 صلوات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
 در بدره زر بگرفتم بفتح نارائن
 کجا شریف بود چون غضایری بر تو
 نه بندگان همه چون مصطفی بودند بقدر

۷۰

۷۵

۷۹

جواب تصدیقه قضایری که فنصری گفته

و اعتراض بر وی کرده

که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال
 امین ملت و ملت بدو افزوده جمال
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
 که برگ او همه جاهست و بار او همه مال
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
 وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
 زمد دریا بیش آید و ز وزن جبال
 چو چرخ همت او داد و صد هزار خیال
 چونام او شنوی فرخجسته گردد فال
 فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
 به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
 و گر به هندی بچویند دخمه چپسال

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
 بعین دولت و دولت بدو گرفته شرف
 همی خدای نه بهر بقای دولت او
 یکی درخت بر آمد ز جود او بفلک
 بهار خندان از برگ آن درخت اثر
 از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
 چو عفل خاطر او را هزار مرتبت است
 چو روی او نگری شادمانه گردد دل
 اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک
 اگرش پیش نیاید بجود بحر و جبل
 اگر به ترک بسکاوند مشهد ابلک

۵

۱۰

ز خاك تيره خروش و فغان همی شنوند
 ز زخم آن گهر آگین بر ندمینارنگ
 به ترك جایگهی نیست ناشده رنگین
 ایا ستاره تأیید و عالم توقیر
 ز سال و ماه نویسنده مردمان تاریخ
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است
 خرد هنر نکند تا نجویند از تو اثر
 هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان
 در رنگ زمان تو آموخته است خاك زمین
 ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر
 سیاست تو بگیتی علامت مهذبست
 بس ای ملک ز عطای تو خیره چون گویند
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد
 ملک فریب نهادند خویشش را نام
 غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریقت
 اگر فریفته باشد کسی بدادن چیزی
 مگر نداند اندازه عطیات همی
 زمین بزر تو زرین کند همی چهره
 دو بست خدمت تو بار نیست بر یکدل
 سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
 همین که گفت همه فخر شاعران بهتست
 اگر بدعوی او شاعران مقر آیند
 فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد
 همی بگوید کز شاعری مرا بس بود
 نماند گوید از این بیش جای شکر مرا
 نگفته شکر چنین بیکرانه جاه درفت

چنانکه زو بزمین اندر او فتد زلزال
 ز کام آن فرس مهر رسم ماه نعمال
 به هند ناحیتی نیست ناشده اطلال ۱۵
 قوام و قاعده ملک و قبله اقبال
 تو نویسد تاریخ خویشتن مهوسال
 همه ز دانش و کردار تو زنند مثال
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال
 اجل که تیغ تو بیند بر یزدش چنگال ۲۰
 شتاب زاسب تو آموختست بادشمال
 بنور دین تو روشن شود دل ابدال
 کجما سیاست تو نیست فتنه دجال
 که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵
 بدان کسان ز عطای تو خوب گشت احوال
 نرفت و هم نرود در تو حیالت محتال
 فریفته است بروزی مهین متعال
 که سره عماش همه بدر گشت، بدره جوال
 هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰
 یکی عطای تو بار است بر دو صد جمال
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال
 ز شعر گویان پرسید بایدش احوال
 درست گشت و نماند اندرین حدیث محال
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال ۳۵
 اگر بداندش از شاعری بس است مقال
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
 نه جز گشادن ملکست فعل تو ز افعال
 ولایتی که زرد و مال او افزون ز مال
 که در مسیح ز جهان و جمله عدال
 ده گفت وصف ترا در روایت جهان
 عیانش در تو همی بینم ای شاه ابطال
 خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال
 گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال
 بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
 کندی (!) بریدن از خدمت تو نیز مجال
 بر آن کسی که جهان بر عطای او ست عیال
 بشوره بر به نیارد سرشک آب زلال
 حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال
 بدشت یوزچه خواهد به از سرین غزال
 نه آسمانش مطیع است و بخت نیک سگال
 نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
 چنانکه کشور هند از برهن و چندال
 قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال
 که هست زخم ترا شیر شیر زده شکل شکل
 از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال
 بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال
 همی بخندد آجمال بر سر آمال
 قوام نعمت را با تو باد قرب وصال
 جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تو مال
 بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود
 ۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماید چیز
 کدام سیال بود کاندرو تو نستانی
 همی بگوید کاندرو آن همی شنوم
 اگر خدای بنخواهد نگفت و آن تراست
 چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح
 ۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
 نیاز گشته ز جود تو زنده گشت بسی
 نخست گفت که بس، کز عطیات سیر شدم
 مجال باشد سیری نمودن از نعمت
 چو جلوه باید کردن به عجب خدمت خویش
 ۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس
 اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم
 ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو
 هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان
 نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز
 ۵۵ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم
 قدر نشان علامت کنی بجای حریر
 نهی پهای عدو بر اجل بشکل شکیل
 اگر بنور کسی خاک را صفت گوید
 اگر بیزم تو دریا شود خزینة تو
 ۶۰ همیشه تافلک است و جهان و جانور است
 دوام دولت را با تو باد مهر و وفا
 هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی
 ایا غضاری ای شاعری که در دل تو
 نگاهدار تو در خدمت ملوک ادب

- بيك دوبيت حديث شريف كرده بدى
 دو نوع را تو زيك جنس مى قياس كنى
 اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد
 در آنكه قسمت كردى نكو تأمل كن
 هنر بدست بيانست از اختيار سخن
 زيادتى چه كنى كان بنقص باز شود
 مياش كم ز كسى كو سخن ندانند گفت
 از آنكه خواهد گفتن اشارتى بكنند
 سخن فرستى خام و نوشته بر سر شعر
 چنين مخاطبه از شاعران نكو نبود
 از و رسيد بتو نقد سه هزار درم
- چنانكه از غرضت نقش بر نبد تمثال
 مجانست نبود در ميان زر و سفال
 نخست باري بشناس فاضل از مفضل
 اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال
 چنانكه زير زبانست پاىگاه رجال
 كزين سبيل نكو هيده گشت مذهب غال
 ز لفظ معنى بايد همى نه بالا بال
 اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
 بجاي تاج همى بپيده نهى خلخال
 كه اين مخاطبه باشد همال را بهمال
 زبنده بودن او چون كشيد بايد بال

قصیده ثانی که فضایی در جواب

غضری همی گوید :

- پيام داد بمن بنده دوش باد شمال
 كه شعر شكر بحضرت رسيد و بپسنديد
 تو هم شعرا كى رسد بحضرت تو
 نناپسنده كند تا عطاش فرض شود
 در خزانه جود ملك تعنت خصم
 نخست بيت چو آغاز مدح خواهى كرد
 كمال مرتبت از بامكان همت اوست
 فرود عرش هر آنجا كه وهم برفكنى
 فرشته بيخطر آنجا گذر نكرد هگرز
 بتيغ نصرت او بر اجل فشاند گهر
 ز تيغ جوهر جويند گياه قيمت او
- ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
 خدايگان جهان خسرو خجسته خصال
 كجا بلند بود با جلال عرش تلال
 سخاى او بشناسد كه نوال و جدال
 چگونه بنده وان ايزدى در اقبال
 جواب بدره دهد بيت در ايه بيت العال
 نه واجب است كه هر كز فلک رسد بكمال
 بوهم همت او را بود نشان نعال
 كه بر ناوك پيكان آن فرشته فعال
 بياغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
 ز تيغ شاه بجاي گهر همه آجال

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - اين بيت بدقيقى نيز منسوبست . رجوع
 به جزوه دقيقى ص ۸۳ و تصحيح استاد دهخدا بيت را شود .

جهان بنوك سنانش بر آفرید خدای
 بشهر دشمنش از بستگان هیبت او
 بیوم دوزخ ماند زمین هند همه
 کمر بیستن او بر دو دست فتنه بیست
 ۹۵ قیاس خرچش یکساعت از هزاران قرن
 بهفت کشور پیغمبرانش بایستی
 چه گفت چون ز بر لوح بر نوشت قلم
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح
 خدا یگانا نامی بزرگ گستردی
 ۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس
 چو جای طعنه نیاید چه گفت داند خصم
 هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم
 بهر دو بیت مضاعف کنی همی شینار
 ۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطرد
 هزار عیب نهادند نظام فرقانرا
 که تعنت گفتند هست قول بشر
 پس آنکه نظام قرآن کرد هیچ چیز نگفت
 نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی
 ۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی
 نه بس نه بس دیگری گفت گاه شکر و عطا
 چگونه آویزم گویم همه صحیفه تنی است
 و گر دو سطر تنی ماند نانوخته هنوز
 امانتی است عطای تو کآسمان و زمین
 ۱۱۵ اگر فغان کنم از بارشکر او نه شکفت
 اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود

چو او بجنبه گیتی بجنبه از زلزال
 زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال
 ز بس فروخته انگشت [و] سوخته چندال
 گشادن دریاجوج و فتنه دجال
 تمام ناید با دخل یکجهان عمال
 چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبلال
 ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
 هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال
 چو آفتاب جهاتاب بی کسوف [و] ازوال
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالبال
 عدو چو گوهر طبعی بگناه زخم نصال
 چوپا نباشد کی جنبش آید از خلخال
 گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال
 چنانکه بیدره بگردون کشند گاه رحال
 و گرز سنگ بود پس چگوننه یابدهال
 که سورة الاعرافست و سورة الانفال
 که تقیضه بماندند از شبیه و مثال
 هر آینه سخنی گفت بر طریق مجال
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزار
 غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال
 تپی نماند و ملا شد صحیفه اعمال
 ز شعرشکر جگویند پس جز این قوال
 تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
 همی برنج ابرتابد و بجهد حمال
 فغان ز لهر و وزشادی بود نه از احوال
 که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمه حیوان
 بشمر شکرنگه کن که رود کی گفته است
 غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
 فغان بنده همان و غم عناش همین
 بشهر نیک فریب دل ملوک حکیم
 فریب خصم بود عیب شهریارانرا
 هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب
 درست گفت که کس کرد گار را نقریفت
 فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل
 نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوک
 نه کرد گار ز جهال روز گار مسیح
 چه سرزنش رسد اکنون مرا و شهر مرا
 بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی
 ز فرض داد یک انگشتری بگناه نماز
 و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد
 به نیمساعت گفتم هزار گنج ببخش
 همال هرگز خادم نوشت و مولانا
 اگر مخاطبه یاروت کرد اختر و چرخ
 اگر ز روی تعبد رهی و بنده تست
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست
 چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد
 بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
 نصیب سایه را این بس است گفت رهی
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زد دست
 درست فاضل و مفضول باید از ره راست

فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
 «همه کسی را درویشی است ورنج عیال»
 «فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال»
 ۱۲۰ نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال
 چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
 اگر ججود کند پس خرد بروست و بال
 گر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال
 ۱۲۵ خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال
 نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
 خبرش داد از این قیل و قال و آن احوال
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
 نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
 ۱۳۰ نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال
 نه خیبر است چو بد کر، نه عمر چون چیمبال
 از این حدیث بگفتا چه آید از جهال
 سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
 طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
 ۱۳۵ ز روی خدمت من نیز خادم نه همال
 ببخش خردک باندازه ای شه ابطال
 بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
 دگر نخواهم کردن گه نوال سوال
 ۱۴۰ هزار چندین امید دارم از خرطال
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال
 ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکر
 بگیتی اندریا خوار مایه تر ز سفال
 چنانکه گفت نه جنگست مر مرانه جدال
 بحیله گفت همی ازدها کنم ز حبال
 و گرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال
 ز کوه سنگ جواب آید وز دیو خیال
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقاب
 نه کیسیاست همه یکسر در ماد و در مال
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی و آل
 چو آفتاب بتوحید پاک داده صفال
 بگناه مدح خداوند چون شنیدی قال
 ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال
 تفضل است و تفضل بهست گاه نوال
 زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال
 کجاست هند و کجانیم روز و رستم زال
 هوای بادندان و قضای با چنگال
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
 زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال
 نه یزدگر گرفت از زوال ملکینال
 چگونه بار بود و یک بر دو صد حال
 نهره نیک شناسد ز سیم خرد و حلال
 کرانه نیست عطارا دگر مرغ و منال
 بلند کوه نجید بچون تو باد شمال
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال
 بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز
 ۱۴۵ و گر بشاعری من مقر نیاید او
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو
 بس اندمایه که تمویزش آشکاره شود
 و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود
 ایبا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال
 ۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
 مرا که شاه پسندید و پاک خاطر او
 اگر ترا خرد و خدمت ملو کستی
 اگر ت موی بسر بر همه زبان دردد
 ۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی
 و گر نبود تفضل غلط فتاد برو
 خدایگان خراسان نوشتی اول شعر
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
 قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا
 ۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
 ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل
 همان عطا که از و ذره بود کوه وز می
 سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی
 ۱۶۵ بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره مناز
 صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را

<p>بمهر که اندر دندان پیل باید و بسال هنوز مصرع دیگر خرد سكال سكال ۱۷۰ زبان ناقد اشعار و مطرب قوال کجا زمانه کند عرض بیمال رجال ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال همیشه تا بنویسی بدال ماند دال چنان کجا صلوات رسول باشد و آل ۱۷۵</p>	<p>ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه نخست مصرع من برنگین نگار کنند خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود ایا یگانه بهر فن ز طول و عرض جهان به پیش تیغ تو کی سبز گشت آژ و اجل همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل نناء جود تو دسترده بادگرد جهان</p>
--	---

وله نظم ۱ :

<p>زمین گشته زرین و سیمین سما . ۱۷۶ کی بر چشمش کردمش جای چرا . همی ازدها کرد باید عصا . پیامیخته با نسیم صبا الا یا نسیم الصبا مرحبا . کی یاردش پیش آمدن وز کجا نه هر گز شدش زخم خطی خطا . مرا بر تو بر پادشا پادشا .</p>	<p>زدینار گون بید و ابر سپید چرا ناید آهوی سیمین من عصا بر گرفتن نه مشکل بود نسیم دو زلفین او بگنود چه گویم چو بگذشت او گویمش بدست اندرش برق و زیرش براق کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس کنم خدمت پادشا تا کند</p>
--	---

وله قطعه اخری ۲ :

<p>آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸۴ گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست جام بمن داد لیک باده ندادست .</p>	<p>جام می آورد و پر زباده ۳ بمن داد گفتم: مهر است؟ گفت: مهرش پرورد باده بمن داد، از لطافت گفتم</p>
---	--

در صفت می میگوید ۴ :

۱ - ابیات این قطعه از لیباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است
 رجوع بدیل صفحه ۹ این جزوه شود .
 ۲ - این قطعه از لیباب الالباب و مجمع الفصاحت .
 ۳ - در لیباب : بامداد .
 ۴ - این بیت از لیباب الالباب است (ج ۲ ص ۶۰) .

۱۸۷. چون سیم پاک مغزش چون زر زرد پوست

رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

۱۸۸ این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد

فر خجسته فر فروردین پدید آوود ورد ۱.

۱۸۹

ای بهار دادودین آمد خجسته نو بهار

بوستان پادشاهی کرده همچون قندهار ۲

آبداده خشت پولاد است پنداری گیاه

کس نداند چون ببید کشتزار از خشت زار

لاله بینی لرز لرزان چون دل بدخواه ملک

نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار

شاخ هر چند آنکه بینی نوردارد بر جبین

راغ هر چند آنکه بینی حور دارد در کنار

دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان

لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار

اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در

زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار

خسرو پیروزگر بر باره پیروزی کرد با شادی و پیروزی بصحرا بر گذار

وینکه با تاج از زمین نرگس همی سر بر زند

زر و سیمش با نسیم مشک و بی آزار خار

گردسم ابرش تو بر سر گردون نشست

زین سپس نرگس نبود از فخر این جز تاجدار. در صفت بوستان افروز گوید ۳:

بوستان افروز تازه در میان بوستان

همچو خون آلوده در هیجانان کارزار. در غزل ۳:

۱۹۸

مطربی خوب روی و بر بط او

چو یکی کوزبشت عاشق. پیر

۱۹۹

نالۀ شیرخوار دارد لیک

بکنار اندرون نخواهد شیر. وله ۴:

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر

دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر از بر ۴.

۲۰۱

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳). ۲ - این قطعه از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).
۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹-۶۰). ۴ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص ۵۶).
و دو بیت آخر از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
 ز خرگاهی بنخرگاهی دواند پاره اخگر
 وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
 وزان آسیب بخروشد روانی بفرکند آذر.

باهمه گیتی عدویک تیر باران تو بس
 وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای
 دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را ۳
 ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
 نی غلط گفتم چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲۰۴
 آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
 گفت رای او بگناه درد، درمان تو بس
 و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴

از آرزوی روی گل و روی دوستان
 زرین شد دست روی مر و روی بوستان ۵
 ۲۰۸
 وله فی الخلوص ۶ :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
 که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
 بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر
 محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
 صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی
 میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
 سیاه اخگر میان آتش سرخ
 چو چشم دردمند از دور تابان .
 این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است :

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر ۲۱۳
 بشاهد لغت اشن ، بمعنی خربزه فورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن
 وزیر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱۴

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب :

این عمر نا انجام را . ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) .

۶ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) .

۸ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۹ - در اصل : تو . متن تصحیح علامه دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرا لبتج ۱ :

۲۱۵ جز جز کند چو جز دهمه روز تا شب مانند تخم منگ بود مایه صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ بر حل همت بر من عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ۴ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نر شیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت از سروری است و ضمن قصیده نخست

شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است و ضمن قصیده نخست نیز آمده .

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - اصل : که باز شیر برناید سترون . متن تصحیح

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

مگرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

سر آغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمد بن حاتم ، بگفته ابو الفضل بیهقی ، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمد سامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هجری) و یگانہ روزگار در همه ادوات فضل بوده و بقول ثعالبی در « یتیمۃ الدھر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در «معجم البلدان» نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دوبیت از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده و هم بیهقی در تاریخ قطعه چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقیقتی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم :

۱- ثعالبی آرد: ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یدہ فی الكتابة ضرة البرق و قلمہ فلکی الجری و خطہ حدیقة الحدق و بلاغته مستملاة من عطار دو شعره باللسانین نتائج الفضل و نمار العقل ولما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات کرانیهای مندرج در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴ استفاده شد .

۲ - یتیمۃ الدھر ثعالبی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بنادمته لم تعطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادر كنه آفة الوزارة ، فسقى الارض من دمه . ومن مشهور شعره و سائر قوله :

۱ اختلس حظك في دنياك من ايدي الدهور

و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور

واصنع العرف الي كل كفور وشكور

لك ما تصنع والكفران يزدي بالكفور.

قوله في ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب في كذب الله و في ستره غداة استقلا

زائر زارنا مقيم الي ان سوّد الصحف بالذنوب و ولى.

وقوله في غلام اعجمي :

۷ بابي من لسانه اعجمي و اذى حسنه فصيح الكلام.

وروى له ما كتب الي بعض اخوانه :

۸ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل

هيئات لو كنت لي خليلا فعلت ما يفعل الخليل.

وله :

۱۰ اليوم يوم بكور على نظام سرور

و يوم غزف قيان مثل التمايل حور

و لآسكاد جيباد تسوي بغير صفير ۱۰

ووقع في كتاب:

۱۳ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض العمل ببظرام الكاتب .

۴ - ابو الفضل بيهقي گوید ۲ : وچنان خواندم در اخبار سامانيان که نصر احمد

هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشند و دیگر روز

۱ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می که تر از آبست .

۲ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض (ص ۷ - ۱۰۶)

آن کودک را بر تخت ملك بنشانند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد ، اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم از وی درر میدند و باین همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویشان بتمامی با ایشان براند .

۳ - گردیزی درزین الاخبار آرد ، در انجام کار نصر بن احمد سامانی : ... و شغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام گشت .

۴ - وزیر جمال الدین ابی العسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف به ابن القفطی (متوفی در ۵۶۴ هـ) ترجمه مختصری از مصعبی در کتاب المحدثون من الشعراء ، بدست میدهد . چنین ۲ : محمد بن حاتم ابو الطیب المصعبی - از شعراء و وزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . و در هر يك از این کارها بکمال رسید و خاطری وقاد و خامه ای روان داشت و بفرزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی او را وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید و آفت وزارت برو پیچید و زمین از خون او سیراب شد . . . و از آن پس همان اشعاری که در یتیمه الدهرست و ما از این پیش آوردیم ثبت کرده است .

۵ - رادویانی آرد : فی الترجیع . ابو الطیب مصعبی گوید ۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

۶ - عوفی در لباب الالباب آرد ۴ :

رودکی در مدح وزیر ابو الطیب الطاهره مصعبی گفته است در قصیده : شعر
مرا جود او تازه دارد همی مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ - گردیزی چاپ تهران ص ۲۴ ۲ - نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴
۳ - ترجمان البلاغه ص ۷ ۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن . ۵ - ظاهراً عوفی در نام ابو طیب اشتباه کرده چه نام وی محمد بن حاتم است نه طاهر (لغت نامه دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش و دیده و خرد بر گمار .

٧ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» و ذیل ترجمه حال ابو حاتم

محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ٣٥٤ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان کرد ابو طیب مصعبی را و ابو طیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد .

اینک قطعه فارسی او :

قطعه ٢

١٥ جهاننا همانا فسونی ٣ و بازی

چو ماه از نمودن چو خور از شنودن

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن

چو عود قماری و چون مشک تب

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

جهان ٥ بوستانی پرا کننده نعمت

همه آزمایش همه پر نمایش

هم از تست شهرات شطرنج بازان

چرا زیر کافند بس تنگ روزی

چرا عمر دناووس و دراج کوتاه

صد و اند ساله یکی مرد غرچه

اگر نه همه کار تو باز گونه است

٢٨ جهاننا همانا ازین بی نیازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

بگناه ره بودن چو شاهین و بازی

چو باد از وزیدن ؛ چو الماس گازی

چو عنبر سرشته یمان و حج بازی

به باطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

بدین سخت بسته بر آن مهره بازی

همه پردریش چو گرگ طرازی

ترا مهره زاده به شطرنج بازی

چرا ابلهاتند در بی نیازی

چرا مارو گر کس زید در درازی

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی ٧

چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

گنهکار مائیم تو جای آزی

١ - لغت نامه دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ٢ - ابیات یکم و ششم و دهم و یازدهم

و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیستی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ٣٧٧ چاپ دکتر فیاض) .

٣ - مجمع الفصحاء ؛ فسونی . ٤ - نسخه ؛ بزیدن . ٥ - نسخه ؛ یکی .

٦ - نسخه ؛ بس . ٧ - نسخه ؛ ابن مرد غازی ؛ در جهانگیری ؛ آن شاه غازی .

ابو حنیفہؒ اسکافی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دیر میاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

سر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفه اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی بر جای نمانده است و از شرح احوال وزندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی و برا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکات اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن ابوحنیفه بر طبق گفته این مورخ بیگمان، بدین جهت مادر گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشته هدایت را در مجمع الفصحاء بتامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکره کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقاله عروضی و حواشی انتقادی علامه مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشته هدایت بی نیاز سازد و آنچه درباره ابوحنیفه اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد با تعداد شخصین نیز بسته نشود.

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد.

۱ - مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و تصایدها با مندرجات لغت نامه دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفه اسکافی) مقابله شده است. ۲ - بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود.

۱ - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجهش مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبه دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری و سپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیر از میدان بصفه بزرگ آمده و اولیاء و حشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده و شعرا پیش آمده و شعر خوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بوده اند بیست هزار درم فرموده و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلای بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم داده ، گوید : « آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجانبشتمی در از شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ، نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سیاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است .

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید : « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ۴۵۱ هجری) ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا دیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم : شعر

واستکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغرا الخبر الخیر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بیاید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد ، وی این قصیده ۲ گفت و نزدیک من فرستاد .

و سپس در نمایاندن علو مقام ابوحنیفه گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را

بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱ . اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوند این صناعت محروم و چون در اول این تاریخ فصلی در ازبیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دادم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری ۳ و مشاخره درس ادب و علم دارد، مردمان را رایگان علم آموزد . و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بپاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام . و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار . الخ .

و در پایان قصیده نویسد : «پایان آمد این قصیده غره چون دیبا ، در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار متمکارداد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد ، «فان الله تفتح باللهی» ۴ ، و مگر بیابد که هنوز جوانست و ما ذلك على الله بعزیز و پایان آمد این قصه .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ۴۲۴ رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب در گذشتن پادشاه فرخ زاد غزنوی (۴۵۱ - ۴۴۴) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۹۲ - ۴۵۱) روز دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ چنین نوشته ۵ :

«و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود،

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشاره بیهقی صراحت تمام به غزنوی

بودن بوحنیفه اسکافی داند . ۳ - اجری . مستمری و مقرری .

۴ - لها (بفتح لام) = زبان کوچک . لهی (بضم لام) = جمع لهوة ، لقمه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت و قصیده های غرّا گوید ، یکی از آن اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم بادبر ابر رحمت ابراهیم... الخ .

و بدنبال آن قصیده دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چ-وسیم

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم... الخ .

در پایان قصیده نانی گوید : « این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحت باید کرد بپرافراشتن بنا معالی که هر چند در طبع ایشان سرشته است بسخن و بهت (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند...»

بیهقی بار دیگر پس از تحریر وقایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فرار سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان و شکست یافتن از سلجوقیان و هزیمت بغزنین نویسد ۳ :

« در آن روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر (یعنی مسعود غزنوی) و کسرا دل نمازده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثه دندانقان) و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ در رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه را نبشتم و بمندر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیستی چند شعر گفتم تا هم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

۱ - کذا و شاید : پیش تا . ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ۶۳۴ همان چاپ .

۴ - یعنی نامه بیهقی که از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است

در باب شرح این هزیمت فاحش و دو تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیه چهارم مقاله) .

درین بیست سال بودند اندرین دولت که بنخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بنخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد «وکل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماند و قال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطلال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلت‌های گران است و شغل اشراف ترنک ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چودل بر کند زبزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ.
و در پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و درین مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد...»

۴- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابوحنیفه اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد) .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد :

« ابوحنیفه مروزی - ویرا ابوحنیفه اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروزی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی‌ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

۱ - یعنی در فاصله سال ۴۳۲ (قتل سلطان محمود) و ۴۵۱ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصله سال ۴۴۴ تا ۴۵۱ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنک بالفتح ثم السكون وفتح النون وکاف ، واد بناحیه بست . معجم البلدان و مراد الاطلاع یا قوت (نقل از حاشیه بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ چاپ لیدن .

۴ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازه فضل او را شناخته اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره او را نزد خود برده دایر الانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه مجامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدایر الانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده ، سلطان ابراهیم غزنوی نیز با وی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است و سخنان شیرین است اگر چه دیوان او در عرصه نیست بعضی اشعارش را بدست آورده درین دفتر ثبت کرده ام . مات فی سنه ۳۸۶ . آنگاه از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۱۳ بیت و از قصیده « صد هزار آفرین رب علیم » ۱۷ بیت و از قصیده « آفرین بادیر آن عارض پاکیزه چوسیم » ۳۳ بیت و از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم گلستان » ۴۴ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن نمانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفه اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذه معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری

دهر در بردنش شتاب کند گرتو در خوردنش درنگ آری .

۵- کاظم در تند کره ۲ مندرجات آتشکده را اخذ و چنین نگاشته :

« ابوحنیفه اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب

کمالات شده . از تلامذه معلم ثانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین بشادی و ناز ... الخ .

و سپس از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ۶۶ بیت و از

قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹۴ بیت نقل کرده است .

۶ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه ای گوید:

« ... و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان با استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی ۲ و بزرجهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفه اسکافی و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ... »

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته اند ۳:

« ابو حنیفه اسکافی ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنه ۴۵۱ - ۴۹۲) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان غزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ ۴ گوید : « ... » و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفه اسکافی بعد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنه ۵۱۱ - ۵۵۲) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا بر این لازم می‌آید که ابوحنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهارمقاله) در باره ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنه ۳۸۷

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ - ۲ - صحیح : زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ .

۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکافی بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعراء اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر و از دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است بر اقوال دیگران .

۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته (و بتقلید او با اول هنر طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است .

اینک چهار قصیده مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک	بپانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر	بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او	سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار
۵ بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار	که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
شریفر ز نبوت مدان تو در دو جهان	که مانده است از و در جهان بسی آثار ۲
بلند حصنی دان دولت و درش محکم	بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
زهر که آید کاری درو پدید بود	چنان گز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳
بگناه خاستن آمد نشان مرد درو	که روز ابره می باز به رسد بشکار
۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان	هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار
چو بزم خسرو و آن رزموی بدیده بوی	نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار
شنیده ای که پیبر چو خواست گشت بزرگ	صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۶

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ - «یب» این بیت را در او آخر قصیده آورده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» ... آثار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است در جهان آثار .

۳ - «فا» : بود ز آینه شهرت ترا زوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود ز آینه شهره ترا زوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهره تو از در دیدار (از حاشیه بیهقی) .

۴ - «یب» : نهبت مرد ؛ شاید ... مرد از آن (از حاشیه بیهقی) . ۵ - «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

۶ - «یب» این بیت نیز در او آخر قصیده و پس از بیت «شریفر ز نبوت ... آمده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) و بجز «یب» نسخ دیگر : «پیبری که پیبر ... دارند .

همانکه داشت بزادرت را بر آن تخلیط
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
 ۱۵ نکر دهر گز کس بر فریب و حیلت سود
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه
 درین تفکر بودند کآفتاب ملوک ۲
 ۲۰ بدار ملک در آمد بسان جد و پدر
 از آن سپس که جهان سر بسر مراوراشد
 بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد
 ز بهر جنبش لرد جهان بر آمد شاه
 حدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
 ۲۵ ایبا موفق بر خسروی ه که دیر زبی
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
 درم رباید تیغ تو ، ز آتش در سر خصم
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت
 ۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
 نمود بالله اگر زان یکی شود مثله

همو بیست برادرت را بصد مسمار
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار
 مگر کلبله و دمنه نخوانده ای ده بار ۱
 ز بلخ آید و مر ملک را زند بر کار
 که یک زمان بود از خمر شوق او هوشیار
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهار ۲
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
 بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
 که قطره گردد دُر ع آید او بسوی بحار
 نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
 مکان دیگر دارد کش اندر وست مدار
 بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
 ز چاکران زمین است گنبد دوار
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
 کنی بزندان و ز مغز او دهیش زوار ۶
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
 که باز شان نتوان داشت از در و دیوار ۷
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مکر»، «نکر» آمده و در «فا» : و کر. و نیز در «فا» و «مو»

بجای : نخوانده ای : نخوانده ای آمده است .

۲ - فا : چهره چون گل بهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملک . ۴ - تاریخ بیستی : بزاد و بود ... در کرد . متن از لنت نامه

دهخداست . ۵ - «فا» «مو» موفق و بر .

۶ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بر در و دیوار .

در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار
 هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
 ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار ۱
 زبانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۲
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنه‌ار
 چنانکه رامش را [مر] طبع مردم می‌خوار
 قرار کرد و جهان‌ت بطوع کرد اقرار
 نه‌خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ؟
 اگر چه باطل يك چند چیره شدن‌همار
 اگر چه مرد بود چرب دست وزیرك سار
 اگر چه منفعت ماه نیزه بی مقدار
 پذیردت ز خدا گردوی بحکم تبار ۶
 پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نه‌ار
 که مرد یتداد از بیم بد بود بیدار
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
 کند عزیزش بی سیر کو کب سیار
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
 ز بیم فرعون، آن بدسرشت دل چون قار،
 يك زمان ننه‌ادش همی فرو ز کنار؟

بدان زمان که چومزه بمزه از پی خواب
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو
 ۳۵ ز کر کسان زمین کر کسان گردون راند
 ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا
 یکی در آنکه جگر گرد از پی حمیت
 چنان بسازد با حزم تو تهور تو
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو
 ۴۰ ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زروسیم
 خدا یگانا برهان حق بدست تو بود
 نیاید آسان از هر کسی جهان‌نیانی
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
 بسروری و امیری رعیت و لشکر
 ۵۰ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک
 بداد گوش و شبب خسب این از همه بد
 ز يك پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
 عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی
 عزیز آنکس باشد که کردگار جهان
 ۵۰ نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
 کلیسکی که بدریا فکند مادر او
 نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت

- ۱ - «یب» این بیت را ندارد و در «فا» بجای ز زین : این و بجای ایشار : آتار .
 ۲ - کناغ - تارا بریشم : در «فا» و «مو» بجای اقطار : «اسطار» است . ۳ - در لغت
 نامه دهخدا : از در . ۴ - [مر] از لغت نامه دهخداست . ۵ - کذا و شاید : نیست (از
 حاشیه بیهقی) ۶ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل کرده مثال تبار . و شاید :
 بهتری ... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنا بر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت
 برسم تلیین کسره اضافه (از حاشیه بیهقی) .
 ۷ - در لغت نامه دهخدا نبود آنکس .

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف و ار
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار
 که تا ز حشمت او در نماید از گفتار
 که پوست مار بیاید فکنده چون سرما ۳
 بعدل ماند کز حلم کرد؛ قصر و حصار
 زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟
 نکرد با او چند آنکه در خودش کردار
 سیاه کردن پستان نباشد از پیسکار
 بسر بریدن شمع است سرفرازی نادر
 ز سومات همی گیر ۶ تا در بلغار
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
 بساخت همت او با نشاط دار قرار
 قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

کسی کش از پی ملک ایزی آفریده بود
 مثل زنند کرا سر بزرگسرد بزرگ
 ۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
 نگاه از آن نکند در مسم رسیدن نخست
 وزان نیارد بیسود هر کسی رزمش ۲
 ۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه
 اگر پدرش مر اودا ولایت ری داد
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر
 چه خواست کردن از خود ترا جدا آتشاه
 نه مادر بو پدر از جمله همه پسران
 ۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
 بمالش پدر است بالش پسران
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷
 ۷۰ چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود

۱ - بجز «یب» نسخ دیگر: هول . ۲ - کدا و شاید: زرهش (از حاشیه بیهقی)

۳ - این بیت در «یب» نیست .

۴ - در تاریخ بیهقی: که ز آهن بگرد . متن از لغت نامه دهخداست .

۵ - بجز «یب»: چه بود خود گرت (فا: کردت) از خسروان پدر آتشاه . ۶ - همی گیر،

یعنی فرض کن (از حاشیه بیهقی) . ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در

لغت نامه دهخدا: جهات را ...

۸ - مهر؟ (از لغت نامه دهخدا) .

سها بجای قمر بود چند گاه مشاعر
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار
 بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار
 پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
 طراز کسوت آفاق و سکه دینار
 گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار
 که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه از دردار ۳
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
 پذیرهش آمد فوجی بسان موج بحار ۴
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمه-ار
 چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار
 که قدر دانش کند در دل و دودیده نگار
 که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومار
 دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
 همی نبینم مر علم خویش را بازار
 که تاابد نشود بود او جدا از تار
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
 بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ۸
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك
 چو کار كعبه ملك جهان بدان آمد
 ۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
 که دار ملك ترا جز بنام ما ناید
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او
 نه برگزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت
 ۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود
 ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر
 زیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
 مثل زندقه آید بچشك ۵ ناخوانده
 که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش
 ۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
 زبس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ۷
 خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو
 ۹۰ ز کار نامه تو آرم این شکفتیها
 مگوی شعرو پس از چاره نیست از گفتن
 بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب

۱ - بجز لغت نامه دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد . متن از «بب» است .

۳ - اؤدر ، یعنی سزاوار . ۴ - در «بب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت» و «شنیده ای که پیبر» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ۵ - بچشك - بزشك . ۶ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفته کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «بب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیک بدردو پسر» آمده است . ۹ - در بیبھی : که لفظی این . متن از لغت نامه دهخداست .

همیشه تا گذر نده است در جهان سختی
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی
 ۹۵ همیشه تا همی از کوه بر دم لاله
 بسان کوه بیای و بسان لاله بخند
 تو مگذر و بغوشی صد جهان چنین بگذار
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
 بسان چرخ بتاز و بسان ابر بسیار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم
 آفتاب ملوک هفت اقلیم
 از پی خرمی باغ تناسا
 ۱۰۰ عنده لب هنر بیانگ آمد
 گرچه از گشت روز کار و جهان ۲
 شکر و منت خدایرا کآخر
 ز آسمان هنر در آمد جم
 شیر دندان نمود و پنجه گشاد
 ۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون
 هر که دانست مر سلیمان را
 داند از کردگار کار که شاه
 ره نیابد بدو پشیمانسی
 دارد از رای خوب خویش وزیر
 ۱۱۰ ملکا خسروا خداوند
 پادشاه را فتوح کم ناید
 کار خواهی بکام دل بادت
 هر کرا وقت آن بود که کند
 خویشتن دارد او دو هفته نگاه
 باد بر ابر رحمت ابراهیم
 که بدو نوشد این جلال قدیم
 باز باران جود گشت سجیم ۱
 و آمد از بوستان فخر نسیم
 در صدف دیر ماند در یتیم
 آن همه حال صعب گشت سلیم
 باز شد ننگ و لوک دیو رجیم
 خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
 کازدهائی شد این عصای کلیم
 تخت بلقیس را نخواند عظیم
 نکند اعتقاد بر تقویم
 زانکه باشد بوقت خشم حلیم
 دارد از خوی نیک خویش ندیم
 یک سخن گویمت چو در نظیم
 چون زند لهورا میان بدونیم
 صبر کن بر هوای دل تقدیم ۳
 مادر ممالکت ز شیر فطیم
 هم بر آنسان که از غنیم غنیم

۱ - اصل : مقیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ - در تاریخ بیہقی : روزگار جهان . متن از لغت نامه دهخداست . ۳ - «مچ» : صبر

را بر هوای ده تقدیم .

- ۱۱۵ تا نکر دهند در بن چه سخت ۱
 باز شطرنج ملک بادوسه تن
 تاجه بازی کنند تخت حریف
 تیغ بر گیر ومی ز دست بنه
 با قلم چونکه تیغ یار کنی
 نه فلان جرم کرد ونه بهمان ۱۲۰
 هر چه بر ما رسد ز نیک وز بد
 مرد باید که مار گرزه بود
 مار ماهی نبایدش بسودن
 دون تراز مرد دون کسی بمدان ۵
 عادت و رسم این گروه ظلوم ۱۲۵
 نه کسش یاوردونه ایزد یار
 قصه کوتاه به است از تطویل
 سرکش و تندهمچو دیوان باش
 تا بود قد نیکوان چو الف
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ ۱۳۰
 باد میدان تو ز محتشمان
 همچو جند خود و چو جند پدر ۹
- پاک ماند ز آب هیچ ادیم
 باد و چشم و دورنگ بی تعلیم
 تاجه دارد زمانه زیر گلیم
 گر شنیدی که هست ملک عقیم
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم
 نه بکس بود امید و نر کس بیم
 باشد از حکم کرد گار قدیم ۳
 نه نگار آورد چو ماهی شیم
 که نه این ونه آن بود خوش خیم ۴
 گر چه دار ندر کسش تعظیم
 نیک ماند چو بنگری بظلمیم ۶
 هر کرا نفس زد بنار جحیم ۷
 کان نیورد در و دریا سیم ۸
 زین هنر بر فلک شده است رحیم (؟)
 تا بود زلف نیکوان چون جیم
 آنکه بدخواست در عذاب الیم
 چون بهنگام حجر کن حطیم
 باش بر خاص و عام خویش رحیم

۱ - «مو» : کان نکر دهند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکر دهند کار این چه سخت .
 ۲ - «یب» : بدو چشم و دورنگ ؛ متن بیهقی : بدو چشم و دورنگ ؛ متن ما از لغت نامه دهخداست .
 ۳ - مع ... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر : یک خدای کریم . ۴ - در بیهقی : مار و ماهی ... ؛
 در لغت نامه دهخدا ... در خیم . ۵ - لغت نامه : بدار . ۶ - ظلمیم = شتر مرغ .
 ۷ - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فا» : درد و حاصل است و دریا سیم .
 ۹ - «فا» «مو» ... جند و پدر . متن بیهقی : همچو جند خود و ... متن ما از لغت نامه دهخداست و
 مراد از جند خود یعنی جند سلطان ابراهیم سلطان محمود و مراد از جند پدر ، سبکتگین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم
 از سرایای توام هیچ نیاید در چشم
 ۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب
 از خوشی دولب تو ازان نشاند
 دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام
 بیتمی و دو رویت هسی طعنه زنند
 ۱۴۰ گریه از آمد زلف تو عجب نبود زانک
 مبراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
 ۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
 ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین
 ۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
 اگر از خوبی تو گویم یکپخته مقیم
 که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم (؟)
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱
 مرد باهمت را فقر عذابی است الیم
 ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم
 نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه ینیم
 بر جهانندش همه آن در بنا گوش چوسیم
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
 یا کیبی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
 گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
 قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم
 ذا کر و شا کر یا بیش ۳ تو از رب علیم
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم
 در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
 غالب و قادر و بر منهنزم خویش رحیم
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
 سیزده سال کشید اوستم دهر زمیم
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
 گر چه بسیار جفا دید زهر گونه ز نیم ۴

۱ - این بیت بهمین صورت تا مفهوم در «مج» و «فاء» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و. ۳ - در لغت نامه: باشد پیر. ۴ - در متن

بیهمی: ز بیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم، متن ما از لغت نامه دهخداست.

پس چرا گویند اندر مثل الملك عظیم،
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
 که چون بنده بود ابله و باقلب سلیم
 که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم
 که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم
 گر بخواهی که رسد نام تو تار کن حطیم
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
 که نه اندر دل او دوست تری از زروسیم
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
 نه فلان خسرو کرد و نه امیرونه زعیم
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
 وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم
 دی همی باز ندانستی از ذابشلیم
 حیلست او ست خموشی چو تهیدست غریم
 بتو از زانی بی سعی کس این ملک قدیم
 نه ز تحویل سر سال بدو نه تقویم
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو پستاند
 خسروا شاهها میرا ملکا دادگرا
 بشنو ازهر که بود بند و بدان باز مشو
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی
 ۱۶۰ تیغ بردوش و نه ازدی و ازدوش مپرس
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی
 ۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
 بتامی ز عدو پای بیاید بر کند
 حاسد امروز چنین متواری گشته است و غموش
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر
 شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت
 ۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرونه جوان
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
 تابگویند که سلطان شهید افزوتر ۳
 شاد و خرم زیومی میخورد از دست بتی
 دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند
 ۱۷۰ تو کن از داد و دل شاد و لایت ع آباد

۱ - بجز «ب» : بتامی ز عدو پای نیاید شد از آنک

وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم . تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیبقی : از

همت . متن از لغت نامه دهخداست و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در

لغت نامه دهخدا جهان را .

قصیده ۱

آسان آرد بچنگ مملکت آسان
 گو نشود هیچگونه بسته بانسان
 انسی گردد ۳ همه دگر شودش سان ۴
 می خور و داد طرب زمستان بستان
 زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
 اینهمه دانند کودکان دبستان
 بسته عدو را برد زباغ بزندان
 زومشو ایمن اگرت باید دندان
 وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
 خصم ۶ بدرکش تا بند گریبان
 هر که بدیده است ذل اشتر و پالان
 کز بی کاری شده است گردون گردان
 هرگز چون او ندیدتازی و دهقان ۹

شاه چو دل بر کند ۳ گلستان
 وحشی چیز است ملک و دانم از آن این
 بندش عدلست و چون بعدل ببندیش
 کیست که گوید ترا نگر ۵ نخوری می
 ۱۸۰ شیرخور و آنچه آن مخور که با آخر
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 مار بود دشمن و بکندن دندانش
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
 ۱۸۵ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 غره نگرده بعز پیل و عماری
 مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن
 مأمون آنک از ۸ ملوک دولت اسلام

۱ - در نسخه «مو» چند بیت مفلوط در طی این قصیده هست که مصحح بواسطه عجز از تصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مفلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگان را .
 ۲ - «مو» : بر کند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ۴ - «مو» و «فا» پس از این بیت افزوده اند :

اخوان ز اخوان بغیل و عد نفریب
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس
 عیبی آمد سبک بچشم عدو زانکه
 یوم چنین اذا عجبکم برخوان
 هم دل وهم پشت من زیم از اخوان
 تیغ بخواست از فلک چو خواسته هم خوان

۵ - در بیهقی : مگر ، متن از لغت نامه دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ۶ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - در بیهقی : آن کز . ۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده اند : چنگ چنان (حنان) در ژند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن و جان . و مصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چنان در ژند درین تن خاکی .

۱۹۰ جب چند انك

مر نه مار / پدر آن فرود تعجب
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسب
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین
۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل
دار نکو مر بژشك را که صحت
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران
۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
شاه هنر پیشه شیر میدان ۳ مسعود
ای بنو آراسته همیشه زمانه
رادی گر دعوی ۶ نبوت سازد
۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را
دست قوی داری و زبان سخنگوی
شکر خداوند را که باز بدیدم
چون سلامت بدار ملك رسیدی

سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان
کردند ازوی سؤال از سبب آن
در عرب و در عجم نه توزی و کتان
بر تن او بس گران نماید خفتان
دادش نتوان بآب حوض و بریحان
در گه ایوان چنانکه در گه میدان
خواری بیند ز خوار کرده ایوان
آخر دلگرمی بیایدش از خوان
تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲
روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳
مجدد مقید بچود و شعر بدیوان
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
یسته سعادت همیشه باوی پیمان ۵
راست بدانسان که باغ درمه نیشان
به ز کف تو نیافت خواهد برهان
حاجت پیغمبری و حجت ایمان
زین دویکی داشت یار ۲ موسی عمران
نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
باک نداریم اگر بمیرد بهمان

۱ - «مجم» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه . ۲ - نظیر مضمون :

چو به گشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار.

۳ - «مو» : .. روی ز اقران بناب و گوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی ز اقران .

در لغت نامه دهخدا : .. : گوی ز اقران . ۴ - «یب» : میر میدان . شاید :

میر میران .

۵ - در لغت نامه دهخدا : دامان . ۶ - در متن بیهقی : دعوت . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۷ - «مجم» : باز .

در مثل است بن که چون بجای بود سرا
 ۲۱۰ راست نه امر و ز شد خراسان زینسان
 ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است
 دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت
 و تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
 باران کان رحمت خدای جهانست
 ۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک
 کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 زانکه توئی سید ملوک زمانه
 شیر و نهنگ و عقاب زین خیر بد
 ۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ۴ خویش (کذا)
 گر پری و آدمی دزم شد زین حال
 می ندمد لاله برگ و ابر نخندد
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی
 کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت
 ۲۲۵ فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن
 قاعده ملك ناصری و یمنی
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری

ناید هم
 بود چنین تا همیشه بر خراسان
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟
 صاعقه گردد همی و سیلت باران
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان
 خیره شدند اندر آب و قمریابان
 تانکیشان بخون ۵ دشمن مهمان
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان
 تاندهی هر دورا تو زین پس فرمان
 گر چه فرودست غره گشت بهصیان
 تیرش در خون زدند از پی خندان ۸
 نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان
 محکم تر [۱] از آن شناس در همه کیهان
 باتن خسته روند جمله خصمان

۱ - در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : « و تا سر بجای است خللها را دریافت باشد » . ضبط لغت نامه دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز « یب » : ناید کم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز « یب » : رخت . ۴ - « مو » « فا » کرده . ۵ - دو تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اصل : می نخورد . متن تصحیح علامه دهخداست . ۷ - در لغت نامه دهخدا : آنکه . ۸ - مراد نمرود و داستان پرواز او با آسمان بوسیله کرکسان و تیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند و داشتن ماهی در برابر تیر وی و خونین فرو افتادن تیر بر تاب شده است منع ناامیدی وی را . ۹ - « میج » : چند کار .

را فیز
 گز ^{گز} چا گزیت نه از قصد
 ۲۳۰ گز پندیری رواست عنبر زمانه
 لؤلؤ خوشاب بهر ملک تو داری
 افسر زرین ترا و دولت بیدار
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
 به که بدان دل بشغل باز نداری ۲
 ۲۳۵ شعر نگویم چو گویم آیدون گویم
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 من که مدیح امیر گویم بی طمع
 همتکی هست هم درین سر چون گوی
 شاهها در عمر تو فرود خداوند
 ۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم ز دزانیک
 تا بفلک بر همی بتابد خورشید
 شاد همی باش و زرو سیم همی باش
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز

بیل کشد مر ترا چورستم داستان
 کردش گیتی بنان و جامه گروگان
 زانکه شده است او ز فعل خویش بشیمان
 تاد گران جان کنند از پی مرجان
 و آنکه ترا دشمن است در طلب نان
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان
 کاین سخن افدر جهان نماید پنهان
 کرده مضمین همه بحکمت لقمیان
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان
 میره ۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
 زان بجوانی شده است پشتم چو گمان
 هر چه در این راه شد ساز تو نقصان
 نام همی بایدم که یافته ام نمان
 راست چو در آبگیر زرین پنگان ۴
 ملک همی دار و امر و نهی همی دان
 کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان

و اینک ایات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت
 ۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت
 هم اوداست :

رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن
 من خود بمیان عهد گفتم آروز

چون موم شدم زان دل چون بولادت
 چندانکه مرا غمست شادی بادت .

غمهای ترا بطبع تنهم کردن
 بر گفت تو اعتماد نتوان کردن .

۱ - جز «موم» : وانکه ترا دشمن است بدسک کهدان . ۲ - «موم» : زشغل . ضبط متن
 یعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «موم» میر میره . خوار بار (السامی) .
 ۴ - «موم» : پنگان . ۵ - در تاریخ بیبقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامه دهخدا است .

وله

من نیز شراب دیدگان پیش آرم
خود فردا را دو صد غم نودارم.

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم
با نومیدی غم کهن بگسارم
و این قطعه هم او گفته است : شعر
۲۵۰. گرچه او راست کسوت زیبا
ما چو مغزیم در میانه جوز

ور چه ماراست خرقة رسوا
اوچو خسته ۱ است در دل خرما.

وله

هر کجا نعمتی بچنگ آری
گر تو در خوردنش درنگ آری.

۲۵۲ بخور ای سیدی ۲ بشادی و ناز
دهر در بردنش شتاب کند

وله

اسبش نکشد همی بفرسنگی
مردی کند ایزد از درم سنگی.

۲۵۴ گویند مرا که خواجه فربه شد
گویم که از آنچه او خورد دهر شب

ایات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزه آب ۳ :

چون آب بگونه هر آوند شوی ۴ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران ۵ :

بادوات و قلم و شعر چه کارست ترا مخیز و بردار تش ۶ و دستره و بیل و پشنگ.

۱ - خسته = هسته . ۲ - در آتشکده : همنشین .

۳ - لغت نامه اسدی (بو حنیفة اسکاف)

۴ - این مصراع را علامه دهخدا در این ایات تضمین کرده اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن / وین لولی دهر را بفرزند شدن

شرطست که نرمایه چنان بند شدن / « چون آب بگونه هر آوند شدن » .

۵ - لغت نامه اسدی (بو حنیك اسکاف) . ۶ - تش تیشه بزرگ . دستره =

داس دندان دار .